



کتابخانه قانونی دانشگاه تهران



به نام خالق بی همت ا

خانم تبعید شده

شروعش را با تو آغاز کردم اما پ ایان ش را بی تو به اخر رساندم.خودم را نباختم،خودم را گم نکردم؛اما تو با همه ی  
زرنگی وجودت،هم مرا و هم خودت را باختی.

تا به حال به شاخه ای گ یلاس فکر کردی که همه ی گیلاس ها کنار هم خودنم اپی می کنند اما یک گیلاس تنها  
درست ابتدای شاخه تک مانده و منتظر چیده شدن و خودنمایی مانده ؟

زندگی ام را تغیر میدهم و تو را کنار میگذارم.

دیگران تو را ترس نامیدند اما من دیگرا سمت را هم نمی اورم چون تو تمام شده هستی.

امیدوارم از این رمان لذت ببرید و با خواندنش حتی لحظه ای بخن دید.

هم اکنون توجه شما را به خبری تازه .....

سوگند: ساغر چرا خواموشش کردی ؟

ساغر: ولش کن بابا نه من از این خبر ای تازه چی یزی می فهمم نه تو بقیه ی شبکه ها هم که کلا استراحت مطلق هستن.

سوگند با خنده بلند و رفت به درسش برسه و من به این فکر کردم که حرفم خنده دار بود ؟

امروز میشه دومین روزی که مامان و بابا رفتن مشهد و ما رو سپردن به مادربزرگ(مامان ملک(و پدربزرگمون)بابا احمد(.هر چه قدر من و سوگند بهشون گفتیم از پس خودمون برمی ایم و نیاز به مراقبت ندا ریم گوش ندادند و ما را راهی لواسون خانهء حاج احمد و ملک خانم کردند.  
بابا احمد و مامان ملک برای هر دوی ما ع زیز هستن ولی چون تابستان نبود و بقیه هم نمی آمدند حوصله ی ما هم حسابی سر می رفت به هر کس هم که میگم،م یگه:

. زیرشوکم کن سر نره!

و چقدر من از این جمله متنفرم، فکر کنم در این دو روز د ویست بار این جمله رو از بابا احمد و مامان ملک شنیدم.

امروز مسئولیت نهار با من و سوگند خواهر تنبلم بود که حسابی شانۀ خالی کرده بودند و مرا در آمپاسی ش دید قرار دادند.

خانوم تب عی د شده  
ساغر: سوگند چی درست کنم برای نهار؟ سوگند:

مرغ بپ ز

چشمی چرخوندم و رو به سوگند کردم.

ساغر: نه دیگه دیره تازه حوصله ی مرغ سرخ کردن هم ندارم سوگند: ماکارانی

بپ ز

ساغر: اونم طول م یکشه یکم به فکر خواهرت باش سوگند: دمی

استانبولی درست کن

ساغر: نه دیگه داری سخت ترش م یکنی ها

سوگند: اصلا هرچی میخوای درست کن فقط یکم زودتر) با لبخند حرصی (که با وعده ی شاممون یکی نش ه

به نظرم الان بهم ت یکه انداخت ولی راست گفت منم اصلا حوصله ی اشپزی ندارم.

رفتم سراغ یخچال تا اسون ترین ایده ها رو بهم بده ولی دریغ از یک ایده!

وقتی برگشتم چشمم به گوجه فرنگی های چیده شده توسط بابا احمد افتاد و همزمان که جرقه ای در ذهنم کلید

خورد رو به سوگند گفتم:

پیدا کردم

ساغر: سوگند من که شدیداً دلم املت گوجه میخواد، تو چی؟ سوگند: اونم بد

نیست خوب ه

ساغر: یه جوری می گی اونم خوبه انگار اشپز مخصوصت بچ ای کباب بره جلوت نون پنی رگذاشته قدردان باش

خواهرم، قدردان



خانوم تب ع ی د شد ه

سوگند چشم غره ای بهم رفت و سرشو دوباره کرد تو کتابش؛ هرچند من میدونم لایه صفحه ای که باز کرده یک عدد گوشی همراه قرار داره که سوگند در اون مشغول غول کشته.

املت رو با پیاز، گوجه فرنگی، فلفل دلمه ای، کمی سیر و البته نمک و فلفل درست کردم و و موقعی که آماده شد همه رو صدا کردم بر ای نهار.

بابا حمد با لحن شوخش رو کرد به م ن

بابا احمد: خب ساغر خانم چی شد که پلو مرغ تبدیل شد به املت؟ دیشب که وعده ی پلو مرغ بهمون داده بودی خانم اشپز!

اخ اصلا یاد م نبود دیشب جوگ یر شدم و پیشنهاد دادم و الان به این سخن گرانبها که میگه: لعنت بر دهانی که بی موقع باز بشه (رسیدم).

ساغر: نه دیگه شما توجه کامل ننمودی اگر توجه کنی میبینی که تخم مرغ هم بچه ی مرغ بنده خداست فقط

هنوز متولد نشده و غدغد نم یکنه مامان ملک به نی ش بازم نگاهی کرد و با تاسف سر تکان داد

مامان ملک: هم سن و سالای تو الان دارن خونه ی خودشونو اداره میکنن، بیست و سه سالت شده اما هنوز بچه ای ساغر بزرگ شو!

ساغر: باشه اصلا لایه ی اوزون هم من سوراخ کردم ببخشید در ضمن قرار بود (با) به سوگند اشاره کردم (سوگند

غذا رو آماده کنیم که خانم خیلی س ریع در رفت، حالا نظرتون راجب مزش چگونه؟ خوشمزست؟

سوگند: فعلا که خوردیم و نمردیم!

ساغر: تو از همون اول لیاقت خواهری مثل منو نداشتی

بابا احمد: زشته بابا جان این حرفا چی ه میزنید (رو کرد به سوگند که پشیمون سر به زیر شد) (سوگند ع زیز من ساغر

از تو بزرگتره احترامشو نگه دار

همونطور که بابا احمد گفت سوگند از من کوچکتره و این اختلاف چهار ساله که یعنی سوگند نوزده ساله بود و من

بیست و سه سالم.

خانوم تب ع ی د شد ه

من شبیه مامان هستم و سوگند شبی ه بابا، سوگند بوره با چشم و موهای قهوه ای و پوستی سفید، من چشم و موهای کاملاً سیاه و پوستی سفیدتر از سوگند دارم.

از بچگی تپل تر از سوگند بودم زیاد نه ولی خب این تپل بودن بهم م یاد و سوگند با اینکه لاغر ولی زیباست و هر دو مون از خودمون کاملاً راضی هستیم.

امشب فوتبال جام جهانی رو نشون م یده که من و بابا احمد عاشقشیم مخصوصاً قسمت ای که دورپی ن رو م یچرخون تا بعضی صحنه هارو نشون نندن، ما خودمون اون قسمت هارو دوبله میکنیم. بر ای ضیافت امشب کلی ذرت گرفتم و با کره درست کردم، چیپس و ماست موس یر و البته چ ای دارچین بر ای باب احمد آماده کردم.

همه چیز آماده و سر جای خودش فقط مونده تبلیغات تل وی زیون تا تمام بشه ساغر:

سوگند برو به بابا احمد بگو ب یاد الان شروع میش ه

گفتم بره به بابا احمد بگ بیاد چون خانه ی بابا احمد سه طبقه بود که ما در طبقه دوم ساکن بودیم و سای ل دو طبقه دیگه ناکامله و دو یست متر باغ جلوشه که بابا احمد الان داره به درخت ای م یوه باغش میرسه.

بابا احمد: بابا جان اینکه هنوز شروع نشد ه ساغر: ب یا

دیگه الان شو .....  
.....

و ای چرا برق رفت الان وقتش بود اخه؟ قیافم شبیه شکست خورده ه ای جنگ زده شده بود و سوگند داشت به این قیافه میخندید.

مامان ملک: برق که رفت پاشید ب ریم بخوابیم.

ساغر: الان واقعا ب ریم بخوابیم؟

سوگند: نه الان بلند میشیم عربی م یرق صیم ساغر: برو

عمت رو مسخره کن

سوگند: اوا! خب عمع ی من عمه ی تو هم هست ک ه ساغر: برو باب ا

خانوم تب عی د شد ه

و طبق دستور ملک خانم رخت خواب هارو پهن کر دیم اما من و سوگند که خیال میکردیم همه خوابیدن با لپ تاپ داش تیم فیلم دزدان دریایی کارائیب رو از قسمت یک تا پنج نگاه میکردی م و در کمال تعجب ساعت دوازده ظهر که فیلمها تمام شد صدای مامان ملک بود که من رو مخطب قرار داد مامان ملک: یعنی نمیتونستید بچای این اراجی ف چهارتا کتاب بخونی د ساغر: یعنی تا الان همپای ما بیدار بودی؟

سوگند: خدایی مهارتت در سکوت و وانمود به خواب عالیه برو با زیگر شو به نظرم

مامان ملک چشم غره‌ی ب‌دی به هر دومون رفت که مجبور شدیم بساطمون رو جمع کنیم و بخوابیم البته که عمر این خواب دو ساعت بیشتر نبود چون به عقیده بابا احمد تقصیر خودمونه که الان خوابمون میاد و اصولاً رخت خواب نباید تا این موقع ظهر پهن باشه بنابراین مجبورا جمعش کردیم و بالشت به بقل رفتیم طبعه سوم که کامل تر از اول بود در واقع کامل بود فقط پرده نداشت همه چیزش سر جاش بود.

هر دومون تا ساعت شش بعد از ظهر خواب بودیم و کسی برای نهار بیدارمون نکرد. شام بابا احمد اش جو درست کرده بود که با کشک سابیده شده توسط خودش محشر شده بود.

ساعت نزدیکای سه نصفه شب بود که تلفن خونه زنگ خورد. من نمیفهمم مردم ساعت سرشون نمیشه اخه، چون کسی به خودش زحمت بلند شدن نداد برای اسایش خودم تلفن رو جواب دادم.

ساغر: بله بفرماید

سلام ساغر تلفن رو بده بابا احمد د

ساغر: رخساره توی؟ بابا احمد خوابه یعنی همه خوابن منم تو بیدار کردی

رخساره (خاله سوگند و ساغر): ساغر برو یواش بیدارش کن بهش بگو مرجان عمع سودابه مُرد

ساغر: مرجان عمع سودابه دیگه کیه؟ من برم بیچاره رو بیدار کنم بگم خواهرزادت مُرده؟ سخته میکنه که!

نمیدونم چرا گریه گرفته بود شاید کلا مرجان رو دو بار بیشتر ندیدم اما گریه گرفت و دلم برای پریزرگم سوخت که باید اینجوری این خبر رو بهش بدم.

رخساره: برای چی گریه میکنی؟ الان بیدار میشن از گریه‌ی تو سخته میکنن که ه

خانوم تب ع ی د شد ه

مثل اینکه گریه فقط بر ای من نبود چون رخساره هم داشت گریه میکرد بهش حق دادم گریه کنه تو خاطره هایی که تعریف میکرد مرجان همیشه همبا زیش بوده؛ بهش گفتم بابا احمد رو بیدار میکنم و بهش قضیه رو میگم اما اون به مامان اینا چ یزی نگه، دلم نمیخواست با عجله بیان تهران و خدایی ناکرده اتفاقی براشون ب یافته.

راه اتاق بابا احمد رو رفتم که در کمال تعجب دیدم روی تخت نشسته و نورک می که از موبایلش م ی تابید باعث شد تا قطره اشکی که با لجابت پ این چکید رو ببینم و باعث شد بغض بزرگی ت وی گجوم جا خوش کنه اولین بار بود گریه ی بابا احمد رو دیدم، دلم خیلی گرفت اصلا هیچوقت نمیخواست م گریه ی بابا احمد رو ببینم ولی خب حق داره بر ای خواهرزادش سوگواری بکنه.

خانه ی عمع سودابه یعنی خواهر بابا احمد لواسون بود. قرار شده بود جنازه رو بیارن تا همینجا دفن کنن، بابا احمد هم رفت به خانه ی خواهر بیچارش.

دوتا خاله هام با دایی مسعود هم آمده بودند تا در مراسم شرکت کنند اما من و سوگند نرفتیم، من دانشگاه داشتم و سوگند هم مسئول نگه داری از نوه ه ای دیگه شد که شامل: دلنواز و دلارام دوقلوهای رخساره و سپند و سهند پسره ای دایی مسعود بود

البته سهند رفته بود خانه ی پدر مادرش که یعنی سوگند مسئول سه تا بچه بود؛ دلنواز و دلارام پانزده ساله و سپند پنج ساله، دوقلوها علاوه بر دختر خاله بودن دختر عم وی من و سوگند هم میشدند چون رخساره با برادر بابام یعنی عمو جواد ازدواج کرده بود.

من صبح ساعت هفت با پرش یا ی نوک مدا دی که مال بابا بود ازش قرض گرفتم تا از مشهد برگرده راهی تهران شدم تا به دانشگاه برسم اخه دانشج وی معماری هستم و خدا بخواد تا چند سال دیگه خانم مهندس میشم.

سوگند:

از دست این سه تا بچه دیوانه شدم؛ سپند همش دلنواز و دلارام رو اذیت میکنه و موهاشون رو م یکشه چون اون دوتا باهاش بازی نمیکنن.

من که از دستشون خسته شدم نشستم با سپند بازی کردم و دلارام و دلنواز هم رفتن سراغ کار خودشون.



مهتاب)خواهر رخساره و خاله بچه ها( برامون نهار آماده کرده بود و از خانشون آورده بود،غذای مورد علاقه سپند ماکارونی پخته بود.

زنگ زدم و از خاله رخساره پرسیدم کی میان که گفت بعد از مراسم برای کمک به عمش میرن خونه ی اون ها.

صبح عمو جواد زنگ زده بود به بابا و قضیه رو براش گفت و قرار شد مامان و بابا فردا ظهر برسند تهران.

من تاحالا مرجان رو ندیده بودم یا شاید هم تو بچگی دیدم و الان یادم نمیا د چون یادمه خانواده بابا احمد زیاد با عمع سودابه رفت و امد نداشتن ولی این قضیه مال قدیما نیست چون خاله رخساره میگفت زیاد با هم رفت و امد داشتن و مرجان همبازی اونو مامانم بوده و چون مامانم از اون دوتا بزرگتر بوده ه میشه نقش رئیس و سرگروه رو داشته.

دلبرای پسر مرجان سوخت، حالا دیگه مادر نداره و این زمان بدی براش افتاده چون فقط هفت سالش شده و این واقعا مصیبت بزرگیه براش.

به ساغر پیام دادم گفتم توی راه برگشت یکم خوراک بخره چون فقط با وعده ی خوراک ی تونستم سپند رو از موهام جدا کنم؛انقدر موهام رو کشیده بود که اشکم درامد و قرار شد با وعده ی چیپس و پفک تا ساغر برسه بره جلوی تلوی زیون و برنامه کودک ببینه. باورم نمیشه فقط پنج سالشه ولی اندازه ی مافی ای پنجاه ساله م یفهمه و ازم باج می گیره!

رخساره:

اولین بار بود می دیدم بابا داره گریه میکنه، میدونم این قضیه ی دوری و دوس تی که با عمه داره ذره ای روی علاقتش به خواهرش تاثر نداشت.

وقتی عمه برای دختر از دست رفتش گریه میکنه انگار کمر بابا با خم میشه،هنوز باورم نشده که مرجان دیگه توی این دنیا نیست،هنوز یادمه باهم تو حیاط عمه مینشستیم و بازی میکردیم مینا حکم رئیس رو داشت و ما زبردستاش و یه موقع ه ای هم یواشکی میرفتیم زیرزمینو قسمتی که توش ترشی و لواشک میذاشتن قایم میشدیم و کلی ازشون میخوردیم شب هم موقع رفتن بود با دلدردم پرفتم خونه ولی لب هامون خندون بود حالا کی باورش میشه که اون مرجان شیطون دیگه نیست و صدای خندهاش دیگه به گوش کسی نمیرسه ؟

مهتاب: رخساره موب ایلت داره زنگ میخوره جواب بده،خوابت برده انگار رخساره: ی کی

لحظه رفتم تو فکر،الو سلام

خانوم تب عی د شد ه  
سوگند: سلام، خاله کی می اید؟ نهار بخوریم یا منتظر بمونیم؟

رخساره: نه شما نهارتون رو بخورید ما بعد از اینجا می ریم خونه ی عمه کمک ک نیم؛ تو مراقب باش بچه ها کا  
خطرناک ی نکن، به دلنواز و دلارام بگو مشقشون رو از دوستشون بگیرن احتمالا امشب لواسون م یمونیم، اها راستی  
حتما حواست به سپند باشه نره تو راهپله بیافته.

سوگند: باشه اگه کاری ندار خداحاف ظ

رخساره: نه دیگه کاری ندارم سوگند خداحاف ظ مهتاب: چی بود

بچه ها خراب کاری کردن؟ رخساره: نه سوگند میخواست بدونه کی

برمیگر دی م ساغر:

انقدر استاد حرف زد و جزوه نوشتم احساس میکنم انگشتم دارن بهم ناسزا م یگن، قضیه مرجان رو به صبا دوست  
صمیم یم گفتم و اونم گفت فردا نیا م خودش جزوه هام رو برام مین ویسه ولی قبول نکردم چون اگر فردا دانشگاه هم  
نیام فرقی به حاله نمیکنه، لاقلا اینجا از حال و وای غمزده اونجا خبری نیست.

صبا: ساغر زشت ن یست فردا تو مراسم نباشی؟ بالاخره دختر عمه ی مامانته زشته واقعا!

ساغر: نه بابا زشت نیست بعدشم بر ای مراسم سوم میرم، فردا سوگند هم بای د برسونم مدرسه چون نهایه نمیتونه  
غیبت بکنه. امروزم بعد از اینج ا میرم خونمون لباس مدرسه ی سوند رو بردارم.

صبا: اوکی اگه اینجوریه که باشه، راستی خاله کی از مشهد میاد؟

صبا عدت کرده بود به مامانم بگه خاله منم به مامان صبا میگفتم خاله یچور ای مامان و خاله با هم صم یم ی بودند و  
با هم رفت و امد داشتیم پدرامون هم به واسطه ما باهم دوست بودند.

ساغر: با من که قهره چون همون شب قضیه رو بهش نگفتم ولی بابا به عمو جوادم گفته فردا ظهر میرسن تهران، هرچند  
بابا گفت کار خوبی کردم سه ساعت سه نصفه شب اون خبرو بهشون ندادم ولی مامان ازم ناراحت ه

صبا: ای بابا خاله رو که میشناسی میخواد اذیتت کنه وگرنه زود باهات اشته میکنه ساغر: اره میدونم، ب ریم

سلف نهار بخوریم یا می ای خونمون یه نیمروی خوشمزه بهت بدم ؟

صبا: نه بابا اینهمه سخاوت نیمره؟ نه باید برم خونه شب قراره مهمون برامون بیاد ساغر: باشه پس من برم

خداحاف ظ

صبا: باشه برو فقط یواش برون که بعد از ای ن مراسم، مراسم ختم تو رو نگی ریم که من لباس مشکی ندارم این صبا هرچقدر بزرگ به باز بچست، با خنده ازش خداحافظی کردم و روند سمت خونه و وسایل سوگند رو برداشتم و رفتم لواسون.

متاسفانه یادم رفته بود خوراک یه ای سپند رو بگیرم و این اتفاق مصادف شد با گریه و جیغ های پی در پی سپند که در نهایت با عجز و التماس موبایل رو دادم بهش تا بازی کنه ولی چون میدونستم اگه الان موبایلو بهش بدم تا وقتی نسوزه بهم برش ن میگردونه تنظیمش کردم بعد از یک ساعت خواموش بشه.

رخساره و مامان ملک شب رو پیش عمه سودابه موندن ولی مهتاب، بابا احمد، دای مسعود و زنش یاسمن برگشتن خونه و قرار شد فردا با مامان من برگردن بابا احمد و مسعود هم برن دنبال کار ای بیرون از خونه چون شوهر عمه سودابه فوت کرده بود و پسری نداشت که این کارها رو انجام بده.

عمه سودابه با دوتا برادر دیگش سروسنگین بود و برای ه مین مسعود و بابا احمد اون کارها رو به عهده گرفتن.

شب صبا بهم پیام داد و راجب یکی از سوال های که قرار بود انجام بدیم داشتیم با هم چت میکردیم که سپند وقتی دید موبایل هنوز روشنه و نسوخته با نه ایت زیر کی بچگانش بهانه کرد شب پیش من بخوابه و منم که فهمیدم نقشه داره که وقتی من خوابیدم بره سراغ موبایل م قبل از خواب و اب خواموشش کردم و گوشه سوگند رو ساعت گذاشتم تا خوابمون نبره.

سپند وقتی فکر کرد خوابم برده رفت سراغ موبایل و وقتی دید خواموشه بلند شد رفت پیش یاسمن خوابید و من خندم گرفت از این نقشه بچگانش.

سوگند:

خانوم تب عی د شد ه  
ساغر: بلند شود یر شد الان بقیه هم ب یدار میشن، پاشو سوگند

وقتی پتو رو از روم کشید فهمیدم شوخی نداره و مجبور شدم از جام بلند شم و برای مدرسه آماده بشم.

از بابا اجازه گرفته بودم که امروز مدرسه نرم ولی مامان و ساغر که روی درسم حساسن نداشتن و مجبورم کردن

امروز برم مدرسه.

از قضا امروز کوی ز زیست هم دارم و دریغ از یک کلمه درس خوندم.

سوگند: ساغر من گشمنه، گشنه و تشنه داری میپریم مدرسه نمیگی تورا غش کنم ی اسر کلاس از حال برم؟

در نهایت تعجب از کوله پشتی خودش یک لقمه بزرگ دراورد.

نه مثل اینکه ت یرم به سنگ خورد.

ساغر: مهتاب صبح درست کرد گفت بدم بخوری یادم رفته بود.

تا رسیدن به مدرسه دیگه حرفی نزدم ساغر هم انگار از چی زی عصبانی بود منم جرات نکردم سر به سرش بزارم،

اینجور مواقع ساغر از ک وید نوزده و قارچ س یا ه خطرناک تره.

ساغر:

نمیدونم چرا هر چی به سوگند زنگ میزنم جواب نمیده دیروز هم نیامده بود دانشگاه، از صبا پرسیدم گفت جواب

تلفن اونو هم نداده.

قبل از دانشگاه رفتم خونه ی خودمون و ماشین بابا رو گذاشتم تو پارکینگ و دیست و شش مشکی که به نام مامان بود

ولی به کام من رو برداشتم تا وقتی رسیدن با پرشیا برن لواسون.

دوباره شماره سوگند رو گرفتم ولی جواب نداد.

سوگند، من و صبا سه تا دوست صمی می هستیم که هم یشه با همیم و این تشابه اسم بین سوگند و خواهرم همیشه

جالب بوده ولی برای اینکه با هم قاطی نشن معمولا به خواهر من م یگن سوگند کوچیکه.

شماره صبا رو گرفت م



خانوم تب عی د شد ه  
ساغر: الو سلام صبا خبری ازش نشد؟ چرا جواب نمیده ؟

صبا: سلام، نه خودش جواب نداد ولی زنگ زدم به داداشش سامان، سامان گفت سوگند با خاله فرزانه رفته بیمارستان  
مراقب پدر بزرگش باشن تلفنشم تو بیمارستان خواموش کرده.

ساغر: خب یه خبر به ادم م یداد که انقدر نگران نشیم، خپله خب تو کجای ی ؟ صبا: والا من دارم از  
اسانسور به مقصد دانشگاه پیاده میشم.

ساغر: دیوونه ای د یگه! باشه تو دانشگاه میبینم ت

من و صبا قرار گذاشته بودیم به خاطر بی فکری سوگند خانم بهش بی محلی کنیم تا یکم حالش جا بیاد و به این  
منظور زمان استراحت ب ین دو کلاس مثل می گ م یگ از کلاس خارج شدیم و هر چی سوگند صدامون کرد خودمونو  
زدیم به کوچه ی ع لی چپ.

ناگهانی شد؛ اصلا بی این اشتی نهارتون با من خوبه ؟

و از اونجا که کلید راهیابی به من و صبا از ط ربقی شکمون بود با این حرف سوگند سر ضرب ایستا دیم و قبول کر  
دیم.

صبا: فکر نکنی با یه فلافل میتونی قصر در بری ها!

ساغر: راست میگه من که با فلافل راض ی نمیشم.

سوگند با خنده س ری برامون تکون داد.

سوگند: متاسفم براتون، تا اسم غذا اومد اشتی کر دین!

صبا: بر ای خودت متاسف باش در ضمن شما از شرطی هم که هفته پیش با من بستی یک نهار بدهکاری یادت که  
نرفت ه

سوگند: خیر هنوز یادمان هست (بعد با زرنگی و شیطنت اضافه کرد) در ضمن شرط بندی حرام است خواهرم و  
بنده به ه مین دلی ل به ان شرط کذ ای جامه عمل نپوشانیدم.

از بس که به کل کل ه ای سوگند و صبا گوش کردم نزد یک بود تو محوطه دانشگاه شروع به جیغ کشیدن کنم.

با کلافگی به ساعت نگاه کردم و با حرص به اون دوتا نگاه کردم که در کمال آرامش داشتن چرت و پرت میگفتن.

ساغر: بسته دیگه کلاس شروع شد ب ریم تا استاد برامون غیبت رو نزد برامون (رو به سوگند کردم) سوگند جان شما موجبات درگیری با استاد رو بر ای ما فراهم نکن، نهار دادن پیش کش.

توی راه کلاس قرار شد بریم خونه ی سوگند اینا تانهار مه مونمون کنه ولی من قبول نکردم چون قبلش باید با مامانم هماهنگ میکردم در غیر این صورت اگر م یرفتم به قول صبا بعد از مراسم مرجان خاکسپاری من بود، باید به فکر به حال سوگند کو چیکه هم میکردم چون رفت و امدش به عهده من بود، یعنی مامان برای اینکه ماشی ن رو بهم بدها این بود.

بع از کلاس و تحمل غر زدن ه ای استاد و توب یخ شدن به خاطر تاخیر رفتیم و روی نیمکت نشستیم.

صبا: به خاله بگو زود برمیگردیم تازه منم همراهتم غصه هیچ چیزو نخوراه سوگند: اوهو! از کی تا حالا تو

موجبات اس ایش بقیه رو فراهم میکنی خانم زلزله؟ زنگ زدم و مامان با بوق چهارم جواب داد.

مینا (مادر ساغر و سوگند): الو سلام ساغر چیزی شده؟

ساغر: سلام، نه مادر من چی نشده چرا هول میکنی؟ سوگند بر ای نهار خونشون دعوتمون کرده یعنی من

سوگند خودمون و صبا زنگ زدم بهت خبر بدم.

مینا: خب ب رید به سلامت فقط کی برم یگر دی لواسون؟ اگر قراره زیاد بمونید ن رید چون باید تا قبل هفت خونه

باشید از سپند و دوقلوها مراقبت کنید چون ما داریم میریم خونه ی عمه سودابه بر ای ختم قرآن و این جور کارا

ساغر: اها نه بابا تا شب که نمیمونیم! یک ساعت بعد از نهار به مقصد لواسون حرکت میکنیم.

مینا: باشه پس مراقب باش یواش برو تصادف نکنی؛ قبل از اومدنتون هم برید خونه ی خودمون بر ای خودت و سوگند

لباس مشکی بردارید که فردا بر ای مراسم سوم مرجان بپوشید

ساغر: باشه پس اصلاح میکنم یک ساعت بعد از نهار به مقصد خونه ی مینا خانم و اقا میثم (پدر ساغر و سوگند)

حرکت میک نیم؛ اگر کاری نداری خداحاف ظ مینا: نه دیگه کاری ندارم فقط مراقب خودتون باشید خداحاف ظ

خانوم تب عی د شد ه  
صد ای مامان گرفته بود و این یعنی قبل از تماس من داشته گریه میکرده.

صبا داشت به پشت سر من و سوگند نگاه میکرد که یهو هول شد.

صبا: ای بابا باز این گیتی اومد از رنگ جدید موهاش حرف بزنه سوگند: آه ب ریم تان

یومد ه

همین که برگشتیم بریم خاستگار سمج صبا ای رضایی پیداش شد و صبا هم که اصلا ازش خوشش نمی اومد  
ترجیح داد به گیتی رو به رو بشه تا رضایی.

گیتی: سلام بچه ها راستش .....

صبا بهش مهلت نداد حرفشو بزنه و با کلافگی ادامه ی حرف گیتی رو زد

صبا: میدونیم ار ایشگر جدیدت رین مدل رنگ مو رو برات درست کرده مگه نه؟ گیتی: او! صبا جون

بزار حرفم تموم بشه) چشمی چرخوند(نخیر اومدم بگم اخر این هفته تولدمه بی این دور هم باشیم؛ پ ایه این؟

من که معلوم بود نمیرم چون علاوه بر اینکه خودم نمیخوام مامان هم این اجازه رو نمیده اما صبا و سوگند دلیلی برای  
خلاصی از گیتی نداشتن که صبا در یک حرکت ناگهانی زد زیر گریه و گفت یکی از فام یل های من فوت کرده و اونا هم  
برای احترام به خانوادم بر ای اخر هفته میخوان بیان لواسون و در این حین من و سوگند از اشک هایی که صبا برای  
فامیل من می ریخت از خنده در حال انفجار بودیم ولی به زور خودمون رو نگه داشتیم.

گیتی هم که از حال صبا متأثر شد با گفتن خدا بیا مرزش ما رو ترک کرد.

همین که گیتی دور شد من و سوگند زدییم زیر خنده

صبا: مرگ! بد بختا نجاتتون دادم، نجات، درضمن دروغ هم نگفتم همی ن الان یهوی ی خودم رو به مقصد لواسون

خونه ی حاج خانم ملک دعوت کردم مُردم تو این تهران به خدا، این جوری با یک تیر سه نشون زدم یک گ

یتی، دو لواسون، سه مراسم سوگند: صبا یه چی زی رو میدونی؟ صبا: جانم عزیز خواهر بنال

سوگند: هیچی تو به سنگ پ ای قز وین گفتی برو تو خسته شدی من هست م ساغر: ولش کن صبا

حالا کی میخواد اینو بیره لواسون بزار خوش باشه

صبا: غلط کردی دیشب با مادر محترمه هماهنگ کردم که امروز با تو ب یام لواسون بعد یکم مکث کرد و با

نیش باز ادامه داد

صبا: گفتم بع مرگ خدا بیامرز مرجان روحیت داغون شده باید کنارت باشم فقط یادمرفت لباس س یاه ب یارم.

منم که دیدم جلوی پررویی صبا کم م یارم فقط سرم رو به نشانه موافقت تکون دادم.

بعد از دانشگاه همه سوار ماشین من شدیم و رفتیم سراغ مدرسه ی سوگند و از اونجایی که سوگند خیلی صبارو دوست داشت وقتی دیدش با خوشحالی رفت و عقب کنار صبا نشست.

سوگند(خواهر!): سلام به همه، به به ساغر خانم نه به اخلاق کرونا گرفته صحبت نه به این جکع دوستانه و خندون چه خبره؟

صبا: به به ابجی سوگند خودم بشین مثل اینکه یک نهار حسابی خونه خاله فرزانه به دعوت دخترخانمش این یکی سوگند افتادیم. بریم که الان دیر میشه.

ساغر: اول ب ریم خونه ی ما من و سوگند لباس مشکی برای مراسم برداریم و اگر لباسا اندازت شد برای تو هم برداریم بعد ب ریم خونه سوگند این ا

با موافقت جمع راه افتادیم سمت خونه ی ما و بعد همگی رفتیم داخل تا ما سه تا وسایل لازم برداریم.

صبا: میگم صباخی لی زشته من فردا با این لباس بیام سعی کن یک لباس مشکی اندازم پیدا کنی چون راهمون دور میشه تا خونه ما هم بری م

ساغر: خدایی صبا اگه چیز دیگه ای هم هست بگو اصلا تو وی رودرو ایسی گ یر نکنی ها، اصلا ما سه تا رو خدمتکار خودت فرض کن

صبا: اون که صد البته فقط به روتون نیاردم بهتون بر نخور ه



خانوم تب عی د شد ه  
همونطور که همون اول گفتم من یکم تپل تر بودم و لباسم بر ای صبا یکم گشاد بود اما در نهایت یک سارافون مشکی با  
شومی ز مشکی و شال مشکی بر ای صبا انتخاب کردیم که بهش می امد.  
سوگند هم چون زمستون بود پالت وی مشکی با روسر قواری بزرگ هم رنگس برداشتمونم دق یقا سِ تِ لباس ای  
سوگند رو برداشتم.

من و سوگند از بچ گی عادت داشتیم لباس ه ای یک شکل و ست می گرفتیم.

سوگند(خواهر): ساغر اون کفش س یاهه که پاشنه پنج سانت یه رو بردار منم اونو برداشتم.

بعد از این حرف سوگند صبا سوتی بلند مدت زد

صبا: اوه م ای خدا؛ کی میره این همه راهو؟ دوتا خواهر م یخو این چشم زن ای مجلس رو بگیرین شوور کنید ؟ ساغر:  
گمشو بیمز ه

سوگند: ولشون کن چکار داری چشم نداری این دوتا از تو خوشگل ترن سوگند(خواهر): بی

خیال این داره از ذوق لواسون چرت و پرت م یگ ه

بعد از کلی شوخی همگی با خنده خونه ی مارو به مقصد خونه ی خاله فرزانه ترک کردیم.

من همیشه عادت داشتم سوار ماشین که میشم موزیک بزارم و اینبار به احترام مرجان این کار رو نکردم که موجب  
شده صبا هر پنج دقیقه یکبار غرغر بکنه.

سوگند: خدا یا شکر رسیدهیم یکم دیگه این صبا چرت و پرت م یگفت خودمو از شیشه ماشین پرت میکرد م پا  
ین، آی خدا روانی شدم شکر ت

ادای سوگند رو دراوردم و زدم زیر خنده که باعث شد به قصد کشت دنبالم کنه و من بر ای اینکه به دستش  
نیفتم مید دیدم.

پدر سوگند بخاطر بیماری پدرش(محمود اقا) و تنه ای مادرش(حاج خانم) خونه باغی در اطراف تهران که اتفاقا نز  
دیک لواسون بود خرید و به اونجا نقل مکان کردن.

خونه ی قشگی بود که باغ بزرگ و سر سبزی جلوش بود که درخت میوه هم داشت ؛ اقا محمود کنار باغ ی ک گلخونه داشت پر از گل های متنوع

همینجور که داشتم از دست سوگند فرار میکردم احساس کردم خوردم به یک بنده خدای ی و صدای آخش رو شنیدم. هول کرده ایستادم که صدای سامان رو شنیدم.

سامان: ساغر خانم اگر هنگام فرار از اون ببر وحشی جلوتونم نگاه کنید کسی رو به هنگام دویدن نخواهید تریکاند.

به سامان که داشت این حرفا رو با خنده م یگفت نگاه کردم ولی هیچ اثر دردی ت وی صورتش نبود؛ یکم نگاهم رو به پا یین سوق دادم و رسیدم به پسری که همراه سامان بود و الان نقش بر زمین داشت با عصبانیت نگاهم میکرد. هم خیلی ترسیده بودم و هم خیلی خجالت میکشیدم.

خانم محترم درست نیست اینجوری میدوید و به جلوتون هم نگاه نم یکنید، اگر سَرَم به ماشین سامان برخورد کرده بود که الان ب اید حلوام روم یخوردید.

از خجالت و ناراحتی صورتم حسابی سرخ شده بود ولی سامان با همون لحن همیشه مهرون و برادرانش سعی کرد جو رو عوض بکنه.

سامان: ای بابا مردگنده خجالت بکش اگر قرار بود اینجوری بمیری که تا الان هزار بار اومده بودم سَرِ خاکت.

ساغر: من واقعا متاسفم فکر نم یکردم کسی این اطراف باشه اما پسره باز هم با

عصبانیت شروع به حرف زدن کرد.

سوگند خانم خوب نیست بدون هماهنگی غریبه ها روم یاری خونه ولی اینجوری که خانم گفتن فکر کنم ما غریبه

ایم و بدون اجازه اومدیم.

دیگه کم کم بغضم داشت میترکید که خواهرم سوگند به دادم رسید.

سوگند(خواهر): درست حرف بزن اقای محترم، خیلی معذرت میخوایم که قبل اومدن خونه ی دوستمون شماره ی شخص جنابعالی رو نگرفتیم تا باهاتون هماهنگ کنیم تا جایی هم که یادمه سوگند و خانوادش هر سه ما رو میشناسن و خانواده هامون با هم دوستن، پس غریبه نیستیم.

خانوم تب عی د شد ه

سوگند هم مثل رخساره بود هر وقت عصبانی بود و جوش می آورد به سختی مهار می شد، البته منم بی سرزیون نبودم ولی خب چون مقصر بودم پر رو با زی درنیاوردم و سکوت کردم تا خواهرم حال این پسره رو بگیره. صبا هم سعی در اروم کردن سوگند داشت و بالاخره موفق شد.

صبا: سوگند جانم اشکال نداره تموم شد دیگه ولش کن.

همین که خواستیم بریم داخل چشممون به سه یل)پسرعمه ی سوگند و سامان( خورد که داشت با نیش باز میامد سمتمون.

سهیل: به به سلام دوستان، خوب هست تید ان شاءالله؟ برید، ب رید که زن دایی فرزانه براتون پلو مرغ با زرشک فراوون پخت ه

اخلاق سه یل دستمون بود برای همین ازش ناراحت نش دی م که ای ن چه برخورده!

سهیل ادم شوخی بود و سر به سر همه میذاشت و با همه شوخی میکرد.

وقتی قیافه ناراحت ما رو دید پیگ یرق ضیه شد و رو به پسره شد

سهیل: اه ای ه یربید خان خجالت نمیک شی اینجوری برخورد میکنی مگر هم سن و سالتن که سر به سرشون میزاری (بع با حالت مسخره با زی) بزار به خاله بگم حالتوب گیر ه این حرف ها رو با خنده و لوده با زی گفت و یجورایی جو و حال همه رو بهتر کرد.

از وقت ی با سوگند دوست شدیم و به اینجارت و امد کردیم با سهی ل هم آشنا شدیم و اخلاقش دستمون بود و یجورایی هممون با هم دوست بودیم البته خانواده هامون خبر داشتن.

سوگند خواهرم کمتر سهیل رو دیده بود برای همی ن زیاد ازش خوشش نمی امد و وقتی این بیخ یالی سهیل رو دید یک چشم غره مدل مامان ملک بهش رفت.

در نهایت خاله فرزانه رو دی دیم که وقت ی متوجه حضور ما شد با خوشحالی به سمتمون امد.

فرزانه: چرا بیرون ایستا دید بچه ها بی این داخل)بع رو کرد به تک تک ما( سلام صبا خانم، سلام ساغر

خانم، سلام سوگند خانم چطورین خویین ؟

صبا: سلام، خوبیم خاله ممنون؛ خوشم م یاد عدالت رو ب ی ن همه برقرار میکنی و به تک تکمون سلام دادی

سهیل: اره دیگه فرزانه خانم همینه کلا شما رو که میبینه ما رو فراموش میکنه، والا ما قبل شما اومدیم انقدر

تحویلمون نگرفت و...

ادامه ی جملشو نتونست بگه ون با پس گردنی سامان ساکت شد ولی لباس همچنان خندون بود.

ساغر: سلام خاله ببخشید تقصیر من شد معطل کر دیم راستش داشتم مید و یدم که خوردم به (ه یرب رو نشون دادم) ایشون) این دفعه خودم هم رو به ه یرب کردم (بازم میگم معذرت میخوام ولی فکر نمیکنم ضربه ای که خور دی د ضخم شمشیر بوده باشه که مثل زن ها جیغ جیغ میکنید.

بعدش من، صبا و سوگند)خواهر( با خاله رفتیم داخل پ یش حاج خانم و باهاش سلام و احوال پرسی کردیم.

حاج خانم زن مهربونی بود و م یگفت هر وقت ما بهش سر میزنیم حالش بهتر میشه. خاله فرزانه راهنما یمون کرد به پذیرایی و همینکه صبا خواست مقنمشو دربیاره صد ایسهیل رو شنیدیم.

سهیل: یاالله یاالله! خانم ها حجابتان را رعایت کنید و از سر نیندا زید زیرا نامحرمان می آیند و همگی گناه می کنیم.

صبا زیر لب فحشی نثار روح سه یل کرد که خندومون گرفت و بقیه هم آمدن داخل.

این طور که فهمیده بودم قرار بود سهیل، سامان و هیرب بر ای کار ه ای بیمارستان اقا محمود آمده بودند مدارکی که برداشتن رو برگردونن و سری هم به حاج خانم زدند و موقع رفتن حاج خانم مانعشون شد و بر ای نهار نگهشون داشت که ما سر رس ی دیم بر ای همین سه یل خبر داشت خاله فرزانه بر ای نهار چی پخته.

سوگند)خواهر( : خاله آگه اشکال نداره من اول برم دستامو بشورم بعد میام نهار بخوری م خاله با سوگند موافقت کرد

و ما رو هم مجبور کرد ب ریم دستامونو بشوریم که اینجوری چهارتایی راهی اشپزخانه شدی م

وقتی خواهرم و صبا جلوتر رفتن سوگند کنار گوشم با لحن ناراحت شروع به حرف زدن کرد.

سوگند: ساغر تو رو خدا ناراحت نشی ها این ه یرب اخلاقش همینه به دل ن گیر من معذرت میخوام



ساغر: نه بابا دیوون ه ای مگه؟ نه ناراحت نشدم اتفاقا دلم خنک شد سوگند جوابشو داد تازه اگر مقصر نبودم که نمیداشتم اینجوری حرفشو بزنه بر ه بعدش با خنده اضافه کرد م

ساغر: ولی خدای ش دیدی سوگند چه تعصبی روم داره انگار اون خواهر بزرگست کم مونده بود ذوق مرگ بش م سوگند هم که از حال و هوای ناراحتی درآمده بود زد به بازوم و رفتیم پی ش صبا و سوگند(خواهر).

صبا: چشمم روشن ما دوتا رو میفرست ید پی ماش س یا ه بعد خودتون دوتا بگو بخند میکنید؟

سوگند(خواهر): میگم صبا جان اون ماش س یا ه ن یس ت نخود سیاه ه

صبا: زهرمار! خودم میدونم ولی از اونجایی که نخود گرونه و ما هم وسعمون نمیرسه میفرستمون پی همون ماش س یا ه

صد ای خنده ی ما چهارتا بلند شد که خاله امد به اشیپزخانه و ما کمکش کرد یم میز رو بچینه.

سر میز که نشستیم من و سوگند(خواهر) کنار هم و صبا اونور سوگند(خواهر) نشستیم و اونور من هم سوگند و کنارش سامان و به ترتیب خاله و حاج خانم و هیرید و سهیل نشستند که اینجوری صبا و سهیل هم کنار هم بودند. موبایلم زنگ خورد که با یک ببخشیدم یز رو ترک کردم و موبایل رو که مخاطبش مامان بود جواب دادم.

ساغر: الو سلام جانم؟

مینا: سلام ساغر رسیدین؟ رفتی دنبال سوگند؟

ساغر: اره رسیدیم، دنبال سوگند هم رفت یم و الان خونه ی خاله فرزانه ای م و منم سر میز نهار بودم

مینا: اها پس برو نهارتو بخور به فرزانه و حاج خانم هم سلام برسون؛ خداحاف ظ ساغر: خداحاف ظ

برگشتم سر میز و از طرف مامان به خاله و حاج خانم سلام رسوندم و همینکه خواستمقاشق روت وی دهنم بزارم دوباره موبایلم زنگ خورد ولی چون با خودم برده بودم سر می ز خاله گفت بلند نشم و همون جا جواب بدم.

وقتی دیدم دوباره مامان زنگ زده تعجب کردم و دلشوره گرفتم اما وقتی صد ای مخاطب رو شنیدم علاوه بر اینکه تعجب و دلشرم از بین رفت خندمم گرفت

سپند: الو ساغر توج ای؟ مده نڈفته بو دی دوش یت سوخته؟ پس یران یوم دی؟ اصلا خولاتی ه ای من توش ؟

سوغند(خواهر) که کنارم بود و صد ای سپند رو شنید بر ای اطمینان خاطر پرس ید و منم تا ید کردم بعد جواب سپند رو دادم.

ساغر: سلام سپند خان، تو دیشب بدون اجازه رفتی سر گو شیم منم قهر کردم اوادم خونه دوستم ولی اگه بگی ببخشید علاوه بر اینکه میام چیزایی هم که خواستی میارم

سپند در بدت رین شرایط بر ای معذرت خواهی مقاومت میکرد ولی همین که اسم خوراک ی آورده شد ازم معذرت خواهی کرد و خواست براش چیپس و پفک بگ یرم بعدش خداحافظی کرد و قطع کرد.

ساغر: خداحافظ

سوغند(خواهر): دوباره ازت باج گرفت؟ چرا انقدر بهش روم یدی؟ پس فردا پر رو تر میشه دیگه حریفش نمیشی ه ا

سوغند و صبا با سپند اشنایی داشتن و اونا هم حرف سوغند(خواهر) رو تا ید کردند ولی من در جواب گفتم [دلم نمیدم گناه داره]

مشغول خوردن بو دیم که صد ای سرفه سهیل بلند شد، انقدر تند تند غذا میخورد که پرید گوش و نزد یک بود خفه بشه .

سهیل: ه یربد خان شکست کمرم چقدر محکم میزنی خوب شدم دیگه نزن برادر، نزن حاج خانم: مادر من نمیدونم تو چرا به جای اینکه بزرگ بشی روز به روز داره از عقلتکم میشه

این حرف حاج خانم همه رو به خنده انداخت بجز هیربد و من چون حواسم به مامان بود، وقتی باهاش حرف میزدم صداهش بازم گرفته بود و یعنی بازم گ ریه کرده بود دلم براش سوخت که دوست و دختر عمش رو با هم از دست داده بود.

خانوم تب عی د شد ه  
غذا که تموم د من و سوگند کمک خاله کر دیم تا می ز رو جمع کنه بعدش حاج خانم سهیل رو مجبور کرد ظرفارو بشوره  
چون قبلش گلدون یادگاری حاج خانم رو شکسته بود و این به نوعی تنبیه براش بود و منم که از خدا خواسته سر یع  
از ظرفش وی فاصله گرفتم.

از همون بچی از ظرف شستن متنفر بودم و حلا خدا روشکر حاج خانم این بار رو از روی دوشم برداشت.  
داشتم با نیش باز از اشیپزخانه بیرون م یرفتم که سهیل با خوشمزگی یش گل کرد.

سهیل: والّا حاج خانم من که حرفی ندارم ولی وقت داشتم میامدم اشیپزخانه شنیدم ابجی گلمون ساغر داشت به  
خواهرش میگفت که چقدر ظرف شستن رو دوست داره و نذر کرده تا چند ماه هر جا که رفت ظرفارو بشوره  
من وقتی این حرفارو شنیدم دود از کلم بلند میشد و حاج خانم ساده هم که باورش شده بود رو به من به تاسف  
گفت

حاج خانم: مادر خب ای ن چه نذریه؟ اخه ادم سر ظرف شستن هم نذر میکنه؟ زشته مادر نذر کردن که بچه با زی  
نیست ولی حالا چون اصرار داری اشکال نداره تو ظرفها رو بشور سه یل هم اب بکشه.

دلم نمیخواست بحث رو ادامه بده و انقدر از دست سه یل فیوزه ای مغزم قاطی کرده بوده که سعی کردم به شی  
های تیز نگاه نکنم چون احتمال قاتل شدنم زیاد بود. دوباره با حجم بزرگی از غصه برگشتم سمت ظرفشوی و  
بر ای اینکه اعصابم کمی راحتبشه با پام محکم کوبیدم به ساق پای سهیل و این باعث شد یک لبخند ملیح  
چاشنی چهارم بشه و قیافه ی سه یل از درد توهم جم بشه ساغر: نوش جون ت  
دوباره با اندوه به ظرفها خیره شدم و احساس کردم خاله علاوه بر ظرفها ای نهار، ظرفهای دیگه رو هم  
ریخته تو ظرفشوی

سهیل: چیه ساغر خانم پکری؟ (بعد با لبخند پیروزمندانه نگاهم کرد) فکر کردی با اون لبخند پیروزمندانه ای که  
هنگام دور شدن از ظرفشوی میزدی منتظر می مونم تا خودم به تنهایی این عذاب رو به دوشش بکشم؟ نج نج

ساغر: خیلی مسخره ای خب از اول میگفتی، من خودم م یشستم دیگه چرا جلو حاج خانم منو مثل دیوونه هانم  
ایش دادی؟

در جوابم فقط خندید و منم از حرصم هر ظرفی رو که اب میکشید می گفتم هنوز کف داره و مجبورش می کردم دوباره اب بکشه

هر جایی هم که میخواست قصر در بره با این تح دید که به حاج خانم خبر میدم بشقاب کریستالشو شکسته دوباره به کار برش میگردم.

دفعه ی قبل که آمده بودم اینجا سهیل داشت مسخره بازی در میاورد که پاش گیر کرد به میز کوچیکی که بشقاب روش بود و افتاد و شکست، سهیل هم صدایش رو در نیامورد که بشقابو شکسته.

چون سهیل رو مجبور کردم هر بشقابی رو دو یا سه بار اب بکشه خودم زودتر از اون از جلادخونه (اشپزخانه) خلاص شدم.

سوگند داشت یکی از سولای سوگند (خواهر) رو برایش توضیح میداد و خبری از سامان و پسر عمش نبود، صبا هم داشت میوه می خورد و به دوتا سوگند ها نگاه میکرد و در این بین خاله فرزانه دوباره به ما پیوست.

فرزانه: بچه ها پاشید بریم تو باغ هوا بخوریم میوه هم ببوریم دور هم بخوریم.

ولی من که به خاطر ایستادن زیاد جلوی ظرفشویی کمردرد گرفته بودم و حسابی هم خسته بودم و البته باید تا خونه رانندگی هم میکردم از خاله عذرخواهی کردم و گفتم یکم روی مبل استراحت میکنم بعد بهشون ملحق میشم و خاله هم گفت روی مبل بخوابم تا خستگیم در بره

انقدر خسته بودم که بلافاصله خوابم برد و نفهمیدم بعدش چی شد.

سوگند (خواهر)

وقتی اون پسره پررو اونجوری با ساغر حرف زد فهمیدم که عصبانیه و به روی خودش نمیاره و از طرفی ادم ساکت بودن هم نبود برای همین نتونستم خودمو کنترل کنم و جواب پسره رو دادم هرچند صبا نداشت ادامه بدم ولی با حرفی که خود ساغر آخر سر بهش زد اروم گرفتم.

در عین ادب، احترام و آرامش پسره رو با خاک یکسان کرد.

صبا: سوگند ببین خواهرت مُرده که بیرون نیامد؟



خانوم تب عی د شد ه

سوگند: نه خسته بود ون اقا هم که خودشیرینی کرد و مجبور شد ظرف هم بشوره بیچاره دیشب هم نخوابی د چون تا صبح تاشت با سپند سروکله می زد هم ین که تا الان زندست ج ای شکرش باقی ه

از قصد خودشی رینی سهیل رو گفتم چون نزد یک ما بود ، میخواستم بشنوه.

سامان:

هیربد خیلی تند رفت، سوگند و ساغر برام عین خواهر خودم سوگند م یمونن. دلم نمیخواست هیربد اینجوری رفتار کنه ولی ح ریفش نشدم چه میشه کرده اخلاقش یکم تنده والبته بس یار سرد و جدی.

خوب شد ساغر باهانش تند نرفت و دهن به دهن نداشت وگرنه تا صبح ب اید شاهد مشاجره ای ن دوتا میبودیم.

هیربد: سامان برو سهیل رو صدا بزن بریم د یرم ش د سامان: کجا ب

ریم ؟

هیربد: قرار شد من نقشه ساختمونی که بابا کشیده تحویل بدم بع هم باهم بریم یه دوری بزنیم، هرچند قسمت دوم روس هیل قرار گذاشت نه من!

سامان: اوکی باش ه

هیربد:

سامان رفته بود س هیل رو صدا کنه، خودشیر رفته بود پیش حاج خانم شی رین زبونی میکرد.

من و سامان بر ای اینکه دوست ای سوگند راحت باشن تو الاچیق نشستیم ولی سهیل میخواست سر به سرشون بزاره که هر بار زن دایمی چشو میگرفت.

هه دختره با من اون جوری حرف میزد اونوقت با اون یار و که پشت خط بود اونجوری حرف میزد. قبول دارم سهیل بچه بازی درآورد ولی دلم خنک شد هر چند لگ دی که به پای سهیل زد از چشمم دور نمود و باعث تعجبم شد.

در اصل نمیخواست م اونجوری باهاش حرف بزنم ولی قبلش با کسی که پشت خطم بود دعواش شد و ترکش هاش به اون دختره ساغر برخورد کرد.

جالبه در عین حال که به خواهرش شباهت داشت کاملا متفاوت بودن اصلا برای چیدارم به اینا فکر میکنم به من چه والا خودم دردم کم ندارم

داختم با خودم کنجارم یرفتم که صدای موب ایلمو شنیدم ولی هرچی گشتم پیداش کردم و در اخر یادم اومد که روی میز جلوی تلویزیون جاش گذاختم.

بی سروصدا رفتم داخل که دوست سوگند بدار نشه ولی وقتی نگاه کردم دیدم روی مبل نشسته و صورتش مثل گچ سفید شده؛ اولش فکر کردم کار سهیله ولی نه صبر کن ببینم سهیل که پیش حاج خانمه نکنه سخته کرده باشه! چند بار دستم رو جلوی صورتش تکون دادم و صداش کردم ولی جواب نداد.

هیرید: خانم! خانم! ای بابا خانم! ساغر!

رفتم سامانو یواش صدا زدم که اونم نگران چند بار دستشو جلوی صورت ساغر تکون داد و وقتی دیدم جواب نمیده کلافه شدم سییی ازر وی میز برداشتم و پرت کردم تو بغل ساغر تا اینکه متوجه سامان شدم ساغر:

خواب بودم که احساس کردم چیزی داره روی دستم راه میره؛ دستم رو اوردم بالا که دیدم یک سوسک بزرگ و قهوه ای روشه به سرعت سر جام نشستم و دستم رو تکو تکون دادم.

سوسکه پرت شد ولی چون بالدار بود رفت و روی ساعت دیواری نشست و منم مثل همیشه که م یترسیدم صدام درنیومد و میخکوب به اون سوسکه نگاه میکردم.

دوباره احساس کردم چیزی بهم خورد که دیدم سامان جلوی صورتم دستشو تکون میده و یک سیب هم تو بغلم افتاده.

سامان نگران بود و تند تند حرف میزد

سامان: ساغر چی یزی شده چرا حرف نمیزی؟ دختر مثل گچ شدی خب یه چیزی بگ و

دهنم حسابی تلخ و خشک شده بود اب دهنمو به زور قورت دادم و ب ریده بریده شروع کردم

خانوم تب عی د شد ه  
ساغر: سوسک.....سوسک رو ساعت دیواریه.....بگیرش تورو خدا

سامان: خب الان م یگیرمش تو چرا اینجوری شدی؟) رو کرد به هیربد ( داداش تو یه لیوان اب به ساغر بده تا من بگیرم ش

ساغر: نمیخوام فقط تورو خدا زودتر سوسکه رو بگی ر

سامان سوسک رو با اسپری کشت بعد هم بادستمال برش داشت و رفت سمت سرویس بهداشتی

هیربد: شما که زبونت انقدر خوب کار میکنه، خواهه تم که نترسته چرا از یه سوسک کوچیک ترسیدی خانم  
زبون دراز؟

حرفاش که تموم شد با حالت تمسخر و پوزخند نگاهم کرد که باعث شد بغضم بگیره.

همیشه از اینکه ت وی موقع یتی باشم که ضعیف و کم توان نشونم بده متنفر بودم ولی خودمو کشتم جوابشو ند  
چون خروج اولین کلمه از دهنم مصادف میشد با ریختن اشکام.

هر دو در سکوت به هم نگاه میکردیم تا اینکه سامان اومد.

سامان: ساغر جان بهتره بری صورتتو بشوری حالت یکم جا بیا د

با سر حرفشو تا ید کردم ولی چون سوسک رو برده بود سسرویس بهداشتی تو همون ظرفش وی صورتمو شست م  
هیربد:

وقتی ساغر به سامان گفت سوسک ر وی ساعت دیواریه خندم گرفته بود هم از لحنشهم از قیافه ترسیدش ولی

خودمو کنترل کردم و همینکه سامان رفت خواستم تلافی اخرین حرفش جل وی ماشین رو سرش دربیارم.

با پوزخند و چشم ای با ریک شده نگاهش کردم.

هیربد: شما که زبونت انقدر خوب کار میکنه، خواهه تم که نترسه چرا از یه سوسک کوچکی ک ترسی دی خانم زبون  
دراز؟

خانوم تب عی د شد ه

انتظار داشتیم با عصبانیت جوابمو بده یا خجالت بکشه ولی بجاش جوری رفتار کرد که انگار اصلا صدامو نشنیده و این کارش باعث شد بیشتر از قبل ازش عصبانی بشم ولی خودمو کنترل کردم و چیزی بهش نگفتم اما تلافی نگاهمون تا زمانی که سامان بیاد ادامه داشت.

ساغر همونطور که سامان ازش خواست رفت و صورتشو شست.

سامان: صورتشو بشوره بهتره اینجوری فکر میکنن مُرده دیده) با خنده ادامه داد(یا فکر میکنن کار سهیله که البته اگر بندا زیم گردن اون کسی شک نمیکنه چون سابقش انقدر خرابه که انکار هم کنه کسی باور نمیکنه.

سامان که از سابقه سهیل گفت یادم افتاد یک بار که برای بابا محمود چای م یاور د به جای گل سرخ توش فلفل قرمز ریخته بود

خواهر ساغر وقتی امد داخل و دید ساغر نیست سامان رو مخاطبش قرار داد.

سوگند(خواهر): سامان ساغر کجاست؟ صبا کشت منو انقدر گفت پیام دنبالش.

انتظارم نداشتم این و از من پرسه، فکر کنم اگر تبری چیزی دستش بود سرمو باهاش میزد.

سامان: تو اشپزخونه الان میا د

ساغر هم امد و رو به خواهرش کرد ساغر: جان

سوگند جان چ یزی میخوای؟

سوگند(خواهر): نه صبا مجبورم کرد ب یام دنبالت، ادا ای صبا رو دراورد(برو بین خواهرت هنوز زندست یا مُرده؟

ساغر هم با لبخندی که اصلا با حال ده دقیقه قبلش جور در نمی اومد جواب سوگند رو با چشمک کوچیکی داد

ساغر: هنوز زنده متاسفانه؛ فکر کنم صبا به ارزوش نرسید(رو کرد به سامان) با اجازه بعدش با خواهرش رفت

بیرون



سامان: ه یرید چی زی به ساغر گفتی که اصلا نگاتم نکرد؟ انگار اصلا وجود ندا ری با ریز خن دی سمت

سامان برگشت م

هیرید: دو تا خواهر مغرور و خودخواهن فقط کوچیکه خیل ی محسوس طرفو م یچزونه و بزرگه با س یاست و سکوتش طرفو با خاک یکسان میکنه.

قبلا از سه یل راجب ساغر، صبا و سوگند (خواهر) شنیده بودم اما وقتی دیدموشون یک درصد هم به ذهنم نرسید که اینا همونا باشن.

هیرید: راستی سهی ل رو پیدا کردی ؟

سامان: اره ولی میگه میخوان با دخترا والیبال با زی کنن؛ راستی تو کجا ب اید نقشه رو تحویل ب دی ؟

هیرید: ب اید بیرم لواسون، گل َندواک

سامان: خب ساعت خاصی مشخص کردی؟ اگر دیرت نم یشه یکم بمونیم بعد بری م هیرید: قرار بود ساعت

۰۶:۷۳۰:۰۰ تح و یل بدم تقریبا ۲ ساعت دیگ ه

قرار بر این شد که بمونیم تا با زی سه یل خان تموم بشه بعدس ب ریم و سهی ل دوباره خودش تنه ای قرار

گذاشت شام هم همون لواسون بمون یم ساغر:

وقتی رسیدیم به صبا و بقیه نیش صبا باز شدو سوت بلن دی کشی د

صبا: به به چشم ما به جمال بی نقطه شما روشن شد؛ عزیزم مُرده بودی یا رفته بودی یه سر به اموات درگذشتت

بزن ی ؟

منم حالت نادمی به خودم گرفتم و با شیطنت جوابشو داد م

ساغر: دیدی چی شد صبا؟ متاسفانه هنوز نفس میشم؛ آه به آرزویت نرسی دی صبا بان و حاج خانم: اوا مادر این چه

حرفیه م یزنی؟ مرگ و می رو اینا چیه دیگه؟ (با چشم غره رو کرد به صبا) اون زیون سه متریتو گاز ب گیر مادر، ببین

ساغر دخترم سالمه ولی تو با این حرفات یه بلایی سرش م یاری اخر؛ دیگه نبینم از این حرفا بزنی

خانوم تب عی د شد ه

من که اولو اخرش ح ریف زیون صبا ن میشدم ولی حاج خانم بد کنفش کرد صبا: چشم حاج خانم  
دیگه با دختر سوگلیتون کاری ندارم وقتی روشی به حالت قهر ازم برگردوند خواستم یکم اذیتش کنم

ساغر: میگم سوگند فکر کنم یکی از مسافرای لواسون خط خورد

سوگند(خواهر): اره مثل اینکه من و تو تهنایی با ید ب ریم حیف شد، سوگند تو ب بین اگه خاله اجازه میده باهامون  
ب ی ا

سوگند: فکر نکنم اخی اون مسافرتون که خط خورد الان تو دلش به غلط کردن افتاده سهیل: مگه قرار بود برید

لواسون سوگند؟

سوگند: من نه، ساغر و گسوگند و مسافر ری که فعلا قهره و در دل به غلط کردن افتاده

داشتیم میخن دیدی م که صبا بالاخره زیون باز کرد

صبا: اول که به جز خاله و حاج خانم بقیه همگی زهر مار! دومن که نخیر سوگند خانم عمت غلط کرده ساغر منو  
مییره خودشم پس فردا برم میگردون ه

سهیل: خیلی ببخش ید صبا بانو منظورت از عمه ی سوگند ساره مادر من که نبود؟ صبا هم که انگار تازه

متوجه حرفش شد بحثو پیچون د صبا: راستی مامان پیام داد که از طرفش بهتون تسلیت بگم

ساغر: اها باشه پس خودم م بیرمت خودم م یارمت؛ اصلا از غم مرجان داغون ش دی صبا، میگم سوگند از اون  
دوست عموم ع لی که روانشناس بود وقت بگیر صبا رو ببریم خیلی داغونه بچم

سوگند: اره فکر کنم لازم باشه حتما از بابا میخوام برامون وقت بگیر فرزانه: واقعا صبا؟ خب

خاله اگر انقدر حالت بده به علی بگم وقت بگیر ه

اینبار به ج ای صبا سوگند قضیه ی گ یتی و باز یگری صبا رو تعریف کرد و بعث شد هممون به علاوه صبا به  
خنده بیافقی م

خانوم تب عی د شد ه  
سهیل: خيله خب دیگه ساغر که اومد، خنده هاتون هم کردید پاشید بریم بازی

من، سوگند (خواهر) خاله فرزانه و صبا تو یک گروه و سامان، سوگند، هیرید و سه یل توی گروه دیگه بودند.

صبا توی رشته ی والیبال خیلی ماهر بود حتی بهمون گفته ود که یکبار در دبیرستان مقام اول رو آورده.

هیرید:

سوگند (خواهر): ساغر شل بازی درنیاری ببا زیم ها واگر نه به سپند م یگم گوش ی ت نسوخته و بهش دروغ گفتی اونوقت میدونی چه بلایی سرت میاره

جفت ابرو هام با هم پرید؛ اگر این سپندی که سر نهار ساغر باهاش حرف م یزد شکاک بود و با ساغر بد رفتاری میکرد پس چرا هنوزم باهاش و قربون صدقش م یر ه اصلا بهش نمیخورد همچین ادمی باشه و به کس دیگه ای بودن تظاهر کنه

ساغر: بج ای اینکه منه بدبخت رو با استفاده از سپند تهدید کنی به خاله فرزانه بگو که از همین الان خوابش برده فرزانه: حالا میبینیم کی خوابیده و کی میبره) رو کرد سمت سهیل (اگر جرزنی کنی و درست بازی نکنی به ساره م یگم تو بودی زنگ زد ی بهش و اد ای مزاحم ها رو دراور دی سهیل هم که خودشو تو خطر دید س ری ع از زمین ما حرکت کرد و به زمین اونارفت

سهیل: ای بابا زن دای من امنیت جان ی ندارم؛ اصلا من تو گروه شمام یکی از این سه تا رو بفرست بره تو اون گروه

صبا: سهیل بیخودی شلوغش نکن، تو که بازی بلد نیستی لااقل برو کنار بزار ب قیه بازی کنن اینجوری چون ارزشمندت هم در امانه

سهیل ادایی برای صبا دراورد و رو به زن دای فرزانه کرد سهیل: زن دای ای ن دختره

چشم سفی درو بفرست تو اون گروه

فرزانه: عه راست م یگی؟ یعنی من صبا که والیبالش عالیه بفرستم تو تیم رغیب بعد تو رو بیارم تو ت یمم؟

ساغر: اگر قراره اینجوری بحث کنید تا صبح درگ ریم که، اصلا من میرم اونور نه بابا یه جوری گفت

من م یرم اونور انگار چه افتخاری ن صیب ما شده

سوگند خواهرش هم با خنده و تهدید بهش اشاره کرد

سوگند(خواهر): اگر میخوای بری بهت اجازه میدم ولی اگر زیاد فعال باشی و ببری به سپند م یگ م

ساغر هم با خنده ای که دندون نما بود سرشو به طرفین تگون داد

ساغر: اگر تو به پند گفتی و منم به مامان نگفتم تو سه تا ز پیشدستی های چی نیش رو شکستی ساغر ن یستم خواهر کوچیکه

سوگند: بیا اینور ساغر ما اینا رو میپریم خدای (به سه یل اشاره کرد) عامل تخ ریب هم که تو اون تیمه؛ گروهی که بازنده شد ب اید به گروه برنده بستنی سنتی بد ه فرزانه: س.گند مادر تو کی انقدر رقابتی شدی؟

سامان: همون موقع که با جرزنی ت وی شطرنج از من میبرد و شما هم پشتشو میگرفتی مادر

خلاصه که بعد از کل کل های بسیار همه ، سامان اول یں سرویس روزد که صبا برش گردوند و چون سمت سوگند بود ساغر نرفت سراغش و امتیا ز اول رو از دست دادی م ساغر:

ساغر: سهیل، حاج خانم بالاخره فهمید کی بشقاب ک ریستالشو شکست؟

از قصد اینو گفتم تا سرویسی که میخواد بزنه رو خراب کنه و یجور ای ته دیدش کرد م سهیل: نه ساغر خانم تا ا

لان که نفهمیده و فکر نکنم بعد از این هم بفهمه اگر تو بزاری من با سر تا ید کردم و با برخورد توپ سهیل به تور

امت یا ز بعدی برای ما شد سامان: ساغر سرویس بعدی رو تو بزن

خواستم جوابشو بدم و بگم باشه که ه یربد خان دخالت کرد

هیربد: بعضی ها فقط بلدن با تهدید کردن امتیا ز بگ یرن، سرویس بع دی رو من میزن م سهیل: اف رین داداش،

حق با هیربد ه



منم جوری که انگار اصلا صحبتاشون برام مهم نیست رفتم و سر ویس رو زدم و انصافا که عالی زدم و با ضربه ی سوگند امتیا ز سوم هم برای ما شد ه

و این دو امتیا ز تلنگری شد برای صبا ک شش امتیا ز بع دی رو برای خودش بکنه

سوگند(خواهر): صبا تو که میتونستی شش امتیا ز پشت سر هم بگیری تا الان خواب بودی ؟

صبا: نه ابجی، خواستم یه فرصتی به خواهرت و هم گروهی هاش بدم تا همون اول با زی روحیشون از هم نپاشه

ساغر: کمتر کُزی بخون صبا، جوجه رو اخر پازیز می شمارن

صبا: مطمئن ی؟ اخه شما هنوز تخم مرغشو هم ندا رید چه برسه به جوج ه

صبا انقدر حرف زد و کُزی خوند که احساس کردم این توان ایی که با دستت ای خودم خفش کنم رو دارم

کلافه و عصبی برگشتم سمت گروه م

ساغر: سوگند خب شما هم یه تکونی به خودتون بدید که این صبا انقدر کُزی نخونه برامون

و نا محسوس ت وی جلمم به سامان و هیرید اشاره کردم که انگار خیلی به ه یرید برخورد چون بعدش جوری با زی میکرد که رقابت بین خودش و صبا بود

تق ریا مثل مترسک ایستاده بو دیم تا اینکه دیدم یکی از پرتاب ای صبا داره به سمت من میاد و هیرید ف زیاد میزن ه

هرید: برش گردن، ضربه بزن مثل ماست وانست ا

از دادی که ه یرید زود ترسیدم و با بدون اینکه متوجه بشم توپ رو با تمام توانم برگشت زدم که با ضرب

خورد تو صورت سهی ل

سهیل: آی خدا این دختره زد صورت قشنگم رو کج کرد(با صدای بلند) زن دای ی فرزانه: چیه سهی ل چرا

داد میزنی چیزی نشده ک ه سهیل: زن دای شماره مامان این دختره وحشی ر.....

با بکار بردن کلمه وحشی من و خواهرم همزما با داد رو به سهیل کردی م. ه وی حرف دهننتو

بفهم

سوگند(خواهر): جنبه ی بازی نداری خب بازی نکن وح شی هم خودت ی ساغر: سهیل خان

درست حرف بزنی تا پتتون ریختم رو اب سهیل: مثلا میخوای چی بگی؟

چشمی بار یک کردم و انگشتم رو تهدید وار تکون داد م

ساغر: مثلا به سامان م یگم زیر یکی از عکساش نوشتی گود زیلای مو بور بعدم اشتباهی برای من فرستادی

سهیل چون خودش موهاش س یاه بود به موه ای بور سامان حسادت م یکرد سامان هم نا باورانه

سهیل رو صدا زد سامان: سهیل تو چکار کردی؟

سهیل که دید اوضاعش دوباره خطرناک خیلی س ریح خودشو جمع و جور کرد

سهیل: نه بابا داره شوخی میکنه؛ اصلا ادامه بازی رو ب ریم ببینیم کی باید بست نی رو بخره بعد از بازی قیافه ی صبا دیدنی بود چون گروه اونا باخته بود

سوگند(خواهر): ساغردی رنکر دیم؟ مگه مامان نگفت قبل هفت ب ریم اگر تراف یک باشه نمیرسیم ک ه

ساغر: اره باید بریم دیگه(رو به صبا کردم و باخنده) صبا جان تو هم برو صورتتو بشور اخه انقدر حرص خوردی قرمز شد ه

صبا: کوفت! اگر این چلمن(سهیل) ت وی گروه ما نبود برده بودیم سهیل: بابا یکم

احترام لطفا؛ مثلا از شما بزرگترم

سوگند(خواهر) هم که از باختنشون کف ری بود جواب سهیل و داد سوگند: بزرگی به

سن نیست به شعوره ادم ه و این حرفش یجور ای به هیرید هم مربوط میش د

سهیل: ساغرا این خولهرت چرا کمر بسته به قتل من؟ ساغر: سوگند اصولا از ادمای

لوس و بی ادب خوشش نمیداد

سهیل فهمید هنوز از اون کلمه وحشی که بهم گفته بود ناراحتم و سعی کرد از دلم دربیارم

سهیل: خب الان فهمیدم از چی ناراحتی (خودشو شبیه خر شرک کرد) ببخشید معذرت میخوام

ساغر: اینجوری برو از عمت معذرت خواهی کن سهیل: ای بابا خب

چکار کنم؟ اصلا هر کاری بگی قبول

این جای ماجرا خبائتم پیروز شد و خیلی عادی رو به سهیل کردم

ساغر: به نظرم کل هزینه بستنی باخت بر عهده ی ت و با این جمله ی

من همه اعلام موافقت کردن

ساغر: اب بابا خب چه میشه کرد من که نمیتونم رو حرف خاله حرف بزنم بنا بر این سهیل آخر این هفته هممون

رو بستنی سنتی دعوت میکنی وگرنه همونطور که گفتم معذرت خواهی ت به درد عمت میخورم سهیل هم باقی

یافه ی زاری قبول کرد سوگند: ساغر این صدای موبایل تو نیست؟

سوگند (خواهر): راست میگی (ادای سر قطع کردن درآورد) فکر کنم مامانه ساغر: مگه ساعت

چنده؟

وقتی موبایل رو نگاه کردم که تماس قطع شده بود، اوه یا علی سه تا تماس بی پاسخ؛ تماس بعدی ش رو بلافاصله

جواب دادم ساغر: سلام، جانم ماما

مینا: عل یک سلام؛ هنوز با کارایی موبایل آشنا نشدی نه؟ مردم از دلشوره من ساغر: ببخشید

صداشو نشنیدم داشتی موالیبال بازی میکردی

خانوم تب عی د شد ه

مینا: خيله خب ديگه تکرارش نکن درضمن کی م یا ید پس ساعت شش شد ه ساغر: همین الان صبا

رفت صورتشو بشوره راه ب یافتی م مینا: مگه صبا هم داره میا د

ساغر: اره مثل هم یشه خودش، خودش رو دعوت کرد و.....

برگشتم به کسی که موبایل رو از دستم کشیده بود نگاه کردم که دیدم صباست

صبا: الو سلام خاله مینا خوبی عزیز دلم؟ والا من دیدم دو روز تعطيله و دلم حسابی پراتون تنگ شده این شد که گفتم بیا م پیشتون

نمیدونم ماما چ ی گفت که صبا لبخند دندون نمایی زد که سی و دوتا دندونش رو مشخص کرد

سوگند(خواهر): صبا ماما چی گفت که ما رو مفتخر به دیدن ۳۲ تا دندونت کردی؟ صبا: گفت بیا عزیزم قدمت به روی چشم) رو کرد به من و سوگند( و تاک ی د کرد اگر بعد هفت برسید هر دوتون کشته میشید و حق ورود به خونه رو ندارید

ساغر: اها فقط یه چیزی مخطبش فقط من و سوگند بودیم یا تو خودتو از این قسمت جملش سانسور کردی؟

صبا: خيله خب بابا سه تامون رو تهدي د کرد

سه ت ای آماده رفتن شدیم و برای خدا حافظی با حاج خانم رفتیم به الاجی ق

حاج خانم: وا مادر این چه اومدنی بود اخه؟ شام رو بمونید، میخواید زنگ بزنم دخترم مینا بگم شام رو م بمونید؟

ساغر: نه دورت بگردم ایشالا یه دفعه دیگه الان با ید ب ریم لواسون اصلا نمیش ه حاج خانم: چرا مادر

جان

سوگند(خواهر): ساغر شبات وی جاده رانندگی نمیکنه م یگه خطر ناک ه حاج خانم: ساغر

درست میگه؛ باشه پس خدا به همراهتون

صبا: اره حاج خانم منم مراقب خودم هستم اصلا نگران نباشید ها اصلا اگه به روتون بیارید ناراحت م یشم



خانوم تب عی د شد ه  
حاج خانم هم که دید صبا داره شوخی میکنه با خنده ازش خداحافظی کرد

سوگند، خاله و سامان برای بدرقه ما تا دم در آمدن هرچند که سامان خودش هم میخواست بره بیرون

سوگند: صبا تو جلو نشین حواسشو پرت میکنی تصادف میکنه صبا: من؟ مگه من

میمونم که حواسشو پرت کنم؟

فرزانه: راست میگه صبا جان تو و سوگند عقب بشینید که با سابقه ی درخشانت خطرناک تری ن چیز هست  
ی

صبا همونطور که خاله خواست با سوگند عقب نشست و راه افتادیم سوگند: ساغریه جا

نگه دار بر ای سپند خوراک ی بخری م

ساغر: اینجا که نمیشه، دیرگفتی اون عقب م یشد نگه دارم بزار بریم جلوتر جا پیدا کنم نگه میدارم

جلوتر، جلوی ک سوپرمارکتی نگه داشتم که یک ماشین از پشت زد به ما ولی ضربش اونقدری نبود که ماشی  
داغون بشه و دخترا صدمه ببینن

پیاده شدم رفتم عقب ماشین که دیدم سپر با یکی از چراغها رو شکسته؛ بدجوری عصبانی شده بودم و اینکه راننده ی  
اون ماشین هم پیاده نمی شد به عصبانیتم اضافه می کرد

صدای باز شدن در ماشین امد، برگشتم دیدم سوگند و صبا دارن پیاده میشن ساغر: جفتون برگردید

تو ماشی ن

نمیخواستم اینجوری بلند حرف بزنم ولی اها تو این وضعیت وقت گیر اورن این دوتا؟ بالاخره راننده ی اون ماشین به

خودش زحمت داد و پیاده شد که دیدم ی ک مرد سن داره که میخوره چهل و هفت یا چهل و نه سالش باشه، کمی

کچل بود و چاغ؛ آرامش و بی خیالیش باعث شد منفجر بشم

ساغر: ببینم اق ای نسبتا محترم نمیخوای چیزی بگی؟ اها یا شاید منتظرید من عذرخواهی کنم؟

راننده: دخترم تقصیر از من نبود توجای اشتباه پارک کردی از این همه پر

رویش صورتتم قرمز شد

ساغر: چی میگی اقا؟ اتفاقاً من جای درست پارک کردم، شما چشمت ایراد داره که رو به روی نبار سوپر مارکتی پارک کردی وزدی به من

راننده: الان میگی چی کار کنم دختر جان؟ کاریه که شده ساغر: عه راست می

گی؛ اصلاً حواسم نبود کاریه که شده بعد با عصبانیتی که صعی در کنترلش

نداشتم ادامه دادم ساغر: زنگ میزنیم افسر بیاد شما هم خسارت من رو می د

ی

راننده: دختر جان من قرار کاری دارم نمیتونم صبر کنم تا افسر بیاد؛ بزار برم بر میگرددم ساغر: نخیر همینجا صبر

میکنیم تا افسر بیاد

کلافه داشت راه میرفت که موبایلش زنگ خورد و به طرف پشت خطش گفت تصادف کرده و حتماً خودشو م  
یرسونه اما من به روی خودم نیاردم که شنیدم

داشتم به سپر شکسته نگاه میکردم که دیدم راننده کارت ملی و گواهینامه رانندگیشو گرفته سمت م

راننده: دخترم اینا دست تو باشه همینجا صبر کن من به قرارم برسم نیم ساعته بر میگرددم

عصبانی بودم ولی نمیخواستم اذیتش کنم برای همین قبول کردم؛ اون رفت و منم برگشتم تو ماشینی

صبا: دستت درد نکنه ساغر خانم، سر ما داد میزنه؟ یکی دیگه زده به ماشینت اونوقت تو ما رو میزنی؟

ساغر: الان آمپر چسبیده به سقفش سر به سرم نزار صبا که یه چیزی تو عصبانیت بگم به جفتمون بر بخوره

سوگند چون من رو خوب میشناخت چی یزی نگفت، صبا هم انگار درکم کرد که سعی داشت از دلم دربیاره

صبا: خیره خب راست میگی ما نباید تو اون موقعیت پاده میشدی م ولی کاش تو هم داد نمیزدی

خانوم تب عی د شد ه  
نتونستم ناراحتیشونو بینم و ازشون معذرت خواست م سوگند با ترس و

ب ریده بریده حرف زدن رو کرد به م ن

سوگند: ساغر م یگم ما که باید اینجا صبر کنیم لاقل من برم برای سپند خوراک ی بگیرم لحن و قیافش جوری

بود که نتونستم نخندم

ساغر: محشری به خدا، تو ای ن وضع یت به فکر خوراک ی ه ای سپندی؟ باشه برو من حواسم بهت هست س  
ربع برگرد از هر چی که گرفتی برای دو قلوها هم بگیر اگه خودتم چیزی خواستی بگی ر

سوگند: باشه، صبا تو چیزی نمی خواهی؟

صبا: صبر کن منم ب یام ببینم دلم چیزی میخواد ی انه؟

هر دو رفتن به سوپر مارکت و منم زنگ زدم به بابا و همه چیز رو براش تع ری ف کردم.

ساغر: بابا الان چه کار کنم؟ میشه بی ای خودت؟

میثم: بابا جان من الان ج ای هستم کارم واجبه نمیتونم بیام ولی به عمو جواد میگم بیاد پیشت همون اطراف ه

ساغر: باشه پس منتظر م

صبا و سوگند برگ شته بودند تو ماشین و داشتن خوراک ی های که خ ریدن رو نشونم میدادن که دیدم عمو جواد  
از اونور خیابون داره میاد .

صبا: میگم اون ماشین سامان نیس؟

به سمتی که صبا داشت نگاه میکرد برگشتم و دیدم راننده از ماشی ن سامان پ یاده شد چشم ای منو صبا از تعجب  
اندازه ی توپ پینگ پنگ شده بود.

ساغر: چرا دیگه ماشین خودشه، چیزه... من پیاده میشم تو بشین لطف ا صبا: باشه منو سوگند

منتظر میمونی م

پیاده شدم و رفتم پیش عمو جواد که با خنده داشت نگاهم میکرد، قیافه ی ناراحتی گرفتم.

ساغر: من تو آمپاس گیر کردم تو میخن دی؟ انصافه ؟ جواد: دختر تو

چیکار کردی با این ماشین؟ دوما سلام ساغر: ای وای بخش ید یادم

رفت سلام خو ای ؟ جواد: عل یک؛ بله ولی مثل اینکه شما بهتری

راننده رسید به ما و سامان و سهیل هم کنارش بودند، هیرید پیاده شده بود و تکیه داده بود به ماشین سامان و

پوزخندی که کنار لبش بود از چشمم دور نمود و لی منم قیافه ی بی تفاوتی گرفتم و رو کردم به عمو جواد.

عمو جواد داشت با راننده صحبت میکرد که سامان امد کنارم.

سامان: سلام؛ خوب ید؟ چرا تصادف کرد ید؟ الان همتون سالمید ؟

تک خنده ای کردم و به سامان که داشت یک ریز سوال م پرسید جواب داد م

ساغر: سلام خب یه مهلت بده که منم جواب بدم ، بله هم گی سالمیم ولی تصادف تقصیر اون مرده بود نه من(قیافم

ناراحت شد) تازه زد چراغ جلو و سپر منم شکست عمو جواد سامان رو نمی شناخت و وق تی دید داره با من حرف

میزنه رو کرد به سامان و جوری که مشخص بود از هم صحبتی ما عصبانیه مخاطب قرارش داد.

جواد: بفرما ید مشکلی پیش اومه من در خدمت م

سامان هم معلوم بود هول کرده تند تند شروع به حرف زدن کرد

سامان: سلام نه سوتفاهم پیش اومه من یعنی ساغر منو میشناسه فقط پرس یدم که سالمن یا نه ه

عمو جواد بهم نگاه کرد تا حرفای سامان رو تا ید کنم که منم سرم و به نشانه ی مثبت تکون داد م

ساغر: عمو جواد سامان) بهش اشاره کردم ( برادر دوستم سوگنده و سهیل) به سهیل اشاره کردم ( پسر عمشه

عمو جواد: خپله خب ؛ ساغر عمو زنگ زدیم افسر، تا بیاد برو تو ماشین ساغر: چشم م



خانوم تب عی د شده  
راننده: فقط دخترم مدارک منو میدی؟) با خنده ( مطمئن باش اینجام در نمیرم.

یکم خجالت کشیدم خیلی تند باهاش برخورد کردم ساغر: باشه الان

م یارم

مدارک رو که دادم بهش با لحن سرد و بی تفاوتی رو کردم بهش ساغر: ببخشید اگر کمی تند

برخورد کردم تقصیر خودتون بود رفتم تو ماشین که بوی شدی دچیپس پ یا ز جعفری

بیچید تو دماغم

ساغر: ای تو روحتون مگه چندتا بسته باز کردید خفه شدم ماشین بوگرفت سوگند با خنده

چشمکی زد

سوگند: والا تصادف کردیم قندمون افتاده) بعد جدی شد (چی شد عمو جواد باهاش دعوا کرد

اصلا حوصله نداشتم ذهنم درگیر بود؛ اصلا سامان و اون دوتا چه ربطی به راننده داشتن؟ پوزخند هیرید همش

جلوی چشمم بود و عصبانیم میکرد.

سرمو گذاشتم رو فرمون و سوگند هم که دید حوصله ندارم پیگیر جوابش نشد و سکوت کرد.

یکدفعه یاد مامان افتاد، چی بایدهش میگفتم؟ ساغر: سوگند

به مامان گفتم؟

سوگند: نه من نگفتم ولی بابا زنگ زد بهم گفت به مامان گفته

صبا: فکر کنم خاله از راه دور با آریبی بزننت سوگند زنگ زد بهش گفت وقتی امدی تو ماشین بهش زنگ بزن

همینو کم داشتم واقعا تو این وضعی که فشار روانی روم بیش از حد بایده جواب مامان رو هم بد؛ به

اجبار زنگ زد م

مینا: الو ساغر مامان؟ خوب ی؟ چی زیت نشده؟

خانوم تب عی د شد ه

همینکه صدای مامان خورد به گوشم گ ریم گرفت و بغضم ترکید و تب دلیل شد به هق هق سوگند و صبا با تعجب نگاهم میکردن چون چند سالی بود که جلوی ه یچکس گ ریهنمیکردم و نمیداشتم کسی اشکم رو ببینه

مینا: ساغر چرا گ ریه میکنی چی زیت شده مامان؟ سوگند که گفت سالمی پس چرا گریه میکنی؟ میخوای پیام اونجا بپشت؟

از صدای مضطرب مامان معلوم بود که از گریه ی من ترسید ه

با صدایی که از ته چاه میامد و به خاطر گ ریه دورگه شده بود جوابشو داد م

ساغر: نه دورت بگر... بگردم خوبم من، سوگند راست گفت سالمم نمیخواد بی ای اینجا، عمو جواد آمده اینجا

پیشم فقط اعصابم بهم ریخته بود گ ریم گرفت مینا: ساغر دروغ بگی بیای ببینم چی زیت شده میزنم ناقصتر

میکنمت ه ا ساغر: نه به خدا چ یزیم نیست ت

م امان با لحن ترسیده و ناراحتی ازم پرسید (مطمئنم) که باعث شد گریه بیشتر ر بشه؛ اولین بارم بود تصادف

میکردم و این که باعث نگرانی مامان شدم بدترم میکرد

سوگند: بده من گوشه رو سکتش می دی الان؛ الو سلام مامان به خدا چ یزیش نیست سالمه، باور کن اصلا

میخوای تصویری بگیرم ببینیش؟ باشه قط کن الان زنگ میزنم ساغر: چی چی رو تصویری بگیرم؟

سوگند: تو که سال می چرا بیهو میزنی زیر گ ریه؟ بچاره از ترس داشت سکت م یکرد منو قسم داد که حالت

خوبه یا نه

صبا: حالا اشکال نداره هزار خاله ببین ت مطمئن بشه که سال می

وقتی افسر آمد تلفن رو دادم به صبا و پیاده شدم. اونجور که عمو جواد با تعجب نگاهم میکرد صد در صد چشمم قرمز شده بود

افسر: خانم اگر میخواید شکایت کنید باید ب ریم پاسگاه در غیر این صورت ای ن اقا گفتن که خسارت شما رو کامل پرداخت م یکنن

خانوم تب عی د شد ه  
فکر کردم که به راننده بگم خودش ماشین رو بیره درست کنه که به خاطر مکثم افسر فکر کرد میخوام شک ای ت کنم

افسر: پس من با پاسگاه هماهنگ م یکنم که تا ما برسیم پرونده رو تنظیم کن ن جواد: نه جناب، برادرزادم

شکایتی نداره افسر: بزارید خودشون بگن؛ خانم؟

ساغر: حق با عموم هستش من شک ای تی ندارم ولی ایشون خودش ب اید ماشینم رو بیره تعمیرگاه درست کن ه

راننده: دخترم من خسارتو مید م خودت ماشینتو بب ر

ساغر: شکایت نکردم به خاطر این موضوع در غیر این صورت اگر شکایت کنم هم مجبور میشید ماشین رو ببرید

تعمیرگاه ه هم براتون پرونده درست میکن ن

افسر: ایشون درست میگه به نظرم بهتره خودتون ماشین رو ببرید تعمیرگاه راننده که کلافه شده بود

برگشت سمت عمو جواد

راننده: اقا بیا برادرزاد تو راضی کن خسارتو بگ یره بیخ یال بشه من که گفتم خسارتو کامل مید م

به جای عمو جواد سهیل جوابشو داد

سهیل: اقا ای فروغی اشتباه از سمت شما بوده دیگه بهتره قبول کنید وگرنه افسر که گفت چه اتفاقی م یافت ه

راننده که فهمیده بودم اسمش فروغیه به ناچار قبول کرد

فروغی: بس یار خب من ماشینتو میبرم تا فردا آماده میکنم کارت ماشین و مدارکشو داد بهم (اینا دستت باشه تا

ماشین رو بهت تحویل بدم فقط شمارتو بده که بهت خبر بد م ابروی بالا دادم و به عمو جواد اشاره کرد م

ساغر: نه دیگه شما با عم وی من هماهنگ کن ایشون بهم خبر مید ه

فروغی انگار انتظار این حرکتو نداشت اما فوری شماره ی عمو جواد رو گرفت فروغی: هه کاش دختر

منم مثل برادرزاده ی شما باغ یرت و زیرک بود

بعد از اون همه تنش با ماشین عمو جواد به سمت خونه ی بابا احمد راه افتادیم.

هیرید: اق ای فروغی من بیست دقیق س که اینجا منتظر شما م

فروغی: م یدونم ه یرید جان ولی من تصادف کردم و اگر صبر کنی خودمو تا نیم ساعت دیگه م یرسون م

تق ریبای سی دق یقه دیگه رسید، نقشه رو گرفت، تشکر کرد و خواست بره که سه یل بهش گفت حالا که ماشین نداره ما م یرسونیمش بعد از اون با ه رفتیم ج ای که ادرس داده بود.

پیاده شدیم و درست همون لحظه در کمال تعجب ساغر از ماشینش پ یاده شد و رفت سمت مَر دی و باهاش دست داد

اول فکر کردم که مَرده همون سپنده ولی وقتی بهشون گوش کردم ساغر رو به فروغی گفت ایشون عم وی بنده هست ن

وقتی این جمله رو شنیدم لبخند مح وی روی صورتم جا خوش کرد.

هیچکدام از ما سه تا انتظار نداشت ک سی که فروغی باهاش تصادف کرده ساغر باشهبر ای همی ن سامان رفت پیشش و حالش رو پرسی که عکس العمل عموی ساغر باعث خندم شد

ماشین سامان یکم جلوتر از ماشین ساغر بود برای همین داخل ماشین ساغر از جایی که من ایستاده بودم کامل معلوم بود.

ساغر داشت کسی تلفنی حرف میزد ن میدونم چی شد که یک دفعه زد زیر گ ریه؛ بهش نمیخورد بر ای این چیزا گریه کنه و فکر کردم صدمه دیده و از درد ناشی از صدمه داره گریه م یکنه ولی شنیدم به سامان گفت سالمی و صدمه ن دیدن

افسر آمد و ساغر هم پیاده شد، از چشمای قرمزش معلوم بود گ ریه کرده اما اصلا به روی خودش نیاورد و رفت کنار عموش و بعد از صحبتاشون قرار شد فروغی ماشینی ساغر رو ببره تعم یرگا ه

فروغی: فقط شمارتو بده که بهت خبر بد م



خانوم تب ع ی د شده

ساغر اما شماره ی عموش رو داد و با لحنی که سرد بود گفت فروغی با عموش هماهنگ کنه و برعکس فروغی با لحنی

حسرت امیز رو به عم وی ساغر کرد فروغی: کاش دختر منم مثل برادرزاده ی شما باغیرت و زیرک بود

ساغر و سوگند و صبا با ماشین عم وی سوگند و ساغر رفتن اما فروغی که نمیتونست دوتا ماشین رو با هم ببره ماشین

خودش رو سپرد به من تا فردا براش ببرم شرکت ش ساغر:

توی راه همش استرس رو به رو شدن با مامان رو داشتم، منو صبا عقب نشسته بودیم و سوگند جلو کنار عمو جواد.

صبا: چرا رنگت پ ریده؟ نترس بابا موفق نشدی بکشیمون؛ کاری باهات ندارن زنت میزارن



کتابخانه جامع قانونی دانشگاه تهران

برو بابا میخواستم بکشمتون که الان سر خاکتون داشتم خرما پخش میکرد مصبا: نه خداروشکر زبونت

مثل بولدوزر داره کار میکنه، مطمئن شدم سالم ی سوگند: حالش خوبه، خودشوزده به ای ن حال که مامان

مُنْهَدِم نکن ش

ساغر: پس چطور خود مامان اولین بار که تصادف کرد خی لی ریلکس گفت ما شین مال تصادفه ؟

جواد: اشکال نداره عمو، اتفاهه پیش میاد

صبا: ببین؛ اینا دارن دلداریت میدن وگرنه) ادای سر بریدن دراورد( حکمت اعدام ه سوگند: ولی ساغر خدایی

خیلی بد سر راننده داد زد ی

ساغر: خوب کردم، من دارم از عصبانی ت میترکم اونوقت اقا میگه دخترم شما جای اشتباه پارک کردی، اصلا تعمیرگاه رو

هم از قصد انداختم گردنش حقش ه صبا: راننده چرا از ماشین سامان پیاده شد ؟

ساغر: نمیدونم من که امدم تو ماشین؛ عمو جواد تو میدونی نسبت اون مرده فروغی با اونا چیه ؟

جواد: نه نپرسیدم ولی درست نیست شما رو به اسم کوچ یک صدا میزد همینطور تو ساغر

ساغر: اوا! عمو جواد مامان و بابام سامان و سهی ل رو میشناسن به خدا تازه سامان ما رومثل خواهرش م یدونه

صبا: کلا اسمی از هیربند نمیاری، لج کردی باهش ؟

با اتمام این حرفش محکم با پام زدم بهش، خب الان عمو جواد چی فکر میکنه احمق؟ نمیگه چه نسبتی دارن که بخواد

لج کنه ؟

چه ربطی داره؟ کجا لج کردم؟ گفتم سامان و سهیل رو میشناسم که حق یقته؛ اسمی از اون اقا نبردم چون واقعا

نمی شناسمش و لزومی هم ن دیدم دربارش صحبت کن م سوگند هم فهمید میخوام موضوع رو عوض کن م سوگند:

عمو جواد شما هم فردا م یا ین سر خاک جواد: اره عمو، اگر نیام که خالت طلاقم مید ه با این حرفش همه حتی خودش

خندی دی م

عمو جواد مر مهربون و شوخ طبیعیه البته خدانکنه عصبان ی بشه هیچی نمیتونه جلوشو بگیره درست مثل رخساره ، به قول معروف خدا در و تخته رو باهم جور کرده و از قضا خواهر منم عجیب به این دو نفر رفته بود و اخلاقش باهاشونمونم یزد

بالاخره رسیدیم، از بچگی وقتی گن دی میزدم و قرار بود بخاطرش توب یخ بشم استرس شدید م یگرفتم.

جواد: عمو جان شما پیاده شین، سوگند به خاله رخساره بگو من شب خونه ی مادرم میمونم

سوگند: عه عمو، معمولاً زن ها میگن میخوام برم خونه ی مادرم ک ه عمو جواد با خنده

رو کرد به سوگن د

جواد: بلی حق با شماست ولی در خانه ای که خاله ی گرام یتون حکومت میکن ه هر چند وقت یکبار من ب اید ناز کنم و برم خونه ی مادرم

ساغر: یه جوری از خالم حرف میزنی انگار هیولاست اگه بهش نگفت م جواد: عمو جان بی

خیال من شو یه وقت دیدی ج دی ج دی طلاقم داد با خنده جوابشو داد م

نه بابا نه ایتا مهریت و م یگیری دیگه زندگی رو م یچرخونیسوگند: حالا

نمیشد بیای بالا؟ یه چ ای ی بهت میدادیم خ ب

هر چه قدر اصرار کردیم عمو جواد نیام د و رفت ما سه تا هم جلوی در باغ منتظر بابا احمد ایستاده بودیم

خانوم تب عی د شده

ساغر:

در اصلی که میشد در باغ خیلی با در راهرو فاصله داشت و الان که تاریک بود ما سه تا جرات نمیکردیم از بین درختا و باغ به تنهایی عبور کنیم برای هم این منتظر بابا احمد بودی م

ساغر: سلام، بابا احمد مامان ارومه یا عصبانیه ؟

جوابمو نداد فقط یک لبخند به این معنی که خودت میفه می زد و راه افتاد

سوگند: میگم میخوای تو برو طبقه سوم ، میگیم نیستی، اینجوری جون سالم از حوادث به در میری

با این حرف سوگند بهم برخورد و جرات گرفتم و جلو تر از بقیه رفتم و در زد م

دلنوا ز در رو باز کرد که مامان جل وی در پدیدار شد، مهتاب از پشت مامان علامت داد که همه چیز عادیه منم سعی

کردم جوری فتار کنم که انگار هیچ اتفاق مهمی نیافتاده و تصاده امری کاملاً عادیه یک سلام بلند به همه کرد م

مینا: عل یک سلام م بینم که سالمی، فقط تونستی خسارت وارد کنی !

منم لبخن دی که سی و دو تا دندونم رو نشون میداد به روش زد م

ساغر: به به مینا جون! بله خدارو شکر سالمم و اینکه طبق گفته ی عزیز ی ماش این ما تصادفه

رابع قانونی دانلود رمان



گوشم رو گرفت و با لحن خنده امیزی به داخل هدا یتم کرد

مینا: که دیگه به ج ای مامان شدم مینا! از صحبت هام ک پی میگی یری به خودم تحویل میدی زلی ل نشده؟

همینجور که مامان به داخل هدا یتم م یکرد سپند امد جلو م سپند: خب تو که هنوز

دنده ای نَمُل دی، خولاک ی ه ای منو بده!

ساغر: سوگند بیا خوراک ی ه ای این باج گیر رو بده که تصادف امروزم تقصیر این نیم وجبیه

یاسمن: چه ربطی به سپند داره؟ ساغر این بچه با تو چکار داره؟

سهند: ول کن اینو مامان، عادت داره هر گندی که میزنه میندازه گردن این و اون

من و سهند اصلا از هم خوشمون نم یامد و منتظر فرصت بودیم برای تخ ریب همد یگه و امشب انقدر توپم پر هست که جلوش کم نیارم

ساغر: اولاً که جناب بی ادب خان این نه و ساغر دوما اون که گند میزنه و میندازه گردن بقیه ت و پی نه من! سوما این حرفا به تو نیامده بچه برو سر درس و مشق ت

همه ی این ها رو با نهایت آرامش و خونسردی گفتم و ای ن باعث شد بره تو اتاق و دور و بر من پیداش نشه

ساغر: یاسمن ناراحت نشی ولی حقش بود

یاسمن: نه بابا ناراحت نشدم ولی کم به پای هم بپیچی ن

مسعود و یاسمن به دعواه ای من و سهند عادت داشتن و چون دیگه عادت کردن ناراحت نمیشن البته که بیشتر مواقع من تند م یرفتم ولی کم نمی اورد م

سوگند کل قضیه ی تصادف رو برای همه تعریف کرد و همه به خنده افتادن برای همین سپند فکر کرد اتفاق خوبی افتاده

سپند: بین ساغر تو قدل منو نمدونی! حادا بادم بدو سپند شیدونه!

صبا: سپند خاله امشب رو نزد یک ساغر نیا که احتمال ترک یدنش زیاد ه

ساغر: برو بابا مگه من هیولام؟ (رو کردم به سپند) چون قدر تو نمیدونم خوراک ی هات تو ماشینم جا موند و ماشینم هم الان رفت به سوی تعمیرگاه

همین جمله کافی بود تا جیغ ه ای بلند سپند باعث بشه مامان ملک ما رو به طبقه سوم تبعید کنه و شام هم همونجا بخوری م

صبا داشت تشک ها رو پهن میکرد و منم ظرف های شاممون رو میبستم م سوگند با لوس بازی و شیطنت راهشو به طبقه دوم باز کرد و رفت پیش مامان دلیل اینکه صبا هم با من تبعید شد این بود که اون خوراکی ها رو تو ماشینی جا گذاشت

صبا: میگ این سوگند هم خیلی خاطرخواه داره، چجوری به اون اجازه موندن دادن و ما رو تبعید کردن؟

ساغر: من همش م یگم مامان سوگند رو بیشتر از من دوست داره شما باورن میکنید صبا قیافه ی متفکری به خودش گرفت

صبا: نه بابا قضیه یه چیز دیگست احتمالاً تو سر راهی هستی

ساغر: جرات داری اینو جلوی مامان بگو تا از همین طبقه به باغ تبعید بشی صبا: قانع شدم، خودم

سر راهی م

برقا رو خواموش کردیم و آماده خواب بودیم اما یکدفعه یاد بچگیم افتادم، یاد پدربزرگی که دیگه ندارم ش ساغر: صب

صبا: جانم خوابنا شدی ؟

ساغر: نه، حال داری امشب یه ذره به حرفام گوش ب دی و اگر گریه کردم به جای نصیحت درکم کنی ؟

صبا فهمی د امشب حالم گرفتم و با لبخند گفت باش ه

ساغر: دلم برات تنگ شده صبا، برای خنده هاش، مهربونی هاش، نصیحتاش حتی برای غذاهایی که میپخت؛ چرا همه چیز یه دفعه عوض شد؟ یه موقعی که بهش فکر میکنم به خودم میگم شاید هنوز زندست و دوباره قراره ببینمش ولی انگار اشتباه فکر میکنم، اره؟ یادته پارسال وقتی حالش خوب نبود تو باهام اومده بودی ب بیمارستان؟ یادته گفتی حالش خوب میشه؟ یادته میگفتی به جای اینکه غصه بخورم بخندم تا حالش خوب بشه؟ (گریم گرفت) پس چرا خوب نشد؟ من که کلی خندیدم، حتی یک قطره هم اشک نریختم تا حالش بد نشه پس چرا رفت؟ میدونی تا حالا یکبار هم نرفتم سر خاکش؟ میتروسم باور کنم که دیگه نیست و برای هم میشه رفته، میتروسم فردا باهاش روبه رو بشم) رو کردم به صبا و باگریه گفتم (به نظرت ازم ناراحته؟ چی بهش بگم؟ صبا دارم خفه میشم، وقتی یادگریه های بابام میافتم حتی سی بهم دست میداده که انگار واقعا بابا رحمت برای هم میشه رفت ه

صبا: به نظرت از اینکه اینا رو تو خودت بریزی و بهش نگی خوشحال میشه؟ صبا:

ساغر همینجوری داشت حرف میزد و دلش از پدربزرگی که یک سال پیش تنهاش گذاشت پر بود. هممون میدونستیم که چقدر پدربزرگش اقا رحمت رو دوست داشت ولی وقتی که فوت شد ساغر حتی یک قطره اشک هم نریخت.

حالا میفهمم چرا نخواست به مراسم مرجان بره ارو به رو شدن با بابا رحمتش میترسد.

باورم نمیشد توی این یکسال یکبار هم به دیدنش نرفته باشه

میفهمم چرا این حرفا رو به سوگند یا خاله نمیگه؛ میخواد جلو او نا حتی اگر ادم ضعیفی باشه نقش ادم های قوی رو بازی کنه

ساغر: صبا به نظرت فردا که برم پیشش چه واکنشی نشون میده؟ یعنی خوشحال میشه؟

ساغر بعد از فوت پدر بزرگش یجورایی افسرده شده بود و با تج ویز پزشک قرص مصرف میکرد و البته به جز من و سوگند که دوست هاش هستیم هیچ کس خبر نداره حتی خانوادش و خواهرش، کسی نمیدونه که برای افسردگی دکتر رفته یا اینکه قرص مصرف میکنه

ساغر: از اونا متنفرم صبا، اگر به خاطر اونا حرص نمیخورد سخته نمیکرد و زنده بود، هیچوقت نمی بخشمشون

ساغر راجب خانواده ی پدرش حرف م یزد چون یکسال پ یش عمه هاش و بعضی از نوه ها سَر ارث و م یراث دعوا ی بزرگی راه انداختن و حاج حمت هم که قلبش ضعیف شده بود سخته کرد و راهی بیمارستان شد.

از اون روز به بعد ساغر با همه ی اون خانواده به جز عمو جوادش قطع رابطه کرده بود و به قول خودش ازشون متنفر بود

امروز وقتی تصادف شد دیدم ساغر یواشکی برای اینکه سوگند(خواهر) متوجه نشه قرصش رو خورد چون حسابی فشار عصبی بهش وارد شده بود هر چند که به من، سوگند و دکترش قول داده بود که قرصا رو کم کم کنار بزاره.

صبا: ساغریه چ یز میگم نگی نصیحت داره م یکنه

ساغر: نه بگو نمیگم داری نصیحت میک نی با حالت

دلخور و ناراحت رو بهش کرد م صبا: مگه نگفته بودی

قرصا رو کنار م یزاری ؟

ساغر: نتونستم، صبا به خدا نتونستم، سعی کردم بزارم کنار ولی یه موقع ه ای حتی یاد وقتی که سپیده نوه ی خاله ی بابام منو تو کم د حبص کرد میافتم و نفس تن گی میگ یرم.

صبا: دورت بگردم به جای اینکه ب ریزی تو خودت به ما بگ و ساغر هم لبخن

دی زد و شب بخیر گفت صبا: شب تو هم بخیر خانم تبعید شد ه ساغر:



صبا: شب تو هم ب خیر خانم تبعید شد ه تک

خنده ای کردم و خوابید م ساغر: اره خانم تبعید

شد ه

همیشه از اینکه نور خورشوی باعث بیدار شدنم بشه متنفر بودم و چون این طبقه پرده نداره نور مستقیم خوردت وی تخم چشمم

به صبا نگاه کردم که عین خرس خوابیده بود و بالشتش رو دو دستی بغل کرده بود بر ای همین بیدارش کردم که شروع به غرغر کردن کرد

صبا: بیشعور نمیی نی خوابم؟ چون خودت نتونستی با خورشوی مقابله کنی بخوابی منم باید بیدار باشم؟ اخه ادم اینجوری با مهمونش برخورد میکنه؟

ساغر: بسته بابا انگار ساعت شش صبح بیدارت کردم؛ پاشو ساعت دوازده و نیمه صبا: اره جون خودت از کی تا حالا عقربه بزرگه که روی پنج باشه و عقربه کوچیکه روی ده ساعت دوازده و نی م رو نشون میده؟

با خنده بلند شدم و کش و قوسی به بدنم دادم

ساغر: عه حواست جمعه! پس بیدار پیدا ری، پاشو اگر سپند مانع ورودمون نشد بریم صبحونه بخوریم که بعدش

بر ای مراسم آماده بشی م صبا: باشه فقط من بر ای صبحونه املت حوس کردم ساغر: چشم خانم امر دیگه ای

دارید بفرما ید.

صبا: عزیزم وقتی مهمون دعوت میکنی همین میشه دیگه ه

سوگند: به نظرت ما دعوت کردیم یا به صورت خودجوش اومدی؟ ساغر: عه سوگند تو

کی اومدی؟ مگه در بسته نبود؟

سوگند: الان اومدم، کلید پشت در بود باز کردم (اومدم) رو به صبا (مامان ملک گفت بی اید صبحونه بخوری د

سه ت ایی رفتیم پاین و صبحونه خوردیم و البته که صبا شکمو سو تا تخم مرغ رو به تنهایی خورد و به کسی هم

تعارف نکرد

سپند: ساغر چلا دوشتت به تُخْمُ مُرغِها حمله تَلد؟ مَنَم ماخاست م مینا: بشین عمه

قربونت برم، ساغر الان برات درست میکنه ساغر: صبا خورده من درست کنم؟

صبا: خودم درست میکنم بابا مهمون دعوت کردی که ازش کار بکشی؟

صبا با غرغر تخم مرغ رو درست کرد و ناگفته نماند که راند دوم صبحانه رو همراه سپند خورد

سوگند: مامان مراسم کی شروع میشه؟ کجاست؟

مینا: ساعت چهار تا شش ولی من، رخساره، مامان ملک، یاسمن و مهتاب زودتر میریم؛ شما همون ساعت چهار

بیاید. مراسم هم توی مزار سرقبر برگزار میشه، صندلی چیدن برای مهمون ها

صبا: خاله من با شما بیام؟ اینا تا راه بیافتن مراسم خاکسپاری من برگزار میشه مامان با شوخی و چشم غره

رو به صبا کرد

مینا: والا خاله جان تو نیامدی هم مراسم برگزار میشه صبا با بهت و

تعجب چشماشو باز و بسته کرد صبا: داشتیم خاله!؟ من نیامدلم

یاد؟

مینا: نه راست میگی تو آگه خونه بمونی بچه ها رو روانی میکنی خاله) رو کرد به من (دلارام و دلنواز خونه میمونن که از

سپند مراقبت کنن تو نهار بچه ها رو بده اگر تونستی سپند رو هم بخوابون که دوقلوها رو اذیت نکنه

مامان به همراه بقیه رفتن و من، سوگند، صبا، سپند و دوقلوها موندیم، سهند رو از صبح ندیدم و نمیدونم کجاست و

اصلا هم بر ایم هم نیست که کجاست، بچه پررو از من کوچک تره ولی زیبون مار داره!

قرار بر این شد دوقلوها به همراه سوگند نهار درست کنن و من و صبا سپند رو بخوابونیم صبا: ساغر این اتاق بر ای کیه

؟ ساغر: هیچکس ، چطور ؟

صبا: اخی عکسای مهتاب، تو و سوگند توشه

ساغر: اها از اون نظر خب من و مهتاب و سوگند فاصله ی سنیمون کمه و وق تی بچه تر بودیم من و مهتا همیشه با هم بودیم که سوگند هم هم یشه بینمون بود اینا عکس ای اون موقع هست)به عکس ای دیگه اشاره کردم) عکس ای که مال بزرگیمونه هم سوگند گذاشته اینج ا صبا: چرا ؟

ساغر: میگه دلش میخواد هر وقت به این اتاق ماد یاد گذشته بیافته و دوست داره اینجا رو مثل تونل زمان درست کن ه

صبا: چه باحال! سوگند هم مغزش خوب کار میکنه ه ا

ساغر: اره باحاله) رو کردم به سپند که رو پاهام دراز کشید ه بود) سپند اگه بخوابی موبایلمو میدم به ت

سپند هم خوابالود چشماشو مالید و با لحن بچه گانش ازم گ لایه کر د سپند: نماخوام، دُلوغ

میدی! اوندغه هم دُلوغ دُفتی به م ساغر: عه راست می گی، بیا گوشی صبا رو بگی ر

همزمان با حرفم گوشی صبا رو از دستش کشیدم و دادم به سپن د

صبا خواست اعتراض بکنه که بهش اشره کردم سپند خوابش برد بیدارش نکن که صبا با صد ای خیلی ارومی جوابمودا د

صبا: زهرمار! داشتم با سوگند چت می کردم، پدربزرگش اقا مح مود از بیمارستان مرخص شد ه

ساغر: خب خدا روشکر، یادم باشه به مامان بابام بگم بر ای عیادت میخواستن برن صبا: پس هماهنگ کنیم

من و مامان بابام هم با شما ب یا یم

ساغر: اوکی بزار بی نیم چی میش ه

همینجور که پاهام رو تکون میدادم تا خواب سپند عمیق تر بشه به صورت بامزش خیره شدم، از وقتی سپند به دنیا امد عاشقش شدم، چشم ای قهوه ای درشت با موهای قهوه ای و گوش ه ای بزرگ بامزه و طرز نگاه کردنش؛ همه ی ای

ن ها من رو عاشق سپند کرد یادمه اون اوا یل که به دنیا امد بود همش مامان رو مجبور میکردم ببرمون خونه ی دایی مسعود تا با سپند وقت بگذرونم و اخر شب هم نم یرفتم خونه و پیشش میموندم عاشق این بودم که با فاشق بهش اب و عرق نعنا با نبات بدم، هرچند که اون وسط یواشکی بهش چیز ای دیگه هم م یداد م مثلا یکبار بستنی روزم به زبونش و سپند شکمو هم خوشش ام د

داشتم به سپند نگاه میکردم که صدای موبایل صبا بلند شد و منم هول زده رو به صبا شد م

ساغر: ببر بیرون یا صداشو قط کن الان بیدار میشه...

صبا: عه سوگنده، تصویری گرفت ه

ساغر: خب برو ب بیرون منم میام، برو دیگه بیدار م یشه الان صبا:

از اتاق امدم ب بیرون و تماس رو وصل کرد م

سوگند: چرا انقدر لفتش میدی؟ زودتر جواب بده دیگ ه صبا: ساغر

گوشی من رو داده بود به بچه که بخواب ه

سوگند با خنده پر سی که بچه منظورم سپنده که منم تا ی د کرد م سوگند: دلم براش

تنگ شده، کاش بیدار بود باهاش حرف میزد م صبا: الان که خوابه، شب میگم ساغر

تصویری بگیره سپند رو ببینی



سوگند: اره حتما بگو، راستی خاله نگفت چرا یه دفعه عین بختک اونجا ظاهر شدی؟ صبا: نه بابا تازه کلی

خوشحال شد که من اومدم اصلا کلی ابراز دلتنگی کرد سوگند: اره حتما، ولی من با قسمت دوم جملت کاملا

مخالفم

میخواستم جواب سوگند رو بدم که ساغر از اتاق امد بیرون و با احتیاط در رو بست ساغر: داشتیم سوگند خانم! با

صبا چت میکنی اونوقت من هرچی نگاه میکنم زده آفی؟ سوگند م در جوابش گفت که اتفاقی رفت سراغ موبایلش و وقتی

پیام من رو دید شروع کرد به چت کردن

صبا: اره ساغر جان، سوگند داشت از خیابون رد میشد که بهش شماره دادم تا باهام چت که نه تماس تصویری برقرار

کن ه ساغر: خب به نت یجه ای هم رسی دی؟

صبا: والا جونم برات بگه که بله، اگر شما هم قبول کنی به صرف شی رینی دعوتی سوگند: گمشو صبا!

حیف که دستم بهت نمیرس ه

صد ای سامان از پشت گوشی امد که از سوگند پرسید باکی داره حرف میزن ه سوگند: ساغر و

صبا، این صبا داشت مثل هم یشه چرت و پرت میگفت صبا: ه وی م یمون! عمت چرت و پرت

میگ ه صد ای یک خانم غ ریبه از طرف سوگند ام د

. سوگند جان این کیه که داره من رو مورد ف یض قرار میده؟ ساغر: بسم الله!

سوگند نکنه عمت بود؟ خاک بر سرت صب ا سوگند: اره عممه! عمه سیما!

بعد هم با خنده اضافه کرد

سوگند: برید روسری سرتون کنید که عمه و سامان هم میخوان باهاتون حرف بزنن

ساغر با دست علامت خاک بر سرت بهم نشون داد و رفت روسری بیاره و تا بیاد منم صفحه ی چت رو باز کردم و علامتی که ساغر بهم نشون داد بر ای سوگندت ایپ کردم ساغر: ب یا صبا اینو سرت ک ن

اول به روسری سیاهی که بر ای من آورد و بعد به روسری قرمزی گلدار رو سر خودش نگاه کردم

صبا: میکم به نظرت من عزادارم یا تو؟

ساغر: برو بابا شما گندی که زدی رو جمعش کن، عمه ی سوگند منتظر ه

بعد هم با قیافه ای که معلوم بود به زور از خنده نگهش داشته منتظر به من چشم دوخته بود

سیما: به به خانم خوشگل، الان دیگه من چرت و پرت م یگم عزیز؟

صبا هم هول کرده نمیدونست چی بگه که یکدفعه بدون فکر حرف رو شروع کرد صبا: سلام، نه بابا منظورم

اون عمه ی سوگند بود ساره: ج دی صبا جون با من بودی؟

صبا وارفته نگاهی به من کرد و گوشی رو داد دست م

ساغر: سلام ساره جون، خوب ین؟ عموس عید خوبه؟ سهیل خوبه؟

ساره: فکر نکنی نفهمیدم قضیه رو پیچوندی ها) با خنده (بعله همه خوبن سهیل خان هم مثل همیشه ک یف ش کوکه کوک ه

ساغر: خب خدا روشکر، سلام س یما خانم از دیدنتون خوشبختم سیما: سلام ع

زیزم، خوبی شما؟ ساغر: خیلی ممنون خوبم

سامان: عمه گوشی رو بده منم باهاشون حرف بزئم) صورت سامان امد تو کادر (سلام ساغر خانم، خوبی؟ تسلیت

میگم غم آخرتون باش ه

با شنیدن جمله ی اخر سامان، صبا و سوگند همزمان زدن زیر خنده منم با حرص جلم

رو گفت م

ساغر: مرگ! سامان خان خیلی ممنون که به فکر هستی و تسلیت میگی ی سامان: خواهش م

یکنم، سلام صبا خانم شما چطوری ؟ صبا: به سلام سامان خان، چطوری شما خوبی ؟

سامان: فکر نکن یادم رفته که یه بستنی مهمون تو و سهیل یم صبا: اولاً که

عمت فراموشی داره دوم .....

نداشتم جملشو کامل کنه و با دستم زدم پس سرش

ساغر: بیشعور جفت عمه هاش اونجا نشستن مُنگول خاک بر سرت صبا هم کلافه پشت

گردنشو مال ی د

صبا: آه خستم کردین دیگه، سوگند تو هم با اون گوشی وامونده برو تو اناقت حرف بزنی در ضمن بستنی هم میدم

بهتون گشنه ها فعلاً عزا دارم

بعد از این حرفش گوشی رو سمت من پرت کرد و رفت که گوشی رو رو هوا گرفتم سامان هم از این رفتار صبا

خندش گرفت

سامان: این چرا خُل شد؟ بابا مگه من چی گفتم؟ بستنیم و خواستم فقط، ه مین

ساغر: کلا قاطی کرد که بیخیال گوشی رو پرت کرد، از طرفش از عمه هات معذرت خواهی کن و اینکه خاله فرزانه هم

در این باخت افتضاح سهیم بود سهیل: نه دیگه ساغر خانم خواهر شما هم تو تیم ما بود

ساغر: عه تو هم اونجای ی؟ خب اگر کس دیگه ای هم اونجا مونده بده بهش گوشی رو خجالت نکش نه ایت با اونم

سلام و احوال پرسیم کنم در ضمن جناب شما قبول کردی که کل ه زینه بستنی رو به دوش بکش ی سهیل هم سعی کرد

موضوع رو عوض کنه

سهیل: اتفاقا یکی دیگه هم اینجا هست صبر کن گوشه رو بدم به ش

فکر کردم میخواد گوشه رو به خاله فرزانه یا حاج خانم بده برای همی ن هنوز ازش خداحافظی نکرده بودم که

پسر خالش هیرید تو قاب گوشه ظاهرش د ناخداگاه اخم کردم و چیزی نگفتم که اون با پوزخند جواب داد

هیرید: عه شما تعارف میزنی که گوشه رو بده به بقیه بعد خودت سکوت میک نی؟ با بقیه که گرم گرفته بودی چی شد؟

فکر نکنم بلد باشی به بزرگ تر از خودت سلام ک نی منم مثل اون پوزخند زدم و تلخ شدم

ساغر: عادت ندارم با غریبه ها سلام و احوال پرسی کنم ح تی اگه طرف از نظر سن ازم بزرگتر باش ه

بعدش بلا فاصله تماس رو قطع کردم

سهیل فهمید از دستش ناراحت شدم چون به گوشه خودم پیام داد که ببخشی د واست یکر گربه ی شرک رو

فرستاد ولی من نه جواب دادم نه سین کردم

رفتم سراغ بقیه که ببینم بچه ها چی پختن که در کمال تعجب دیدم فقط س یب زمینی سرخ کردن

ساغر: نه تو رو خدا این همه غذا؟ من رو باش فکر کردم اینهمه وقت چی دارن میپزن، اوف با دوتا کمک اشپز

خسته نشدی خواهر اینو آماده کردی ؟

صبا: میگم سوگند این یکم سنگین نباشه برامون، از این نظر که میخوایم ب ریم ختم میگ م یعنی چربی مون زیادی

بالا نره

سوگند هم طعنه ی دوتا مون رو روی هوا گرفت

سوگند: اتفاقا گوجه و خیار هم خرد کردم اگر میخوای پنی هم براتون بیارم نون پنیر بخورید ؟

انقدر این جمله رو جدی گفت که من و صبا بهت زده با هر چه توان بیشتر بدون حرف غذا مون رو خوردیم که خدایی

ناکرده سوگند تحریممون نکنه صبا: چی شد ؟ لفن رو قطع کردی ؟



ساغر: اره از عمه هاشون هم معذرت خواستم) با یاد کاری که سهیل کرد اخم چاشنی صورتتم شد ( سوگند احتمالا اخر ای ن هفته م یریم تو سهم باختت رو بده که دیگه کزی نخونی

سوگند که فکر کرد از کار اون ناراحت شدم با لب و لوجه او یزون نگاهم کرد و ه یچی نگفت

ساعت یک ربع به هار من، سوگند و صبا آماده جلوی اینه ا یساده بودی م

صبا: اوه کی میره ای همه راهو؟ سیتست کر دید دو تا خواهر! اسفند دود کنم براتون؟ چشم میخورید ه ا

یکم مکث کرد بعد گوشیش رو از کیفش دراورد سوگند: چی

کار میک نی؟

صبا: خیلی ناز شدید، تکون نخورید ازتون عکس بگ یرم (یکم فکر کرد) نه ساغر گوشه خودت رو بده که عکس

رو بزارم تو پیچت ساغر: بیخیال صبا دیرمون میش ه

هرچی من مخالفت کردم صبا اخر کار خودش رو کرد و راه افتادی م هیرید:

سهیل: چته هیرید؟ چرا هی به ساغر ب یچاره مییری؟

جوابشو ندادم حوصله نداشتم؛ امروز بابا محمود از بیمارستان مرخص شد و همه ی ما ام دیم خونه ی دای علی و کنار هم جمع بو دیم.

سهیل که دید جوابشو نمیدم راهشو کشید و رفت

یکم بعد رفتم سراغ موبایلم و از تو پی ج سوگند پیچ ساغر رو اوردم، پیچش باز بود و همین الان پست جدید

گذاشت و منم بی حواس دستم خورد و لایک شد و همون لحظه لایکم باز دید شد

تف تو این شانس، الان فکر میکنه من منتظر پستش نشسته بو د سیمما: تنه ای اینجا

نشین مامان جان بیا داخل هیرید: نه اینجا راحت تر م سیمما: به خاطر سیاوش نمی ای؟

دقیقا، س یاوش، از اسمش هم متنفر م

سیاوش برادر خونده ی منه؛ اون او ایل که پدر و مادرم بچه دار نمیشدن سیاوش رو به فرزندخواندگی قبول کردن و بعد از چهار سال من به دنیا امدم اما هیچوقت از سیاوش خوشم نمیام د

بابا محمود خیلی هو ای س یاوش رو داشت و این باعث تعجب همه بود نه فقط من؛ هیچکس از سیاوش دل

خوشی نداشت یجورایی همه رو با رو خودش چزونده بود هیرید: نه مادر من ، فقط دلم هو ای ازاد میخواد همی ن

مامان هم با چهره ی ناراحت و دلخور نگاهم کرد

سیما: هیرید اگر تو پسر منی، سیاوش هم پسرمه! میدونی که دوستش دارم و نمیتونم ازش بگذرم ،یکم باهاش راه بی ا

هیرید: چشم

برای اینکه مادر ناراحت نشه ای ن رو گفتم وگرنه هیچوقت سیاوش و ه یرید کنار هم نمیشه

دوسال پیش پدر هم سیاوش رو از خودش روند و دیگه مثل سابق دوستش نداشت اما مادر نتونست از س یاوش بگذر  
ه

مادر رفت و من داشتم به ساغر فکر میکردم، به لبخن دی که توی عکس زده بود و مهربون دست خواهرشو گرفته بود، عکسشون یجورایی شبیه تیزر تبلیغاتی شده بود و جالب بود کامنت ها رو که خوندم فهمیدم بقیه هم همین فکر رو کردن . ساغر جون چه قشنگ شدین عزیزم، این چه بزندیه ؟ .♡♡♡ ع زیزم ماه شدید هزارماشالا . ان شالله

عروسیتون

ساغر: خیلی ممنون از همه برند خاصی نیست عکس همینجوری گذاشته شد ه . عزیزم حالا اسم برند رو

بگی که چیزی ازت کم نمیش ه

ساغر: وقتی برند خاصی نیست چی بگم؟ این بست رو دوماه پیش خری دیم واقعا برند خاصی ندار ه

خندم گرفت، خب مگه مجبوری پست بزاری وقتی اعصاب نداری جواب کامنت ها رو بد ی

همینجور که داشتیم کامنت ها رو میخوندم بوی عطر سامان پیچید زیر دماغم سامان: بیا داخل بیرون

سرد ه

هیرید: نه حضور بعضی ها برام قابل تحمل نیست سامان لبخند مهربو

نی زد که من رو یاد دایی انداخت

سامان چشم ای عسلی با موه ای طلای داشت که از دایی به ارث برده بود و البته که سوگند هم شبیه زن دایی بود، سوگند چشم ای ابی داشت و مثل ساغر یکم تپل بود

دوباره یاد ساغر افتادم، تپل بود ولی بهش میامد و زشت نبود، دست ای سفیدش که از زیر پالت وی مشکیش بیرون

بودت وی عکس خودنمایی میکرد سامان: اصلاحشنی دی چی گفت م انگار از عالم هپروت امدم بیرون هیرید: نه

راستش نشنیدم داداش

سامان: هیچی بیخیال میگم بی ا داخل سیاوش داره میره هیرید: خیالت

تخت هر وقت رفت منم میام داخل سامان رفت و منم به نوک کفشم خیر

ه بودم که باز انگار کسی کنارم نشست و بالاخره صدای نحسش به گوشم

خورد

سیاوش: هه داداش کوچیکه! چرا تو سرما نشستی؟ نمیگی سرما میخوری ماما اذیت میشه

دندون هام روروی هم سایدم

هیرید: تو نگران مادر من نباش فقط گورتو از زندگیمون گم کن سیاوش: نه دیگه داداش

نداشتیم، من جایی نمیرم مطمئن باش

هیربد: میدونی ی ک روز تقاص همه ی این بی شرمی هات رو پس میدی ؟ پوزخندی زد و وقت ی

میرفت حرفشوزد

سیاوش: مطمئن باش من تنه اپی به زیر کشیده نمیشم مطمئن باش عوضی!

سیاوش سی و دو سال سن داشت و با اینکه سبزه بود ولی جذاب بود اما از درون ذات کثیفی داشت

وقتی یک سالش بوده به خونه ی پدر و مادرم میره و اونجا بزرگ میشه و چهار سال بعد من به دنیا میام

وقتی سیاوش رفت منم رفتم داخل و کنار سهی ل روی صند لی دونفره نشست م سهیل: نُف تو روحت

ه یربد، بیا ! ساغر قهر کرد جواب پیامم رو هم نمید ه یکی از ابرو هام پ رید

هیربد: چرا ب اید جوابتو بده؟ رابطتون مگه فراتر از دوستیه سادست که اینجوری جلز و ولز میکن ی ؟

مجمع قانونی دانشوران



گمشو بابا، رابطتون فراتره! ساغر برام مثل خواهرمه نمیدونستی بدون، درضمن) مشکوک و با

خنده نگاهم کرد) شما چرا حسودی ت شده؟ هیرید: هه من عمرا سر اون دختر حسادت کنم سامان:

دروغ ننگ و

نفهمیدم سامان کی کنارم نشست و بی ن اون و سه یل گیر کردم هیرید: ب رید باب ا

خواستم بلند شم که هر دوشون بازو هام رو کشیدن و مانع شدن سهیل: مطمئنم بگ

و

هیرید: چی رو بگم ولم کنید باب ا سامان: بگو از

نظرت ساغر چجور ادمی ه هیرید: خُل ش دید؟

سامان جدی بهم نگاه کرد که نتونستم جوابشو ند م

سامان: ه یرید من ازت دو سال بزرگترم و تو رو مثل کف دستم میشناسم پس بهم دروغ نگو، چیزی رو هم پنهون نکن!

هیرید: خيله خب ب ریم تو باغ حرف میزنیم سهیل: حله

داداش

بعد من مثل مجرم ها بین اون دوتا بودم و سه ت ایی به طرف ح یاط راه افتادیم و زی ر درخت بید مجنون نشستی

م سامان: خب میشنوم بگ و

نه صبر کنی ن بابا اینجوری که ن میشه صبر کنید تا ب یا م سهیل رفت داخل

و دو دقیقه بع با یک کاسه تخمه سیاه برگشت سهیل: ولاه که حال میده موقع بازوی

ی تخمه بشکونی سامان: خیلی خلی سهیل، م یدونستی

مهلت نداد سهیل جواب بده و منتظر به من نگاه کرد

خانوم تب عی د شد ه

سهیل:

هیرید: پوووف، خب چی بگم یعنی خب ساغر در برخورد اول دست پا چلفتی بود ولی بعدش مثل افعی حمله کرد، یجور ای با اینکه تند برخورد کرد باهام ولی خوشم امد اما همه ی اینا فقط یه حس گذراست

سامان هشدار دهنده نگاهم کرد و شروع کرد

سامان: اینو ج دی میگم هیرید، ساغر اندازه ی سوگند عزیزه برام، با زیش نده که منم بد تلافی می کنم، میدونم یه حسای ی بهش داری؛ اگر از حسست مطمئن نیستی ساغر رو با زی نده که بازنده ی با زی تو میشی نه ساغر بعد از حرفش بدون مقدمه رفت داخل هیرید: سه یل این چرا عصبانی شد؟

سهیل نگاهشو دزدید و خودشو زد به اون راه

سهیل: نمیدونم والا، حتما قبل از تو با سیاوش دعوا کرده بود سهیل:

هیرید: سه یل این چرا عصبانی شد؟

میدونم چرا ولی قسمم داد که بشه ی ک رازت وی سین م

نمیدونم والا، حتما قبل از تو با سیاوش دعوا کرده بود اما دروغی بود که

حقیقتش رو فقط م ن و سامان میدونست یم

حق یقت این بود که سامان بار اولی که ساغر رو دید عاشق شد، وقتی ساغر با ترس و جیغ از دست سگ همسایه فرار میکرد و در نهایت سگ دست ساغر رو لیس زد و کنارش خوابی د

« ساغر: کمک، آی ولم کن دیگه، خدا یا میگم ولم کن سگ نفهم سوگند: ندو ساغر

اینجوری بیشتر دنبالت میکن ه ساغر: اره حتما میخوای وایستم که راحت کنم ش

صبا: احمق نمیخوردت که

خانوم تب عی د شده

سهیل:

ساغر همینجور که میدوید جیغ دیگه ای زد و دستش رو تهدید وار تکون داد ساغر: آی سگه، به خدا

اگه نری پی کارت با کفشم میزنم تو سرت

سگ هم وقتی حرکت دست ساغر رو دید فکر کرد میخواد باهاش بازی کنه و بیشتر دنبالش کرد

ساغر: آی پدرسگ من میگم ن یا تو بیشتر میدوی ی سامان: بابا

خانم ندو بیشتر تح ریکش میکنی

ساغر: سگه غلط کرد تحریک بشه با هفت جد و ابادش سهیل: سوگند

به دوستت بگو ندوه دیگه

همینجوری که داشت می دوید افتا رو زمین و سگه هم دستش رو میلیسی د ساغر: آه آه گمشو پدرسگ

برو دست عمت رول یس بزن بی پدر»

جمع قانونی دانلود رهاغ

سامان همون روزا عاشق شد و به همون سرعتی که عاشق شد به اجبار فارغ شد

« سهیل: داداش من خب برو بهش بگ و سامان

لبخند تلخی زد

سامان: من رو نمیخواد خب ، چی بگم بهش

سهیل: ای بابا برو بهش بگو ساغر جان دوستت دارم هم ی ن سامان: حرفش

اسونه ولی عملش سخت کفرم بالا آمد و صدام بلند شد

سهیل: جم کن خودتو دیگه، خودتو تو اینه دیدی؟ کجاست ذوق اون چشم ای عسلی؟ اصلا چند وقته مثل مادر

مرده هاری ش نکه داشتی؟ چران میر.....

ادامه ی حرفم با داد پر از بغض سامان قطع شد

سامان: نمیفهمی، ن میفهمی، ساغر من رو داداشش میدونه! برایش برادرم! عشقم یک طرفس ساغر برای من

نیست، نم یتونم داشته با .....

ادامه ی حرفش درون گ ریه ی مردونش پنهان شد

این جمله چند بار تو سرم تکرار شد(ساغر من رو داداشش میدونه) اصلا فکرش رو هم نمیکردم

سهیل: خب، خب اشکال نداره ش اید اگر باهاش حرف بزنی نظرش عوض بشه» بعد ذهنم به روز تولد

بیست و دو سال گی ساغر پرکشی د

« سوگند و صبا کافه خونه ی بابا محمود رو تزئین کردند و من و سامان رو هم دعوت کردنو همگی ت وی تاریکی

منتظر ساغر شدیم که در باز شد

د

ساغر: عه حاج محمود شما هم نیستی؟ حاج خانم؟ خاله فرزا .....



.تولدت مبارک

این جمله ی مشترک و هم زمان صبا و سوگند بود ساغر: ترس یدم

دیوونه ه ا

صبا: سوگند راست میگن افرادی که اسفند به دنیا میان یک تختشون کمه سوگند: فکر کنم) رو کرد

به ساغر) بیا دیگه، بیا بغلت کنم دیوون ه ساغر: من.....من.....هیچی فقط واقعا ممنونم از

همتون

انتظار داشتم سامان اونروز عشقش رو به ساغر ابراز کنه ولی وقتی کادوش رو م یداد لبخند تلخی زد

سامان: تولدت مبارک خواهر کوچیکه

(خواهر کوچیک ه) این جمله چقدر بی رحمانه بود. با بهت داشتم به سامان که دست میزد نگاه میکردم) خواهر

کوچیکه) این جمله علاوه بر بی رحمی سرد هم بود ولی سامان گفتش، گفت و عشقش رو سرب رید»

داداشم مرد بود، برادر شد برای ساغر همونطور که ساغر خواسته بود و بری د غنچه ی عشقی نو پا رو

رفتم داخل و از مامان پرسیدم سامان کجاست

ساره: سهی ل اذیت نکنی بچه رو، رفت تو اشپزخونه ولی خیالی ناراحت بود سهیل: خیالت راحت

من که برم درست میش ه

رفتم تو اشپزخانه؛ سامان رو دیدم که چشمش قرمز شده و دستاش مشت، خواستم دهان باز کنم که مهلت ندا د

سامان: چیزی نگو سهیل، فقط....فقط مثل همیشه راز نگه دار باش و همد م با سر تکون دادن مطمئن

کردمش.

سامان: خوبه، خوبه که هستی داداش

بعد با برداشن سوئیچ ماشینش از خونه زد بیرون ساغر:

بعد از مسخره بازی ه ای صبارسی دیم به مزار وقتی نگاه کردیم مامانم و بقیه وسط نشستند بودن و کنارشون جا نبود و ما به اجبار کنار یکی از فامی لای دور مامان نشستیم.

صبا: ببخشید حاج خانم اگر اذیت شدید، جای کسی که نبود؟

منیژه: نه دختر ج ای کسی نبود (عینک ش رو داد بالاتر) تو دختر مینا هستی؟ ساغر: نه منیژه ه

خانم من و خواهرم دختر ای مینا هستی م

منیژه: اها خوب هستی دخترم؟ (رو کرد به صبا) پس تو کی هستی؟

همیشه از ادم ه ای فضولی مثل منیژه متنفر بودم که تا شماره شناسنامه تو در نیارن دست بردارن نیستن

ساغر: دوست منه منیژه خانم، مشکلی هست؟

منیژه: نه چه مشکلی عزیزم هزار ماشالا چه خانم هم هست ایشون

من و سوگند فهمی دیم این تعریف منیژه یعنی برنامه ی خاستگاری از صبا و حتی بچه دار شدنم چید ه

صبا خواست جواب تعریف من یژه رو بده که با پام زدم بهش تا ساکن بش ه سوگند: عه ساغر کنار

مامان چهارتا صندلی خالی شد

رسم قانونی دانلود زمان

بعد از اینکه از منیژه خداحافظی سرس ری کر دیم رفتیم و پ یش مامان نشستی م

ساغر: مرگ نگ یری صبا! همیشه ی خدا این زبون دوکیلویت طعنه داره بعد الان بلبل خوش زبون ش دی؟) با

پوزخند) این زنه تو فکرش پسرتم زن داد بیچاره صبا: غلط کرده میمون پیر، مگه من بی صاحبیم؟ بزار دوباره ببینم

ش ملک: زشته دخترا ساکت باشی د

تا اخر مراسم حرف ی نزدیم و موقع رفتن منیژه جل وی مامان رو گرفت اما صبا به جای مامان جواب داد

صبا: راستی منیژه خانم از شما خیلی خوشم امد، هفته ی دیگه مراسم تولد دخترمه گفتم شما رو هم دعوت کن م

در حال ترکیدن از خنده بودم، ای ن فکر دیگه از کجا امد تو سرش؟ منیژه هم بارنگی قرمز خداحافظس کرد و رفت

سوگند به زور خندشو کنترل کرد

سوگند: خاک بر سر صدام، دختر تو چرا اینجوری کردی؟ مینا: حالا چرا

خاک بر سر صدام؟

سوگند: همینجوری، اخه عامل نصفی از بدبختی ه ای ایرانه

وقتی رفتیم خونه من، صبا و سپند به طبقه سوم رفتیم و قصد خوابیدن کردی م و وقتی تو اوج خواب بودم سپند با

دستاش تکونم داد

سپند: ساغر بیدال شو، یکی داله به دوشیت لنگ م یزنه ساغر: بده ببینم

کی ه

سوگند بود، صبا گفته بود که سوگند م یخواد با سپند حرف بزنه برای همین تصویر روی سپند که داشت با

ماشین پلیسش با زی میکرد تنظیم کرد م ساغر: سلام

خانوم تب عی د شد ه

سوگند: سلام، سلام عشق من، چطوری جوجه خروس سوگند؟ سپند: سلام گندم

شطوری؟ دلم بلات تنگ شده که من بعدش لب برچید و ماشینش سرگرم شد

سوگند: ساغر این هنوزنم به من م یگه گندم؟

ساغر: اره منم صدبار بهش گفتم تو سوگندی نه گندم ولی باز میگه گندم

خمیازه ای کشیدم و جواب سوگند که بهم گفت چرا سپند به خواهر من نمیگه گندم رو داد

ساغر: نمیدونم والا، حالا بچست دیگه اشکال نداره سوگند: الان

درستش میکنم، سپند خاله بگو سوگن د سپند: سوگن د

سوگند: افرین پسر، حالا من کی هستم؟ اسمم چیه؟

سپند: وا خاله تو ایشمت رو نمیدون ی؟ خب تو گندم هشتی دیگه ه

و سوگند و سپند نیم ساعت بر سر ای ن موضوع بحث کردن اما سوگند موفق نشد صبا: تو رو خدا بس کن سوگند،

سپند خاله همیشه یکبار به این دوست خُل ما ب گی سوگن د سپند: آله، خاله) رو کرد به گوشه (خدا بافظ خاله سوگن

د من و سپند دهنمون باز تر از این نم یشد

صبا: بین دید مگس میره تو ش

و فرد ای اون شب من به همراه صبا به تهران برگشتیم و بعد از اینکه صبا رو رسوندم برگشتم لواسون سر قبر بابا

رحم ت

قبر رو با گلاب شستم و اشک هام راهه خودشون رو باز کردند

ساغر: سل.... سلام بابا رحمت، خوب ی؟ الان نمیدونم چی بگم، چرا رفت ی؟ ها؟ یکسال جرات نکردم بیا م

سرخاكت، یکسال هرشب غصه خوردم و گ ریه کردم، یک سا.....یک سال افسرده شدم و قرص مصرف کردم

به گل خشک شده ی کنار قبر نگاه کردم و گل رزه ای که خودم اوردم رو جاش گذاشت م



ساغر: خیلی...نا..نامر دی! نب ایدم یرفتی،نباید، تا امروز باور نکردم که دیگه نیستی ولی این خاک سرد رو که می بینم دلم میلرزه

احساس کردم کسی داره نگاهم میکنه ولی وقت ی نگاه کردم کسی نبود سامان:

وقتی ساغر رو دنبال کردم رسیدم به ی ک مزار

ساغر روی دو زانو کنار قبری نشسته بود و گریه میکرد که یکدفعه برگشت ولی قبل از اینکه من رو ببینه پشت درخت بزرگی قایم شدم

ساغر: بابا رحمت، الان اونجا جات خوبه؟ بین دیگه دخترها و نوه هات نیستن که سکت بدن و راه ی بیمارستان

ت کنن؛ هیچوقت نمیبخشمشون! هیچوقت مطمئن باش بعد از این حرفش بلد شد بره که موب ایلش زنگ خورد

ساغر: بله بفرماید

یکدفعه نگاهش سرد و لحنش تند شد

خانوم تب عی د شد ه  
ساغر بفرماید برای چی به من زنگ زدید؟ کمی مکث کر

د

ساغر: من به اق ای فروغی هم گفتم که با عموم هماهنگ کنن پوزخندی زد و به

سنگ جلوی پاش ضربه زد

ساغر: هه خیلی ممنون ولی نیازی به کمک شما نیست پدرم ماشین رو ازتون تحویل میگیره

نمیدونم کسی که پشت خطش بود کی بود اما بعدش به صفه ی گوشش خیره شد و فکر کنم شماره ی اون ادم

رو ذخیره کرد ساغر:

هیرید زنگ زد و بهم گفت فرغی هی چی با عموجواد تماس گرفته جواب نداده بر ای همین ماشین رو سپرده به هیرید تا

بهم بده منم گفتم که بابا ازش تحویل بگیره و بعد شماره رو به اسم هیرید ذخیره کردم

یک هفته گذشت و همه چیز عادی شده بود با این تفاوت که علاوه بر سوگند(خواهر) مسئول رفت و آمد صبا به

دانشگاه هم شد م

مینا: شام چی درست کنم؟ اصلا حوصله آشپزی ندارم ساغر: خب

میخواهی من درست کنم؟

مامان یک نگاه بهم انداخت و بعد از مکث کوتاهی که نشان دهنده ی دودلش بود قبول کرد و از آشپزخانه بیرون

رفت بعد از پنج دقیقه برگشت مینا: گاز رو کم کن

پنج دقیقه بعد مینا: هنوز قابلمه هم برنداشتی

که پنج دقیقه بعد مینا: قابلمه رو خط نندا

زی پنج دقیقه بعد

مینا: برنج رو کته نکنی؟!!

خانوم تب عی د شده

:  
و دوباره

مینا: اصلا چی قراره بپزی؟

ساغر: وای ماما! روانیم کردی، اصلا من نمیپزم خودت بی ادست کن دسپخت تو خوشمزه تره

موقع شام که ماما کوکو درست کرده بود قضیه ی بستنی باخت رو پیش کش یدم ساغر: راستی بابا سوگند تو

بازی به ما باخت و قرار شد بازنده ها بستنی بدن میثم: چه بازی ی؟

سوگند: والیبال بابا، ولی فقط من نباختم که با انگشت شروع به شمردن کرد (خاله فرزانه، صبا و سهیل هم

باختن بابا با خنده رو به سوگند کرد

میثم: خب بابا جان بازی باختن داره حالا چرا لب و لوچت اویزونه؟ سوگند: خب آگه

سهیل تو تیم ما نبود برنده میشدی م

ساغر: قرار شد آگه شما اجازه بدی اخر این هفته ب ریم و سوگند شرط باختش رو پردازه میثم اشکال نداره برید بابا  
جان

ساغر: راستی اقا محمود هم از بیمارستان مرخص شد و صبا گفت هممون با هم برای عیادت ب ریم

میثم: کی مرخص شد به سلامت ی؟ مینا:

سوم مرجان

میثم: خب مینا ه نظرت کی بریم؟

مینا: بچه ها برای پنجشنبه برنامه ریزی کردن بابا ابروی

بالا انداخت

خانوم تب عی د شده  
میثم: به به بچه ها دیگه چه کارایی میکنن؟ اجازه و اینا همه فرمال یته بود؟ من و سوگند هم زمان با

لبخند دندون نمایی سر تکون دادی م. دقیق ا

شب موقع خواب به صبا پ یام دادم که برای پنج شنبه همه چیزاوکی شد و اونم به خانوادش خبر بد ه  
بعد از شام طبق معمول همگی جل وی تلوی زیون نشسته بودیم و س ریال نگاه م یکر دیم، فیلم که تموم شد وقتی  
دیدم کسی قصد خوابیدن نداره خودم پیش قدم شدم.

ساغر: شب بخیر همگی میثم:

شب بخیر باب ا

صبر کردم که مامان و سوگند هم جواب بدن بعد برم که دیدم به روی خودشون هم نمیارن



ساغر باشه مرسی از مادر و خواهرم که جوابمو داد نسوگند: خيله خب

قهر نکن حالا؛ شب تو هم بخي ر

همينکه پتو رو کش یدم رو خودم و خواستم چشمام رو ببندم صد ای پيا م امد، اول فکر کردم پ يام تبليغاتی اما چند

صدای مکرر بعدی من رو متوجه کرد که باید بلند بشم و با دیدن اسم صبا رو گوشي پیام رو باز کرد م صبا: ساغر،

خواب ی ؟ صبا: مگه مرغ ی ؟ صبا: ش ایدم بیداری صبا: اگه بیداری جواب بد ه

ساغر: میخوام بخوابم ولی تو اجازه نم یدی همینکه

پیامم رو سین کرد زنگ زد

ساغر: سلام، بفرما ید؛ چی شده که ساعت دوازده و پنجاه و شش دقیقه ی نصفه شب به موب ایل یک دختر مجرد

زنگ زد ی ؟ میخوای شمارتو بدم بابام ادبت کنه مزاحم ؟ صبا: مرگ، جم کن بساطت رو بابا) ادای من رو دراورد)

دختر مجرد، گمشو حمال!

ساغر: بی ن صبا اگه ته دلت هنوز فوش ی مونده که بهم نداده باشی بگو خجالت نکش، بیشعور فردا با جباری

کلاس دا ریم اگه دیر کنیم اخراج می شیم از کلاس ش

صبا: همچین میگه اخراج میشی م انگار وک یل پ ایه یک دادگست ریه و بدون ایشون دولت لنگ میمونه!

ساغر: یا علی! صبا م یخوای تا صبح دعوا کنی ؟

صبا: اها نم یزاری که! اخر هفته که برای عیادت رفتیم، ما هم بریم برای بستنی ؟

ساغر پوففوف، صبا جان الان دوشنبست و تا پنج شنبه سه روز وقت هست نظرت چیه فردا راجبش بحث کنیم؟

داشتم صبا رو متقاعد میکرد م که بابا امد تو اتاق و وقتی دید دارم با موبایل حرف میزنم به جای اینکه بخوابم، سری به

نشانه تاسف نشون داد

میثم: ساغر بابا، مگه نگفتی فردا کلاس داری ؟ بگ یر بخواب بابا جان ساغر: چش م

بعد از خدا حافظی از صبا بالاخره خوابید م سوگند:

علی: خب خدا روشکر بابا محمود مرخص شد) رو کرد به من و سامان ( بیشتر مراقبتش باشید که دوباره مشکلی برایش پیش نیاد

بابا منتظر جواب از طرف ما بود که من با سر تایید کردم اما سامان انگار حواسش جای دیگه بود

فرزانه: علی اگر قراره سیاوش دوباره بیاد اینجا کلاهمون میره تو هم م

علی: نه فرزانه جان ولی دست منم نیست که، پدر بزرگش م یاد به اون سر م یزنه تو سعی کن رعایت کنی

منم اصلا از سیاوش خوشم نمیاد ولی مثل اینکه با این اوصاف ب اید تحملش کنم سوگند: بابا لا اقل ب گید

کمتر بیاد

بابا ابروی انداخت بالا و با لحن هشدار دهنده ای جوابمو داد

علی: من دخترمو این طوری تربیت کردم؟ سیاوش اگر بیاد مهمون ماست در ضمن میدونی که بابا محمود

دوستش داره پس ناراحتش نکنید

مامان همونطور که داشت خیار پوست میکند با لحن دلخوری رو از بابا گرفت

فرزانه: والا هنوز یادم نرفته سیاوش خان دخترمو انداخت تو اسخر و پدر بزرگشون طرف سیاوش رو گرفت

داستان به چند سال قبل برم یگرده وق تی من، سامان، سهیل و هیرب داشتیم سر به سر هم میزاشتیم احساس کردم

کسی رو پشت درخت دیدم برای هم یین بدون توجه به بقیه رفم اونجا و همین که برگشتم سیاوش هلم داد تو اسخر و

تا یک هفته سرفه ناشی از سرما خوردگی زهام نمیکرد

علی: خانم، اون ق ضیه مال سابقه شما خودتو ناراحت نکن

سامان: سوگند یه لحظه می ای تو اتاقم ، کتابی که میخواستی برات گرفت م

خانوم تب عی د شده

:

من اصلا کتابی از سامان نخواستہ بودم و این حرفش یعنی کارم داره برای همین با هم رفتیم به اتاقش که یکسالی بود مهمون دیوارهای تیره و پرده‌ی تیره تر از اون شده بود.

سوگند: جانم داداش چیزی میخوای

بالحنی مشکوک و چشم‌ای باریک مخاطب قرارم داد سامان: ساغر از

کی قرص میخوره؟

جا خوردم، به جز من و صبا کسی خبر نداشت برای همین فکر کردم سامان میخواد یک دستی بزنه

سوگند: کی؟ ساغر؟ داداش ساغر قرص مصرف نمیکنه که!

سامان: ببین سوگند دروغ نگو، میدونم مصرف نمیکنه! فقط بگواز کی؟ چرا؟

تو چشم‌ای سامان غم‌عجیبی بود که درکش نمی‌کردم اما من رو وادار به حرف زدن می‌کرد

مرجع قانونی دانشوران

خانوم تب عی د شد ه

:

:

سوگند هوففف! ازکجا فهمی دی ؟

سامان به اونش کاری نداشته باش جواب منو بد ه

سوگند: از وقتی پدر بزرگش فوت کرد، خیلی بهش وابسته بود و دوستش داشت و بعد از مرگش ساغر کلا ادم دیگه ای شد، مطمئنم وقتی بابا رحمتش فوت کرد ح تی یک قطره اشک هم نریخت!

سامان: چرا؟ مگه نگفتی خیلی دوستش داشت ؟

سوگند: اتفاقا بر ای همین بود، باور نم یکرد که پدر بزرگش دیگه نیست، من و صبا متوجه این تغییر حالتش شدیم و ازش خواستیم باهامون بیاد روانپزشکی و ساغر هم قبول کرد چون خودش هم از اون شرایط خسته شده بود و م.....

سامان: کدوم شرایط ؟

سوگند: بعد از مرگ پدر بزرگش کابوس های بچگیش هم شب ها راحتش نمیذاشت و اذیت میشد

دقتی دیدم سامان داره متعجب نگاهم میکنه مجبور شدم همه چیز رو بگم

سوگند: وقتی ساغر بچه بوده یکی از دختر ای فام یل اونو تو کمد حبص میکنه و خودش از اونجا میره ساغر هم از اون موقع وق تی تو فضا ه ای بسته میمونه دچار تنگی نفس میشه و تا مدتی بعد از اون اتفاق کابوس می دیده ولی ک سی به جز من و صبا این و نمیدونه البته الان تو هم فهمی دی سامان: کدوم دکتر رفتید؟ مطمئن بوده ؟

سوگند: اره، رفتیم پیش دوست بابا که روانشناسه و ساغر با دستور اون قرص مصرف میکنه ولی این اواخر کمتر

قرص مصرف میکرد و دکتر بهش گفت تا وقتی دچار علائم قبلی شد فقط م یتونه دوباره از قرصا استفاده کن ه

سامان سوگند بهش نگو که منم قض یه رو میدونم، کلا به هیچ کس نگو!



:

:

سوگند باشه، اما نگفتی برای چی اینا رو پرسیدی سامان لبخند

مهربونی زدو با دستش لپم رو کشتی د سوگند: آی نکن درد گرفت

خب سامان: ساغر دوستمه، مگه نه؟ سوگند: خب اره هست

سامان: خب منم دوستام برام ارزش دارن و دلم نمیخواه مشکلی براشون پی ش بیاد سامان:

فکر نمیکردم که واقعا قرص استفاده کنه، وقتی سوگند گفت برای چی از اون ها استفاده میکنه و افسردگی گرفته خیالم راحت شد که به خاطر رفتن کسی از زندگی شخصیش نبود ه

قضیه ی سیاوش هم خیلی رو اعصابم بود. اصلا دلم نمیخواست دوباره باهاش رو به رو بشم ولی مثل اینک ه توفیق اجباریه.

بازم فکر رفت پ یش ساغر، واقعا دوستش داشتم اما اون، همون روزی که سگ دنبالش کرده بود احساس کردم چقدر دوستش دارم ولی برای اون من یک برادر بزرگترم.

کسی جز سه یل از عشق یکطرفه ی من به ساغر خبر نداشت و قرار هم نبود کس دیگه ای متوجه بش ه

یاد اون روزی که از عشقم برای سهی ل تعریف کرده بودم افتادم

« سهیل: به به داداش سامان چه عجب ما چشممون به جمال بی نقطه ی شما روشن شد

سامان اولاکه جمال بی نقطه از شما سهیل خب

بفرماید

چشمام به نوک کفشم بود اما فکرم پ یش ساغر سهیل ج دی

شده بود و حرف رو شروع کرد

:

:

سهیل: خب فکر نکن نفهمیدم مشکلک چیه، نگاه ای گاه و بی گاهت بر ای من رو شدست میدونم دوستش

داری فکر نمی کردم فهمیده باشه

سهیل: داداش، من داداشتم یادت نره، ازت کوچیک ترم ولی حفظم ت لبخندی روی لبم

نشست

سامان: دوستش دارم ولی اون رو نمیدونم سهیل دوباره شد

همون سهیل شوخ و خنده رو

سهیل: آه آه، سلیقت هم مثل خودت مشکل داره! (ادای ساغر رو درآورد) آی پدرسگ من میگم نیا تو بیشتر میدوی؟

بیخیال داداش بیا من خودم برات استین بالا میزنم یکم فکر کرد و بشک نی زد

سهیل: پیدا کردم، نظرت راجب مزگان دختر خاله ی بابام چیه

سامان: اتفاقا مورد خوبیه داداش فقط دکترا گفتن به خاطر سنش هیجان زیاده برایش خطرناکه

سهیل: راست میگی هشتاد و دو سال سن زیادیه!

رابع قانونی دانلود رابع

و هر دومون به طرز فکر سه یل خندی دیم و از اون روز به بعد کارم شده بود چک کردن پروف ایل ساغر و سه یل هم سعی میکرد بیشتر دور هم جمعمون کنه تا من رو به ساغر نزدیک تر کنه»

از فکر و خیال امدم بیرون

ساغر برای من نبود، من داداش اونم با ید اینو به خودم بقبولونم.

ساغر:

همینکه احساس کردم مزه ی خواب چقدر شیرینه صد ای نحس ساعت به گوشم خورد ساغر: خدا یا! نه! این قرار

ما نبود!

سوگند: راست میگه خدا، ای ن قرار ما نبود

ولی جز صدای دوباره ی ساعت جوایی نگرفتیم بنابر این راهی مدرسه ی سوگند شدیم و وقتی سوگند رو رسوندم راهی دانشگاه شدم و سوگند رو که روی نیمکت نشسته بود دیدم

ساغر: سلام، خوبی؟

سوگند: سلام، اره بد نیست م

.یه جوری میگه بد نیستم انگار دیش ب کوه کنده یا .....

با دیدن صبا هر دو مون با خنده پرسیدیم (یا؟)

صبا: نه اشتباه شد بقیش مثبت هجده ساله به درد شما دوتا نمیخور ه همین جمله باعث شد

تا سوگند با کیفش بیافته به جون صبا سوگند: بیشعور صدبار نگفتم چرت و پرت بار ما نکن

؟

صبا: ای بابا چکار کنم تازه خودتون بقیه هی جملم رو پرسیدین ساغر: چقدرم که

تو منتظر نبودی ما ای ن رو پرسیدی م صبا: تقصیر خودتونه

سوگند: خيله خب ب ريم تا کلاس شروع نشد ه سر کلاس نشستيم و

چند دقیقه بعد استاد ام دکيهان: استاد نظرتون چيه امروز بحث

ازاد بديد؟

استاد: نظرم اينه که شما بشين سر جات و به درس گوش بده

با اين جواب استاد کلاس رفت رو هوا، بيچاره کيهان بدجور کيف شده بود

وسط تدريس استاد صدای پيس پيس به گوشم خورد وقت ي برگشتم ديدم سارا داره بهم علامت م يده

با صدای خيلي اروم پرسيدم چيه که اونم متقابلا با صدای اروم بهم علامت داد کيهان که جلوم نشسته بود رو بيدار کنم

استاد: خانم ها تلاش نکنيد)بع با صدای بلند( اقا کيهان بيچاره ي ک متری پ

ريد و هول کرده به استاد نگاه کرد استاد: پسرمنظورت از بحث ازاد خوابيدن

سر کلاس بود؟

برگشت سمت تخته و هنگام نوشتن ادامه ي مطلب بقيه ي جملش رو گفت

استاد: کيهان خان برای جلسه ي بعد راجب حقوق قاتل و مقتول کنفرانس م يدي) رو کرد به بقيه ي ما( بقيه هم برای

جلسه ي بعد فقط درس رو مرور کنی د

همگی خوشحال از اينکه برای جلسه ي بعد کاری نداريم از کلاس خارج ش ديم که سارا رسيد بهم

سارا: چرا بيدارش نکردی ساغر؟

ساغر: بخدا همينک ه خواستم صدانش کنم استاد فهمی د



کیهان و سارا نامزد بودن و حالا سارا از اینکه کیهان رو بیدار نکردم ناراحت بود سوگند: بیخیال تق صیر

ساغر که نبود نامزد شما زیاد ی خوش خواب ه

کیهان: من خوش خواب ن یستم دیشب تا صبح گرفتار تالار و مهمونا بودم برای همین نخوابیدم

ساغر: اووو ، عروس یه ؟

صورت سارا گل انداخت و سر به زیر شد و به جاش کیهان جواب داد

کیهان: بله که عروس یه) رو کرد به سارا( خانم شما جل وی این ا خجالت میکشی به من که میرسی با میر غضب ها

تفاوتی نداری ؟

سارا: کیهان یه کاری نکن قبل عروسی ازت طلاق بگ یرم صبا: نکشید

حالا هم دیگه رو، ببینم ما هم دعوتیم ؟

سارا و کیهان به هم دیگه نگاه کردن و جوری که انگار مثلا ما نمیشنویم صحبت میکردن کیهان: خانم به نظرت

دعوتشون کنیم ؟

سارا: به نظرم فقط سوگند رو دعوت کن یم ، ساغر و صبا خی لی میخورن من و صبا با تعجب

داشتیم نگاهشون میکردی م

کیهان: راست میگی ، به نظرم همون سوگند هم دعوت نکنیم

سارا: چرا ؟

کیهان: اخه اون دوتا حسود امکان داره سوگند رو ترور کنن

با پس گردنی که صبا به جفتشون زد ساکت شدن و نیششون باز شد صبا: خاک تو سرتون،

بیشعورا حالا من زیاد میخورم ؟

ساغر: صبا یکی دیگه به جای منم (بزن) ادای کیهان رو دراوردم (اون دوتا حسودا سوگند رو ترور م یکن ن

صبا یکی دیگه هم زد که سارا سه تا کارت از کیفش دراورد کیهان: اگه اینبار

بزنی خودم کارت ها رو پاره میکنم سارا: مگه میشه شما رو دعوت نکنیم؟

من و صبا هم زمان: اها ای ن ش د سوگند با خنده: یک م خجالت بکشی د

کیهان انگار که یک م تو فکر باشه دوباره زیون باز کرد کیهان: سارا من ساغر

رو دعوت کردم سارا: اره خ ب

کیهان: عه؟ خب کارت شو پاره کن

هممون داشتیم با دهن باز نگاهش م یکردی م کیهان: نامرد چرا ب

یدارم نکردی؟ اصلا تو لغو شدی سارا: ول کن اینو ساغر تو

مهمون خود می اص لا

صبا: و اینگونه شد که زندگی دو زوج تازه عروس داماد از هم پاشیده ش د

سوگند: خدا نکن ه

کیهان: شوخی کردم، حتما بی اید خوشحال میشیم) بع انگار چیزی یادش افتاده باشه دوباره رو به ما کرد (اگر

خواست ید کسی رو همراهتون ب یارید اشکالی نداره، تنها نیای د و بعدش همراه سارا رفتند

ساغر: اخ جون خی لی دلم عروسی میخواست ت صبا: اره من

م سوگند: من م

صبا: حالا چی بپوشیم؟

با خنده رفتیم سراغ سوگند(خواهر) و توی راه صبا کاملا جدی حرف رو شروع کرد صبا: ساغر ر ساغر: بله؟

صبا: ب اید بازم بری پیش روان پزشک

دلخور بهش نگاه کردم ولی اون بازم محکم و جدی جوابمو داد صبا: قرار بود دیگه

قرصا رو مصرف نک نی سوگند متعجب وارد بحث شد

سوگند: مگه دوباره داره قرص میخوره؟ کلافه

داشتم به اون دوتا نگاه میکردم صبا: اره وب اید

دوباره بیاد دکت ر

ساغر: خیلی ممنون ولی نمیخواد، نیازی به دکت ر نیست

سوگند: یعنی چی نیازی نیست؟ ها؟

صبا: اصلا متوجهی داری سرخودت بلا میاری؟ کلافه تر از

قبل نگاهشون کردم

ساغر: چه بلایی ها؟ میگم حالم خوبه متوجه این؟ در ضمن کسی قرار نیست از این موضوع خبر دار بشه یادتون

که هست؟

صبا مصمم نگاهم کرد ولی سوگند نگاه دزدید، این نگاه برام آشنا بود، ناباورانه سوگند رو صدا کردم

ساغر: بهم قول داده بودی سوگند، قول یادته؟ سوگند:

من..... من فقط..

ساغر: فقط چی سوگند؟ به کی گفتی؟ سوگند

ناراحت نگاهم کرد

سوگند: به خدا من بهش نگفتم ساغر، سامان خودش م یدونس ت من و صبا متعجب

به سوگند نگاه کرد یم

سوگند: چیزه.....سامان میدونس ت فقط ازم دلیلشو خواست که منم مجبور شدم بگم ماشین رو کنار خیلبون

متوقف کردم و پیاده شد م

اصلا باورم نمیشد سوگند زده باشه زی ر قولش، کلافه سرم رو با دوتا دستام گرفتم فشار داد م

قرار نبود کسی بفهمه، آه آه صبا هم

پیاده شد

صبا: ساغر خوبی؟

ساغر: نمیدونم به نظرت ب اید چجوری باشم؟ صبا: تقصیر

سوگند نبود، سامان خودش فهمید ه ساغر: سوگند م یتونست

انکار کنه، نه؟

صبا خواست جوابمو بده که با بالا آوردن دستم مانع شد م

ساغر: صبا لطفا ببا ماشین برید دنبال سوگند و برسونیدش خونه، تنها چی زی که میخوام تنها یه همی ن

صبا: ساغ.....

با چشم ای ملتمس نگاهش کرد م ساغر:

لطفا صبا، لطفا

بی هیچ حرفی سوار ماشین شد و رفت، کولم رو انداختم رو دوشم و بی هدف را افتادم سمت مکانی که بهش نیاز داشت

م



« ساغر: بابا این جا کجاست ؟

میثم: اینجا؟ اینجا جایه که بابام وقتی من بچه بودم یکبار من رو آورد و بهم گفت هر وقت بچه دار شدم بچم رو بیارم اینجا و بهش بگم دنیا ارزش غصه خوردن رو نداره خوب منظور بابا رو گرفت م

به خاطر سخته کردن بابا رحمت حالم حسابی خراب بود و بابا من رو آورد بیرون تا کمی از اون حال و هوا خارج بشم

ساغر: خب صبر میکردی با بابا رحمت میام دیم اینجا

بابا با غم بهم نگاه کرد و دستی به سرم کشید میثم: فکر نکنم د

یگه بشه با بغض و نگرانی نگاهش کردم

میثم: بابا رحمت حالش خوب نیست ساغر نفهمیدم

چشمای بابا کی خیس شدن؟ میثم: داره میره

پس چرا چشمای من خیس نمیشه؟ ساغر: بابا؟

میثم: جانم؟

با لحنی مظلوم و التماس گونه که هر کسی دلش برام میسوخت حرفم روزم ساغر: نزار، نزار بره؛ تو رو

به خدا نزارید بره

بابا مردونه گ ریه میکرد اما چشمای من شدید م یسوخت و از اشک محروم شده بود» از فکر و خیال امدم بیرون

و به سر در مکان رو به رو نگاه کردم

« سرای سالمندان اس ایش»

وقتی داخل شدم خانم منصورى من رو شناخت و امد سمت منصورى: سلام

ساغر جان خوب ی ساغر: سلام، میخوام برم پیش حاج ک ری م منصورى: باشه

ع زیزم برو، کسی پیش ش نیست

حاج ک ریم مردی ثروتمند بود که بچه هاش به خاطر حرص و طمع همه ی ثروتش رو بالا کشیدن و خود حاج ک

ریم هم وقت ی دید بچه هاش چه ادم هایی هستن راهی این جا شده بود بدون اینکه به بچه هاش بگه

بعد از مرگ بابا رحمت هر هفته یکبار به اینجا سرم یزدم و با حاج ک ریم شصت و هفت ساله درد و دل م یکردم

ساغر: سلام حاجی

با لبخند برگشت سمت م ن کریم:

سلام دختر حاجی

ساغر: ای بابا چند بار بگم من دختر حاجی نیستم؟ کریم: هست ی

ساغر: ن یست م

کریم: وقتی دختر م نی یعنی دختر حاجی هم هست ی

از وقت ی به دیدنش میامدم و دل یل این کارم رو پرسى گفت میخواد جای بابا رحمت رو برام بگیره و من رو مثل نوه

ی خودش میدون ه با لبخند و غم نگاهش کردم ساغر: هستم، من دختر حاجی م کریم: دلم برات تنگ شده بود

دردون ه

بغضم ترکید، بابا رحمت هر وقت من رو میدی دم یگفت ( دلم برات تنگ شده بود دردونه) با اشک نگاهش

کردم

ساغر: باورم شد، دیگه نیست، برای ه همیشه رفته

کریم: خوشحال ه

ساغر: ن یست، خوشحال نیست چون من خوشحال نیستم، همیشه م یگفت وقتی من خوشحال باشم اونم

خوشحاله، الان خوشحال نیست م کریم: چرا دردونه ؟

آخ، نگو دردونه حا جی، دردونه فقط بر ای پدر بزرگ از دست رفته ام بو د ساغر: نگ و

حاج ک ریم متعجب نگاهم کر د ساغر:

دیگه نگو دردونه اینبار با غم نگاهم کر د

ساغر: دردونه بودنم فقط بر ای بابا رحمتم بود نه کس دیگه ای کریم: دیگه نم یگ

م بعد با لبخند نگاهم کر د کریم: حالا خوشحالی ؟

رفتم کنار تختش و به منظره ی پشت پنجره که دوتا درخت و ادم ه ای مختلف رو نشون میداد نگاه کر د م

ساغر: نیس.....نیستم کریم: نمیگی چرا ؟

ساغر: چی بگم؟ بگم افسردگی گرفتم و به خانوادم نگفتم تا خودمو محکم نشون بدم؟ بگم دوستم که مثل خواهره برام بهم قول داد و شکست؟ بگم میدونم حس سامان چیه و خودمو میزنم به اون راه؟ بگم از عذاب وجدان سامان دارم م میرم؟ بگم با سنگدلی تمام تو چشماش نگاه کردم، عشقش رو دیدم و با گفتن داداش خراب و و بیرونش کردم؟ بگم بابا غم چشمامو میبینه و به روم ک یاره ولی من انکارش میکنم؟ بگم مامان کارت روان پزشک رو تو کیفم دید و بهش دروغ گفتم ؟ کریم: اره همه ی این ها رو بگ و

ساغر: عذاب وجدان دارم، سامان رو و بیرون کر د م کریم: همیشه

دوباره و بیرونه رو بسازی ؟ ساغر: نمیش ه کریم: چرا ؟

ساغر: من مال سامان نیستم، قلبم باهاش نیست، خودم کنارش باشم و قلبم نباشه بیشتر و بیرونه میش ه کریم:

قلبم مال کیه ؟

ساغر: هیچکس، اما مال سامان هم ن یس ت

کریم: فرصت بده، شاید بناها تونستن و پرونه رو خونه کنن

ساغر: فرصت مال اهل فرصته، مال ساغر که دلش برادری سامان رو میخوان یس ت کریم: حالا چرا دل ساغر

عذاب میکشه و ویرون تراز سامان شده ؟

ساغر: چون.....چون سامان هنوز هم دلش با ساغره، نیاید باشه، خراب تر میشه ه اگه ساغر رو از دلش بیرون نکن ه

کریم: از کجا م یدونی دلش با ساغر ؟

ساغر: چون ساغر رو تعقیب م یکنه، دنبالش م یره، به حرفاش گوش میکنه و میفهمه ساغر افسردگی داشته، میفهمه ساغر قرص م یخور ه

حاج ک ریم با غم چشمش اشنا بود و من رو میشناخت، هر دو مون میدونیم که من برای سامان نیستم، سامان

عشقش اشتباهی رو انتخاب کرد ه کریم: غصه نخور دنیا ارزش غصه خوردن رو ندار ه بازم ؟ بازم گفتی اونچه نباید

میگفتی ؟ ساغر: نگ و

کریم: دیگه چی رو ؟

ساغر: دنیا ارزش غصه خوردن رو نداره فقط برای بابا رحمت بود با مهربونی گفت د

یگه نمیگ م کریم: بهش بگ و

با ناباوری نگاهش کردم، حتما شوخی میکنه تا حال من خوب بشه ساغر: شوخی نکن

حاجی، دختر حاجی قلبش میگیره ها!

کریم: جدی گفتم برو بهش بگو تا قلب سامان و ساغر و ویرون تراز این نشده. رحمت خدایا مرز هم بود همینوم

یگف ت



اره همینو میگفت، تو که دوست صم یم یش بودی خبر داری که چی می گفت ت ساغر: اون موقع

ها..... وقت ای که میامد و بهت سر میزد چی می گفت ؟

کریم: م یگفت) ای دوست غصه ی این دنیا نخور که ارزشش رو نداره) و بعدش میخندی د

ساغر: اره ارزشش رو نداره

سَبک که شدم با خداحافظی از حاج ک ریم راهی خونه شدم تا فکر کنم که چکاری درسته برای قلب و پرون سامان

صبا:

وقتی ساغر رفت رو به سوگند که کنار دستم نشسته بود کرد م صبا: چرا گفتی ؟

ندیدی داغونه

سوگند با ناراحتی به برگشت رو به خیابون سوگند: میفهمید، م

یفهمید که نگاهم چی میگه

صبا: خيله خب وق تی سوگند رو سوار کردیم بگو ساغر برای تحقیق ت وی دانشگاه مون د وقتی سوگند رو سوار کر

دیم دقیقا هم ین رو بهشش گفتی م و وقتی رس یدیم به خونشون سوگند)خواهر( پ یاده شد و بعد سوگن دی که

خراب کاری کرده بود رسوندم و خودم هم با ماشین ساغر راهی خونه شدم.

شماره ی دکتر ازادی، دکتر ساغر رو گرفتم

دکتر شاهین ازادی دوست عمو علی بود که وقتی با ساغر رفتیم پیشش دور از چشم ساغر شمارشو داد تا اگر ساغر کار

نا معقولی کرد بهش خبر بدم و البته به ساغر قول داد که هیچکس حتی خانواده ی ساغر از این ماجرا خبر دار نشه

شاهین: بله بفرماید

صبا: سلام دکتر... من.... من صبا هستم دوست ساغر شاهین: به جا

نیاردم دکتر انقدر خنگ؟ آه

صبا: ساغر راد، آگه یادتون باشه آخرین بار دستم خورد به ل یوان قهوه ی شما و ریخت روتون

صد ای خندش رو از پشت گوشی شنیدم

شاهین: بله الان یادم اومد، خانمم وق تی جای سوختگی ها رو دید حسابی شما رو مورد فیض قرار داد و وق تی فهمید از قصد این کار رو نکردید خواست تا ازتون معذرت خواهی کنم

صبا: ممنون ولی برای کار دیگه ای تماس گرفت م شاهین: م

ایشنوم بگو دختر م

صبا: مسئله ساغره، به تازگی متوجه شدم از وقتی پدر بزرگش فوت کرد یکبار هم سر خاکش نرفته و اینکه دوباره

داره قرص ها رو استفاده میکنه شاهین: خب دقیقا کی متوجه شدی ؟ صبا: ی ک هفته پیش انگار عصبانی

شده بود

شاهین: فکر نمیک نی یک دیر تماس گرفتی ؟ ب اید زودتر بهم میگفتی

صبا: میدونم، اشتباه کردم ولی ساغر نم یخواد دوباره بیاد مطب پیش شما میگه نیازی به دکتر نیست

شاهین: مشکلی نیست، شماره ی ساغر رو بده من خودم درستش میکنم صبا: باشه الان براتون

مفرستم پس فعلا خدانگهدار

بعد از خدا حافظی با دکتر ازادی شماره ی ساغر رو فرستادم و اینم تاک ید کردم به ساغر نگه که من بهش زنگ زد م

دلم نمیخواست فکرد کنه من و سوگند دورش زدیم و قولمون رو شکستی م سوسن: صبا جان مامان

بیا شام صبا: چشم اومدم شاهین:

وقتی دوست ساغر گفت چه اتفاقی افتاده و ساغر نمیخواد بیاد پیشم تا مشکلم رو حل کنیم تصمیم گرفتم این

مسئله رو با برادر زادم هیرید مطرح کنم چون اونم روان پزشک بود.

مرتضی برادرم وقت ی فهمید پسر واقعی پدرم نیست از خانواده جدا شد و راه خودش رو در پیش گرفت اما چند سال پیش وقتی توی دانشگاه تدریس میکردم هیرید رو از روی شباهتش به برادرم شناختم چون مرتضی فامیل یش رو عوض کرده بود و به جای ازادی ، فرهمند رو ج ایگ زی ن کرده بود

هیرید مثل داداش مرتضی چشم ای طوسی با موهای مشکی و مثل مادرش سیما پوستی سفید داشت.

وقتی بهش گفتم که برادر زاده ی منه اول تعجب کرد اما وقتی حقیقت رو فهمید من رو به عنوان عموش قبول کرد و با هم رفت و امد داشتیم، البته زن داداش و داداش نمیدونن و این جو ری بهتر ه به هیرید زنگ زد م هیرید: سلام عمو خوبی؟

شاهین: سلام، من خوبم تو چطوری؟ مطب جدید چطوره؟

هیرید: والا ای کاش میومدم پیش شما یه مدت کار میکردم تا ره بیافتم بعد میامدم مطب جدا

با خنده حرفش رو تایید کرد

شاهین: من که همون موقعی که درست تموم شد بهت پیشنهاد دادم خودت قبول نکردی ولی الان دارم دوباره میگم، بیا پیش خودم تازه یه موضوعی هم هست که میتونی روش کار کنی هیرید: چه موضوعی؟

شاهین: دوست دختری دوستم یکی از بیمار هامه که لج کرده و نمیخواد ب یاد مطب گفتم شاید این برای شروع کارت در اینجا خوب باشه

هیرید: والا عمو من که از خدایه ب یام پ یش شما کار کنم ولی بزارید کار ای اینج ا رو ردیف کنم و استعفا ناممو

بنویسم تا ب یام و سر بار شما بش م شاهین: تو هیچوقت سر بار نیستی ب یا قدمت رو چشم بعد از صحبتیم با ه

یرید رفتم سراغ پرونده های دیگ ه هیرید:

از اینکه عمو من رو پیدا کرده بود خوشحال بودم ولی هر دو توافق کردیم که فعلا به بابا و مامانم چیزی نگیم.

یک روز که رفته بودم مطب عمو شاهین به طور اتفاقی دای علی رو دیدم و وقتی با هم صحبت کردی م متوجه شدم دای بدون اینکه دونه سال ها با برادر پدرم دوست بوده و اونم ازم خواست تا به کسی نگم که علی دایمه یا شاهین برادر پدرم، دوست دای علی.

اون موقع که عمو شاهین گفت دوست دختر دوستش مراجعه کنندشه متوجه نشدم چه کسی رو م یگه ولی وقتی مشخصاتش رو برام فرستاد فهم یدم ساغره و حسابی متعجب شدم دختری که اون روز با دوستاش می گفت و می خندی د چطور میتونه افسردگی داشته باشه؟ اصلا افسردگی ناشی از چی؟

وقتی پروند شو کامل خوندم متوجه شدم قضیه از چه قرار ه

باید کار ای مطبی که توش هستم رو انجام بدم تا بتونم برم پیش عمو و اونجا مشغول به کار بشم.

بر خلاف سامان و سهیل که شغلشون مثل پدرم مهدسی ساختمان و نقشه کشی بود، من از بچگی دوست داشتم دکتری بشم که بدون پاره کردن شکم مردم درمانشون کنم و ای علاقه رفته رفته تبدیل شد به روان پزشکی و من عاشق این شغلم.

دوباره ذهنم رفت پیش ساغر، چرا هر بار که بهش فکر م یکنم به سختی از فکرش میام بیرون؟ چرا دوست دارم بازم بینمش؟ وقتی به عمو راجبش گفتم گفت (کم کم عاشقش میشی) ولی من این طور فکر نمی کنم، فکر نمیکنم اونم بخواد کم کم عاشق من بش ه سیما: هیرید جان دای علی زنگ زد گفت فردا بری اونجا هیرید: چرا برم اونجا؟

سیما: والا مادر بابا محمود میخواد بی ن تو و س یاوش اشته ی بر قرار کن ه

هه حاج محمود سخت در اشتباه ی

هیرید: نه مادر، من فردا کلی کار دارم خودم به دای م یگ م

سیما: هیرید، س یاوش مثل تو جگر گوشمه نزار بینتون جدایی باش ه



نه دیگه این خواسته از نظر من نا معقول بود ولی برای دلخوشی مادر به تظاهر لبخندی زدم و خودم رو مشغول فکر به پرونده ی ساغر کردم ساغر:

فردا صام یاد دنبال من و سوگند چون ماشینم دست اون ه سوگند: ساغر

مامان میگه بیا شام ساغر: اومدم

رفتم سرم یز که دیدم حدسم درست بود و بویایم درست کار کرد ساغر: به به مامان

دمت گرم ببین چه کردی؟ مینا: چه کردم؟

میثم: همه رو دیوونه کردی

سوگند: به به پدر! شما هم از این چیزا بلدی میثم: پس چی

؟

بعد با دست رومی ز ضرب گرفت

میثم: مینا ببین چه کردی همه رو دیوونه کردی، میثم دیوونه کردی مامان هم سری تکون

داد و با خنده دیس لوبیا پلو رو گذاشت رومی ز ساغر: نه خداییش به بویایم ایمان آوردم

سوگند: اره انقدر بویایت قویه که اون دفعه بوی سوختگی غذا رو نفهمیدی مجبور شدیم کشک بادمجون

سوخته بخوری م ساغر: حالا تو همش به روم بیا ر

داشتیم با سوگند سر به سر هم میزاشتیم که مامان با لحن اروم ولی مشکوکی من رو مخاطب قرار داد

مینا: ساغر، چه تحیقی داشتی که تا ساعت هشت بپرون بودی؟

اوه پس صبا گفته تحقیق داشتم، سعی کردم سوتی ندم

ساغر: برای حقوق مقتول و قاتل بای د تحقیق می‌کردم، بعدش هم رفتم برای کار پرینت ش چون کافینت نزدی ک دانشگاه تعطیل بود مجبورا رفتم جای دورتری که طول کشید مامان قبول کرد اما بابا نه، وقتی چشم ای پف کردم دید فهمید یه ج ای کار می‌لنگ ه به مامان گفتم چون زیاد جل وی کامپیوت ر بودم چشمام اذی ت شده و پف کرد اما بابا فهمید دروغ گفتم و بعد از شام امد تو اتاق مشترک من و سوگند میثم: سوگند بابا چند لحظه میری بیرون سوگند: بابا خواستی بزنیش با کمر بند بزنی

من و بابا هر دو با تعجب داشتیم به سوگند نگاه می‌کردیم

میثم: چرا باید بزنیش؟ اصلا مگه من تا حالا دست روتون بلند کردم؟ ساغر: اصلا مگه من

چیکار کردم سوگند حق به جانب نگاهم کرد

سوگند: مگه قرار نبود امروز بی ای با هم بریم خونه ی مهتاب؟

امروز انقدر ددقه داشتیم که فراموش کردم به سوگند قول دادم میرمش خونه ی مهتاب میثم: حالا اشکالی نداره که

بعدا بری د سوگند: اخه بابا قول داده بود به م ساغر: ببخشید یاد م رفت

سوگند که رفت بابا کنارم روی تختم نشست میثم: خب

؟

سوالی نگاهش کردم

میثم: امروز دانشگاه تحقیق می‌کردی؟ ساغر: نه

میثم: خب؟

ساغر: دنیا ارزش غصه خوردن نداره

بابا هم با یک لبخند بلند شد و رفت، خوب م یدونست این جمله یعنی من کجا بودم؛ دنیا ارزش غصه خوردن نداره شده بود یه جور رمز بین من و پدرم

صبح صبا کلی بهم زنگ زد تا بیدار بشم و وقتی با سوگند سوار شدیم غرغر ه ای صبا شروع ش د

صبا: وقتی سر وی س هم م یامد دنبالتون همینقدر معطلش میکردید ؟ سوگند: صبا تو رو

خدا شروع نک ن

با این حرف سوگند بیشتر غرغر کرد تا رسیدیم به دبیرستانی که سوگند درش تحصیل میکرد

سوگند: خدا یا هیچوقت به این اندازه از دیدن این مکانقدر خوشحال نبودم؛ صبا داشت خُلم میکرد مرس ی

پیاده شد و دستش رو بر ای خداحافظ ی تکون داد.

صبا: ساغر ؟

ساغر: بله ؟

صبا: خوبی ؟

به صبا که

نگرانم بود نگاه

کردم و لبخن

دی زد م ساغر:

خوبم، کلی کار بر

ای انجام دادن

خانوم تب عی د شد ه

دارم صبا: چه

کاری؟

ساغر: به وقتش، به وقتش میفهمی

تا رسیدن به دانشگاه سکوت بود و من به تصمیم جدیدم فکر می کردم

آخر این هفته وقت ی بریم بیرون با سامان حرف میزنم، دیگه طاقت عذاب وجدان ندارم، دلم نمیخواد داداشم صدمه ببینه و قلبش بیشتر راز این بشکنه.

صبا: میگم، ساغر؟

ساغر: دیگه بله؟

صبا: سوگند از قصد اون چیزا رو به سام .....

ساغر: من بچه نیستم، سوگند دوست منه و ازش دلخور نیستم

وقتی رسیدیم به سوگند مثل قبل باهاش برخورد کردم که موجب تعجبش شد اما خیلی خوشحال شد

ساغر: برای عروسی چی بپوشیم؟ سوگند:

عروسیه کی؟

ساغر: خنگ، کیهان و سارا دیگه!

صبا: آگه موافق باشید باهم ب ریم خری د سوگند:

اره به نظرم اینجوری بهتره عروسی بچه ها دق یقا

جمعه ی اخر ای ن هفته بود و منم کلی ذوق بر



ای رفتن داشتم، سارا دوستمون بود و از اینکه با

کیهان ازدواج میکرد خوشحال بودیم.

ساغر: اره، منم به سوگند قول داده بودم بیرم خونه ی مهتاب، اینجوری از دلش در میارم کلاس تموم شد و ما هم راهی دیرستان شدیم و سوگند(خواهر) رو سوار کردی م سوگند(خواهر): وای خدای اشکرت!

ساغر: چرا؟

سوگند(خواهر): صبا غر نمیزنه، به خدا تا آخر کلاس صدایش تو گوشم بود صبا: عه که اینطور

و دوباره شروع کرد به شوخی و غرغرهای بینش

داشتم با دخترات وی پاساژ می گشتی م که موبایلم زنگ خورد و به اسم ناشناس رو صفحه نگاه کردم.

ساغر: بله بفرماید

.سلام دختر، شای ن هستم، شاهین ازادی

بلا فاصله شناختمش، دکتری بود که می رفتم پیشش ساغر: سلام،

بفرماید

شاهین: دخترم زنگ زدم بگم بهتره امروز یا فردا به سر بی ای مطب ساغر: چرا اونوقت؟

شاهین: بی ای تا یکم با هم حرف بزنی م و راجب حالت باهم تبادل نظر کنی م ساغر: نه ممنون فعلا نیا

زی به دکتر آمدن ندارم

شاهین: چرا؟

ساغر: شما بگید چرا باید پیام؟ به نظرتون بهونه ای که اور دید کمی بچه گانه ن یست؟ صدام رو آورده بودم پ این تا سوگند متوجه نشه

شاهین: دختر جان لج نکن، بیا تا با هم مشکت رو حل کنیم

ساغر: جناب من مشکلی ندارم، باور کنی د دارم مثل ادم های عادی زندگی میکنم از دخترا فاصله گرفته

بودم تا صدام بهشون نرس ه شاهین: مگه هرک سی بیاد روان پزشکی مشکل داره؟

ساغر: ببینید من بچه ی دوساله نیستم، خب؟ یکبار گفتم به شما فعلا نیازی ندارم

شاهین: بس یار خب تو نیازی نداری متوجهم، لااقل حرفم رو زمین ننداز و یک سر پی اینج ا

به خاطر اصرارش قبول کردم که فردا صبح برم پیشش و اونم رضایت داد و تماس رو قطع کرد

سوگند(خواهر): کی بود ساغر؟

صبا: تو چکار داری دختر؟ فضول شدی ا

سوگند(خواهر): نه خیر فقط کنجکاو شدم

ساغر: خب دیگه کنجکاو نشو چون جوابی نمیگیری سوگند: اون

لباسه چطوره؟ صبا: نه، خیلی بازه

کمی دیگه تو پاساژ گشتیم که لباسی مشکی با یقه و استین صورتی نظرمو جلب کرد. یقه ی گرد داشت که استین بلند بود و دامنش تا سه انگشت زی رزانو بود و از یقه تا دامن صورتی رنگ بود.

ساغر: اون چی؟ چطوره؟ صبا:

قشنگ ه

سوگند: اره قیمتش هم نجومی نیست

سوگند(خواهر): سه تاپی میخوای د یک شکل باشه ؟ هر سه جواب

دادی م(اره)

فروشنده سائز سه تامون رو آورد و واقعا قشنگ بود اما لباسی که سائز من بود کنار استینش زدگی داشت

ساغر: خانم این سائز دیگه ندارید ؟

فروشنده: نه عزیزم، این سائز همین ی کی موند ه صبا: خب

تو اون سیاه . طلایه رو بردار

یکم به لباسی که صبا گفت نگاه کردم، دقیقا همون مدل با رنگ سیاه و ط لایی بود ساغر: قشنگه ؟

سوگند(خواهر): اره بهت میاد چون سفیدی

حق با خواهرم بود ، وقتی پوشیدم خی لی قشنگ بود و بهم میام د وقتی رفتیم خونه

مامان هم لباسم رو دید و پسندی د مینا: خیلی قشنگه، عروسیشن کی هست ؟ ساغر:

جمع ه

مینا: خب کیا قرار ب رید ؟

ساغر: من، صبا و سوگند

مینا: خب مبارکشون باشه کادو چی میب رید ؟

ساغر: کادو با دخترا پول گذاشتیم رو هم و یه گردنبند بر ای سارا گرفتیم، بعد دادیم به صبا بیره خونشون و بر ای

جمعه کادو کنه بیار ه میثم: عروسیشن مختلت که نیست ؟ ساغر: نه، زنونه و مردونه جداس ت

سوگند: خب مثل اینکه رضایت بابا رو گرفتی با خنده سرمو

تکون دادم که یعنی اره مینا: پس رضایت من چی ؟

ساغر: قربونت برم شما تاج سَرَمی مینا: خيله خب منم رضا

یت داد م

سوگند: خواهر یکم از این چرب زبون یت به ما هم یاد بد ه ساغر: اختیار داری

شما استادی، من خودم از شما یاد گرفتم

میثم: بسته کم همدیگه رو تخ ریب کن ید) رو کرد به مامان(خب مینا خانم شام چی داریم ؟

مامان با خندا سر تکون دا د مینا:

هیچ ی

بابا هم با شک و تردید تکرار کرد

میثم: هیچ ی

مینا: دقیق ا

میثم: چرا ؟

سوگند: عه بابا یادت رفته دیشب قُمُز در کردی که زمان سریا زیت اشپزی م یکر دی و از غذای مامان ایراد گرفتی،

بعد مامان گفت فدا شب تو غذا درست کنی که قبول کر دی ؟ میثم: نه یادم نبود با خنده رو کرد به من

میثم: امشب جور بابا رو تو م یکشی ؟

منم با خنده ابرو بالا دادم که بابا هم با خنده ی خبیثی ادام رو دراورد میثم: پس رضا یت من

باطله ساغر: عه بابا ؟



میثم: پاشو تا رض ایتم رو دوباره برگردونم منم به اجبار غذای

معروفم رو پختم، املت گوج ه مینا: ساغر خسته نشدی از املت

؟ ساغر: چرا خسته شدم.

میثم: پس چرا تغیری ت وی منوی غذات ایجاد نمیکنی ؟ ساغر: چون

حوصله ندارم

سوگند: من که قانع شدم) رو کرد به مامان( همیشه فردا هر چی تخم مرغ داریم بریزی دور ؟

مینا؟ چرا ؟

سوگند: تا وقتی تخم مرغ تو این خونه باشه تغییری ت وی من وی ساغر ایجاد نمیشه حق با سوگند بود، با

اینکه خیلی از غذاها رو میتونستم بپزم ولی یکسالی میشد که فقط املت میپختم

بابا یکم از املتم خورد و گفت( خوشمزه شده، رضایت نامت رو امضا کردم) و خندی د هیرید:

از عمو خواسته بودم تا در حضور من زنگ بزنه به ساغر و باهاش حرف بزنه که این کار رو کرد و اونجور که متوجه

شدم ساغر خودش سعی داره چیزه ای رو عوض کنه یا بهتر، درست کنه ه شاهین: خب نظرت ؟

هیرید: فردا اگر اجازه بدید به ج ای شما من باهاش ملاقات کنم ؟ شاهین: حتما چرا که

نه .

هیرید: مرسی

عمو انگار میخواست چیزی بگه و تردید داشت چون هر بار که دهنش برای گفتن باز میشد دوباره بسته میشد

هیرید: عمو میخواست چیزی بگه ؟ شاهین: اره.....ای بابا...مرتضی خوبه ؟ اولین بار بود حرف بابا رو پش

کشی د

هیرید: اره خیلی خوبه، جدیدا بیشتر وقتش رو کنار من و مامان میگذرونه

شاهین: چقدر خوب، نمیدونی چقدر دلتنگشم، دلم بر ای مهبت ه ای برادرانش تنگ شده درست میگفت، دلتنگی رو

از چشماش میتونستم ببینم، تصمیم گرفتم که دیگه با پدر و درو بشه

هیرید: عمو بهتره ب رید پیش بابا، اون با شما مشکلی نداره پس چرا برادر ریش رو از خودتون دریغ می کنید ؟

شاهین: نمیدونم، احساس میکنم قدرت رو در روی با برادر بزرگم که سالهاست ندیدمش رو ندارم

هیرید: دوازدهم ای ن ماه تولد مامانه اگه شما هم راضی باشید بیاید خونه ی ما تا باهم رو به روشی د

شاهین: صبر کن تا اون موقع یه تصمیم میگیری م کمی مکث کرد

و سوالی پرسیدی د

شاهین: ساغری که ازش برام گفتم، هم یه ساغریه که بیمار منه درست ه شکه داشتم بهش

نگاه می کردم، از کجا فهمیده بود ؟

شاهین: به طور اتفاقی رفتم توی پی ج دختر علی دوستم و عکس تو رو توی کی از پستاش دیدم، بعد کمی پازل

رو کنار هم گذاشتم م

وقتی پدرم با مادر ازدواج کرد هیچ کس از خانواده ی خودش در عروسی رکت نداشتن چون بابا دعوتشون نکرده بود و

عمو شب عروسی از دور پدر و مادر رو دیده بود و خانواده ی عروس رو نمی شناخت

شاهین: هیچوقت فکر نمیکردم علی برادر زن داداشم باشه (چشماش اشکی شد) این همه سال با علی دوست بودم

و نمیدونستم برادرم دامادشه به خودش مسلت شد و با چشم ای با ریک نگاهم کرد

شاهین: خب پس اون ساغر هم یه ساغره ؟

هیرید: نه یعنی اره ولی اون هیچ حسی به من نداره، فکر نمیکنم حسی هم پیدا کنه شاهین: ولی تو دوستش داری

هیرید: هه... دوست داشتن من کافی نیست

از سهیل شنیده بودم برای آخر هفته چه برنامه ای ریختن ولیفکر نمی کنم بعد از ملاقاتی که قراره با ساغر

داشته باشم برنامه شون مثل قبل پیش بره کل شب داشتم به ساغر و فردا فکر می کردم تا خوابم برد ساغر:

صبح با سر درد بیدار شدم و کلاس صبحم رو کنسل کردم تا به قرارم با دکتر برسم و وقتی سوگند رو رسوندم خودم

راهی مطب دکتر شدم و توی راه با صبا تماس گرفتم صبا: الو؟ ساغر؟ کجایی پس؟

ساغر: صبا من کلاس اول رو نمیام، میتونی برام جزوه بنویسی؟ صبا: چرا نمی

ای؟ خاک بر سرم کسی چی یزیش شده؟

ساغر: نه مهلت بده، من ..... من دارم میرم مطب دکتر باهاش قرار دارم، دکتر ازادی صبا: میخوای منم بیام

اونجا؟

ساغر: نه کجایی ای؟ من خودم میرم و میام هرچند که میدونم الکی ه صبا: باشه پس

مراقب خودت باش

بعد از تماس با صبا وقتی رسیدم و سوار اسانسور شدم توی اینه به خودم نگاه کردم مانند وی یخی باکتونی

همرنگش و شلوار و مقنعه ی مشکی، کمی هم ریمل به چشمم زده بودم با یک برق لب ساده

خندم گرفت، منی که قبل از خروج از خونه کلی به خودم می رسیدم حالا یک سالی بود فقط همین دوتا کار رو برای

ارایش انجام میدادم.

از اسانسور پیاده شدم رفتم سمت میز منشی

ساغر: سلام، راد هستم، با جناب ازادی هماهنگ کرده بودم

منشی: عزیزم امروز برادر زادشون وی زیت میکنن؛ اتفاقا به من سپردن که حتما توی جلتون شرکت کنی د

خب مرتیکه وقتی خودش نیومد میتونست به منم بگه که نیام، قرار نبود با برادر زادش جلسه داشته باشم

به اجبار رفتم داخل اتاق و وقتی چشمم به برادر زاده ی ازادی افتاد کم مونده بود شاخ دربیارم

ساغر:ت..تو..یعنی شما اینجا چکار می کنید؟ هیرید اما

محکم و مصمم نشست هیرید: بشین بهت توضیح میدم

اعصابم بهم ریخته بود و داشتم عصبان می شد م ساغر: چی چی رو

بشینم؟ برادر زاده ی دکتر شم ایی؟ هیرید: اره

خنده ی عصبی کردم و از اتاق رفتم بیرون، همینکه دستم به دستگیره ی اسانسور خورد هیرید کیفم رو از پشت گرفت

ساغر: تا صدام نرفت بالا بهتره کیفم رو ول کنی د اونم نگاه

عصبانی بهم کرد هیرید: برگرد تو اتاق

ساغر: از کی تا حالا به حرف ای ادم غریب عمل کردم که الان یادم نیست؟ با خباثت نگاهی

بهم کرد

هیرید: یا برمیگردی یا قضیه ی قرص و افسردگی ت رو به خانوادت میگم ناباور داشتم بهش

نگاه میکردم و به اجبار برگشتم تو اتاق ساغر: خب.....بفرماید

هیرید: تو بگو، من در جریان طول درمانت.....

ساغر: نه نه، صبر کن من بیمار نیستم که بخوام درمان بشم، فقط به خواسته صبا و سوگند ادمم اینج

هیرید: بس یار خب بگ و

ساغر: من قرار نیست چیزی بگم، خودم همه چیز رو درست میکنم به کمک کسی نیاز ندارم

هیرید: قرصایی که میخوری، اونا چی؟



ساغر: خب حالا که به اینجا رسید، روزی که امدم خونه ی خاله فرزانه و باهام دعوا کر دین، یادتونه دیگه؟ (پوزخندی زدم) اون روز باعث ش دی دوباره مصرف قرص هام رو شروع کنم

بعد از این حرفم از اتاقش خارج شدم که دنبالم ام د

هیرید: ساغر، یه لحظه صبر کن من ن می....

ساغر: من اونقدری احساس صم یمیت با شما ندارم که با اسم کوچ یکم صدام میکنید، راد... خانم راد در ضمن اونقدری خسته هستم که بخواید با گفتن به خانوادم تهدیدم کنید خودم قبل از شما همه چیز رو م یگم و خلاص میشم

رفتم، از اون مکان رفتم سمت دانشگاه و بدون اینکه به روی خودم بیارم چه اتفاقی افتاده به بچه ها ملحق شدم و بقیه ی کلاس ها رو گذروند م صبا: میگم ساغر رف تی پیش دکتر چی گفت؟

همینطور که فرمون ماشین رو چرخوندم نیم نگاهی به صبا که کنارم نشسته بود کرد م ساغر: هیچ ی

سوگند: یعنی چی؟ هیچی؟ ساغر: اره

هیچ ی

صبا: ساغر ج دی م یگم، دکتر چی گفت؟

ساغر: گفت به صبا بگو بزاره خودت مشکلاتت رو حل کن ی

صبا ناراحت بهم نگاه کرد، سعی کردم بحث رو عوض کنم و از دل صبا دریبارم ساغر: بیخیال دیگه،

اصلا امروز بیاید خونه ی ما نهار سوگند: بزار به مامانم یه خبر بد م ساغر: صبا تو چی؟ سکوتش رو

دوست نداشت م

ساغر: صبا؟.....پوففففففففف، صبا جان؟

صبا: الان نه، بعد ا

باشه صبا خانم هر جور که خودت میخوای

بعد از اینکه سوگند(خواهر) رو سوار کردیم رفتیم سمت خونه ی ما و قبلش به مامان پیام دادم که دخترا برای نهار

میان ساغر: خب مسافرین عزیز پیاده بشی د سوگند: نه بابا؟ مسافرین عزیز؟ ساغر: بیا، جنبه ندارین د

یگه!

با خنده پیاده شدن اما صبا از جاش پیاده نشد ساغر: صبا جانم تو برو

بالا تا من ماشین رو پارک کنم جدی بود، این روز از سکوتش میشد

فهمید صبا: ساغر دکتر چی گفت؟ با طعنه رو بهش گفتم

ساغر: یعنی تو نمیدونی دکتر چی گفت؟ با بهت

نگاهم کرد

صبا: من..... من از کجا باید بدونم؟

ساغر: کی قضیه ی قرصا رو بهش گفته بود؟ فقط سعی نکن بیچونی که هر دومون میدونیم کار تو بود صبا!

سعی کردم اروم باشم و با لبخند جواب شو بدم

ساغر: صبا، دوستم ی، میدونم، نگرانی، میدونم، اما بزار خودم درستش می کنم

صبا: باور کن نگرانتم؛ چرا نمیخوای بزاری کمکت کنی م ساغر: اگه باورت

نداشتم امروز نمیرفتم مطب دکتر آزادی صبا: پس بگو چی شده؟ چی بهت

گفت؟

ساغر: پوففف، صبا امروز دکتر نیامده بود، برادر زاده بجاش آمده بود برای همین منم از مطب امدم بیرون

بعد از اینکه صبا مطمئن شد مشکلی پیش نیامده پیاده شد و منم خواستم ماشین رو ببرم تو پارکینگ که از اینه جلو

دیدم ش با عصبانیت پ یاده شدم و رفتم سمتش ساغر: دست از سرم برنمیدارید، نه؟ هیرید: کار مهمی داشتم که تا

اینجا امد م با پوزخند نگاهش کردم

ساغر: خوب نیست پرونده ی مردم رو زیر و رو کنید و ادرسشون رو برداری د با خونسردی و لح نی

اروم ولی محکم جوابمو داد هیرید: من اجازه دارم به پرونده ی بیمارام دسترسی داشته باشم بازم از

کلمه ی بیمار استفاده کرد، من ب بیمار نبودم

ساغر: یک ، من ب بیمار نیستم، دو، از اینجا برید نمیخواهم مشکلی پیش بیاد

مطمئن بودم اگر دیرکنم مامان از پنجره نگاهم میکنه و دلم نمیخواست هیرید رو ببینه چون اونجوری خی لی از چیز

ایی که نباید رو میفهمی د هیرید: چی شد؟ تو کهگفتی به خانوادت میگ ی

ساغر: لطفا از اینجا بری د

بعد سوار ماشینم شدم و ماشین رو در پارکینگ گذاشتم و وقتی پ یاده شدم دیدم هیرید تو پارکینگ ایستاده

هیرید: بزار حرف بز نیم

ساغر: مشکل من به شما مربوط نیست که در بارش حرفی بز نیم، حتی اگر دکتر آزادی هم بود حرفی نمیزد م

هیرید: ولی باید بگی وگرنه همین الان میرم بالا پیش مادرت و همه چیز رو میگم ساغر: میشه بس کنید؟

تظاهر به نگران بودن نکنید، خب؟ هیرید: وظیفمه، تو بیمار من ی

ساغر: نه، دیگه نیستم حتی بیمار عموتون هم نیستم م از اینجا بری د

چی میخواست؟ به چی میرسید؟ ذهنم انقدر بهم ریخته بود که تمرکز نداشتم هیرید: چرا نمیگی مشکل

اصلیت چیه؟ بی حواس جوابش رو داد م ساغر: مشکل من و ساما...

و ای نب اید میگفتم، سامان از دهنم پ ری د و باعث شد ه یربد مشکوک نگاهم کن ه یربد: سامان چی

؟ ساغر: من نگفتم سامان

هیربد: چرا گفتی، حالا بگوب ین تو و سامان چه مشکلی هست ؟

صد ای موب ایلم که شمارهی خونه روش بود بلند شد ، مستاصل نگاهی به ه یربد کرد م  
ساغر: از اینجا ب رید، تو رو خد ا

با کلافگی نگاهی بهم کرد و لجباز تر ادامه دا د هیربد: گفتم

سامان چی ؟

بدون هیچ چاره ای ملتمس نگاهش کرد م

ساغر: از اینجا ب رید من خودم همه چی زرو بهتون توضیح میدم، لطف ا هیربد: امروز بیا

مطب عمو، منتظرم وگرنه میدونی که . .

ساغر: باشه، شما از اینجا بری د

وقتی رفت با اعصابی داغون راهی خونه شدم که دیدم صبا و سوگند(خواهر) دارن سر کنترل تل وی زیون با هم دعوا

می کنن و سوگند هم داره به مامان کمک می کنه میز رو بچینه صبا: خاله ؟ مینا: جانم ؟

صبا: میشه روزی ن غذا بخوریم ؟ مینا: چرا

صبا جان ؟

صبا: همینجوری یهو دلم خواس ت

با موافقت مامان روی زمین سفره انداختیم و مشغول خوردن دلمه ه ای که مامان پخته بود شدی م

سوگند: وای خاله چقدر خوشمز س



خانوم تب عی د شده

صبا: اره خیلی خوشمزه شده دستت درد نکنه خال ه



خانوم تب عی د شد ه

:

مینا نوش جونتون

ساغر: اره مامان دستت درد نکن ه

بعد از حرفم از غذا دست کشیدم و بلند شدم برم سمت اتاقم سوگند(خواهر): نم

یخوری دیگه ؟ ساغر: نه دیگه س یر شد م

مینا: چرا مامان؟ تو که دلمه دوست داشتی

ساغر: اره هنوزم دوست دارم دلمه ه ای مامان گم رو بخورم ولی س یر شدم به خدا صبا: خب کجا داری میر

ی ؟

خب الان بگم کجا دارم میرم؟ آه به این شانس مضخرف ساغر: برم اتاقم

لباس بیرون بپوش م

خب ابلح الان م یگن لباس ب بیرون برای چی میخوای مینا: لباس

بیرون برای چی ؟

ساغر: به یکی از بچه ها که امروز نیامده بود قول دادم جزوه رو برایش ببرم، دیگه گفتم الان برم

صبا و ساغر هر دو شون متعجب نگاهم میکردن و منم برای اینکه ضایع نشه ادامه دادم ساغر: اصلا بچه ها هم در

جریانن، مگه نه؟

صبا: آ....آره خاله ب بیچاره دختره مر یض بود دیگه به ساغر گفت برایش جزوه ببر ه سوگند: کدوم دخت

.....

با فرود آمدن ارنج صبا تو پهلوش ساکت شد

صبا ای بابا سوگند، گیسو دیگه، گ یسو) رو کرد به من ( صبر کن ما هم آماده بش یم با هم بریم که بعدش ما ب ریم

خونه هامون ساغر: باشه پس زودت ر

مینا: عجله نکن ساغر بزار غذاشون رو بخورن

ساغر: ترکیدن مادر من، اینا چاق بشن دیگه کسی نمیره خاستگاریشون ک ه خندم با نیشگونی که

سوگند از بازوم گرفت قطع ش د سوگند: تو نمیخواه نگران شوهر کردن ما بشی قورباغه مامان از

لفظ قورباغه ای که سوگند نصارم کرد خندش گرفت مینا: ای بابا نکشید حالا هم دیگه رو

سوگند(خواهر): اشکال نداره مامان بزار هم دیگه رو داغون کنن اونوقت برای هیچکدومشون شوهر پیدا

نم یشه

مینا: بسه حالا هی شوهر شوهر م یکنید، عیبه دختر انقدر جلوی بزرگترش این حرفا رو بزنه

دستام رو روی چشمم گذاشتم و گفتم (چشم) از خونه رفتیم بیرو

ن . سوا لای صبا شروع ش د صبا: خب کجا میخوای بری که خاله

رو پیچوندی ؟ ساغر: مطب دکتر ازادی سوگند: مگه صبح نرفته

بودی ؟ ساغر: چرا ولی صبح نشد الان دارم یرم

صبا خب الان خودشه یا برادر زادش ؟ سوگند:

برادر زادش کیه دیگه ؟

یعنی سوگند خبر نداشت هیرید برادر زاده ی دوست پدرشه یا اینکه دوست پدرش عم وی ه یریده؟ ی ک چیزی

این وسط غلطه

منم سعی کردم لو ندم که منظور از برادرزاده ی دکتر ازادی همون ه یربده؟ ساغر: نمیدونم ولی برم

میفهم م صبا: باشه، خب ما هم بیای م

ساغر: نه ، شما رو میسونم بعد خودم میرم

صبا اعتراض کرد که با مخالفتم مواجه شد، شاید اگر سوگند قضیه هیربده رو میدونست با آمدنشون مشکلی نداشتم ولی حتما یک مشکلی این وسط هست که سوگند نمیدونه دکتر عم وی پسر عمشه

بعد از اینکه صبا رو رسوندم و برای سوگند اسنپ گرفتیم تا برسونتش خونشون راهی مطب شدم.

دوباره ت وی اینه ی اسانسور به خودم نگاه کردم، مانت وی لیمویی با روسری و شلوار زرشکی و کیف هم رنگشون، ریملی که صبح زده بودم ریخته بود که کمی مرتبش کرده بودم و موهام هم کج کرده بودم، کفش پاشنه پنج سانتی لیمویی هم پوشیده بودم این مانتو و شلوار رو با خواهرم بست خر یرده بو دیم اونم مثل من عین همین ها رو داش ت

موبایلم رو ت وی ک یف دستی زرشکیم گذاشتم و از اسانسور بیرون امد م منشی: عه سلام عز

یزم، خوب ی؟ دکتر گفتن که امروز دوباره میای

رجم قانونی دانلود رمان



خانوم تب عی د شد ه  
ساغر: بله درست گفتن، م یتونم برم داخل ؟

منشی: راستش نه چون اقای فرهمند رفتن بیرون تا یم ساعت دیگه بر میگردد ن ساغر: فکر کنم اشتباه شده

من با اقای به اسم فرهمند کاری ندارم که ه منشی: ع زیزم تو مگه با برادرزاده ی دکتر ازادی قرار نداش تی

ساغر: چرا ولی چه ربطی داره منشی: خب فامیل ی ایشون فرهمند ه حالا مطمئن شدم مشکلی این وسط

هست

چون هیبرید نبود منم خوستم برم نیم ساعت دیگه برگردم که منشی مانع شد و ازم خواست منتظر بمونم

منشی: ع زیزم تو نهار خوردی ؟

با لبخند جوابشو دادم، به نظرم خانم خوبی بود

ساغر: اره من نهار خوردم، شما اگه دوست داری من رو ساغر صداک ن منشی: اره چرا که نه،

ساغر جون منم اسمم نازینه ساغر: چه اسم قشنگی داری نازین: ممنون اسم تو هم قشنگ

ه

انگار نازین هم از سکوت مطب خسته شده بود که حرف رو آغاز کرد نازین: چرات وی

ساعت غیر کاری دکتر برات وقت تعیین کرده ؟ ساغر: والا صبح که مشکلی پیش اومد دیگه

خواستن جبران کن ن نازین: اها، اخه من مجبور شدم به برادرم بگم بره دنبال دخترم، راستی

من ی ه دختر دارم اسمش فائزه هست کلاس سوم

ساغر: خدا براتون نگهش داره، ببخشید اگر بخاطر من مجبور شدید بیشتر توی مطب بمونی د

نازین: نه عزیزم پیش م یاد دیگه، اتفاقا خوشحال شدم که با تو هم کلام شدم

نازنین همینطور داشت از زندگی که چقدر ازش راضیه حرف م یزد که در مطب باز شد و هیرید امد داخل، انگار من رو ن دید ه بود هیرید: خانم نیک وی ی بیماری که گفتم ن یومده ؟

نازنین: چرا اق ای دکتر) به پشت هیرید که من نشسته بودم اشاره ک رد( ایناها ش با دیدن من لبخند خبیثی

کرد که باعث شد با اخم های تو هم نگاهش کن م هیرید: سلام، مطمئن بودم که می ای ساغر: اگه حرفی

بزنم زیرش نمیزن م

هیرید: خبله خب ب ریم داخل اتاق) رو کرد به نازنین (خانم نیکوی شما میتونی بری نازنین: خیلی ممنون) و بعد از

برداشتم کیفش سمت من کرد( ساغر جون خدانگهدار ت ساغر: خداحافظ عزیز م

نازنین که رفت ه یرید رفت داخل و به منم گفت برم تو اتاقش

مثل همیشه روی مبل تک نفره ای که مخصوص خود دکتر ازادی کنار پنجره برای استراحتش بود نشست م

هیرید: چرا اونجا نشست ی ؟

ساغر: میدونم بر ای دکتره ولی خودش اجازه داد هر وقت من اومدم ایچ ام یتونم روش بشینم

هیرید هم صندلی چرخدار دکتر رو از پشت م یزش آورد و جلوی من گذاشت و وقتی رفت که دفترش رو از روی میز برداره

صندلیش رو با پام دادم عقب تر که از چشمم دور نمون د

هیرید: فکر کنم فاصلش خوب بود ساغر:

الان بهتر ه

بعد از اینکه روی صندلیش ج ای گرفت خیلی جدی بهم نگاه کرد هیرید: خب؟

سامان چی ؟

کلافه و بی حوصله نگاهش کردم، انگار چاره ای جز گفتنش ندارم، خیلی تند حرفم روزد م

ساغر: سام ان دوستم دار ه

خانوم تب عی د شد ه  
هیرید: خب اینوکه میدونم، خودش بارها گفته تو رو مثل سوگند دو....

با بغض نگاهش کردم، سامان چقدر شکست وقتی هر بار گفت من رو مثل سوگند...

ساغر: نه، اونجوری نه، سامان .....

ترکیدن بغضم و ریختن اشکم مانع شد تا بقیه ی جملم رو بگم هیرید با بُهت نگاهم

کرد هیرید: یعنی سامان عاشقته ؟ ساغر: ار...اره

هیرید: وتو؟

ساغر: نه، من فقط سامان رو برادرم میدونم ولی اون هیرید: خيله خب

بیا این اب رو بخور و بقیش رو بگ و

اب رو که خوردم با دستمال چشمم رو پاک کردم و وقتی به اینه ی پشت سر هیرید نگاه کردم دیدم زیر چشمم یکم سیاهه چون ریمیل ریخته بود و برای همین ازش اجازه خواستم تا برم سر ویس بهداشتی و بعد چشمم رو کامل پاک کردم که باعث شد صورتم رنگ پریده تر بشه

برگشتم به اتاق که دیدم هیرید دستش به سرشه و متوجه حضور من نشد ساغر: چ یزه، من اومدم

هیرید: خيله خب بیا بشین و بقیش رو بگ و طبق

خواستش عمل کردم

ساغر: من...من وق تی فهمیدم سامان عاشقم شده همه ی سعیم رو کردم که من رو مثل خواهرش بدونه و از دلش

بیرون کنه ولی.....ولی نشد اشکام دوباره پوستم رو تر کرد

ساغر: سامان هنوزم عاشقمه ولی عشقش اشتباهه، من مال اون نیستم، من خواهرانه دوستش دارم.....می دنم

نتونسته فراموشم کنه چون هنوز بعضی وقته دنبالم میاد تا ببینه کجا میرم، هنوز مراقبمه و میدونه قرص میخورم

رو کردم به هیرید، نمیدونستم چرا ولی دلم نمیخواست فکر اشتباه راجبم بکنه

خانوم تب عی د شد ه

ساغر: به خدا حس من مثل سامان نیست، راست میگم ولی نمی خوام سامان و یرون تر از ای ن بشه؛ میدونم قلبش و یرونه....میدونم هر بار که بهش میگم داداش سامان عمق چشم ای عسلیش ناراحت و غمگین م یشه ولی نم یتونم کاری براش بکن م

هیرید: برای همین دوباره قرصا رو استفاده میکنی؟ نا خداگاه تلخ شدم

و سرد

ساغر: قبلا بهتون گفتم چرا دوباره قرص خوردم، نه؟ هیرید: بگو چرا

از اول این افسردگی اومد س راغت؟ لبخند تلخی که زدم دل خودم رو

به ات یش کشی د

ساغر: کسی که دوستش داشتم تنهام گذاشت.....بدجوری دلم رو شکست، بهم گفته بود تنهام نمیزاره ولی گذاشت اما....اما من باور نمیکردم؛ یکسال نرفتم سر خاکش چون باور داشتم دوباره میبینمش، ولی وقتی به خاک سردی که توش خوابیده دست زدم سرد یش دلم رو لرزوند و باورم شد که دیگه نیست ت اروم و مهربون بود و سعی کرد اروم کنه

هیرید: پدربزرگت الان ارومه، مطمئن باش دلش نمیخواد تو آسیبی ببینی

ساغر: الان عذاب وجدانه ک راحتم نم یزاره، من دلم رو با پدر بزرگم صاف کردم هر چند که نتونستم مثل اول تیکه

هاش رو به هم بچسبونم ولی درستش کردم هیرید: عذاب وجدان برای سامان و حسش؟

ساغر: برای دلی که میدونم هر بار با دیدنم میشکنه و برای خوشحالی من میگه برادرم ه هیرید:

سخت بود برام باور اینکه سامان عاشق ساغره و این موضوع باعث شده ساغر بیشتر به قرصاش وابسته بشه

اینکه ساغر گفت سامان رو مثل برادرش دوست داره انگار قلبم رو اروم کرد

ساغر: برای دلی که میدونم هر بار با دیدنم میشکنه و برای خوشحالی من میگه برادرم ه سخت بود برام ولی گفت م

هیرید: نمیخواهی به فرصت به خودت و سامان ب دی؟ شاید حسست نسبت بهش تغیر کرد



ساغر: نه، فرصت دادن به سامان دلش رو امید وار م یکنه و منی که از دلم خبر دارم نمیخوام دوباره ام ید وارش کن م

انقدر این حرف رو محکم زد که مطمئن شدم به ساان علاقه من نیست ت بعد از مکث نسبتا

طولانی ساغر سکوت رو شکس ت

ساغر: چرا سوگند ن میدونه شما برادر زاده ی دوست پدرش ی؟ تاجایی که منمیدونم خانواده ی سوگند با دکتر ازادی رفت و امد دارن هیرید: طولانیه و..

ساغر: نگ ید طولانیه و الان وقتش نیست چون قبول نمیکنم، با چشم ای با ریک شده (چرا شما فرهمن دی ولی عموتون ازادی؟

خندم گرفت، انگار نه انگار تا هم ین چند دقیقه پیش مثل ابر بهار اشک می ریخت حالا داره من رو بازجوی ی میکن ه

ساغر: برای چی میخندیدن؟ مگه حرفم خنده داشت؟ هیرید: نه خنده

نداشت من به چیز دیگه ای خندیدم

بعد هم قضیه ی عمو و پدرم رو براش توضیح دادم که اونم با دقت مثل دانش آموز به حرفام گوش م یکرد

ساغر: فکر نکنید من فضولم؛ فقط کنجکاو شدم و اینکه نب اید به سوگند بگم درسته؟ هیرید: دقیقا بهش نگ

و

مثل شاگرد حرف گوکن سرش رو تکون داد ساغر: خب من

دیگه باید برم

هیرید: ولی هنوز حرفامون تموم نشد ه

ساغر: ای بابا، من خانواده دارم، خوب؟ نمیتونم بیشتر بمونم هیرید: پس

مجبوری دوباره بیای

ساغر: نه، مجبور نیستم و نمیام؛ اگر امروز امدم چون نم یخواستم سوءتفاهم براتون پیش بیاد اگر هم بخوام بیام

با دکتر ازادی ملاقات میکنم نه شم ا با لبخند فاتحی جوابشو داد م

هیرید: عمو پروندتو داده به من؛ یعنی از این به بعد من دکترا م با حرص نگاهم کرد و

رفت. خندم گرفته بود.

وقتی به عمو گفتم ساغر جریان رو برام تعریف کرده خیلی خوشحال شد و گفت که سعی کنم بیشتر از حرف بکشم

تا سبک بشه و بتونیم مشکلش رو حل کنیم

وقتی وارد خونه شدم بوی کتلت ماما اول از همه به بینی م خورد و بعدش صدای ماما بود که به استقبالم آمده بود

سیما: سلام پسرم خسته نباشی

هیرید: مرسی ماما جان سلامت باشی، بابا خونس؟ سیما: اره خون س

هیرید: م یگم سیما خانم بوی کتلت همه ی محله رو فرا گرفته سیما: بیا برو بچه

کم زیون بی ز

مرتضی: هیرید بابا جان هر چقدر هم از غذاش تعریف کنی بهت باج نمیدهد هیرید: چطور؟

مرتضی: اخه من امتحان کردم نشد

صدای خنده ی من و بابا بلند شد و ماما هم رفت تو آشپزخانه و بابا رو از اونجا صدا کرد

میدونستم میخواد بهش غریزه که جلوی من از این حرفا نزنه ولی مگه حرف بابا میشد؟

دوباره ذهنم رفت سمت ساغر؛ وقتی گریه میکرد حالت چشمش قشنگتر میشد و دلم میخواست ساعت ها

بهش نگاه کنم

به سامان و رفتار اون روزش تو باغ فکر میکنم و میبینم با حرفای ساغر جور درمیاد و کلافه تر تو اتاقم قدم م یزنم و دوباره این فکر ساغر بود که ارومم کرد

حالا که دوستش دارم و از حس سامان هم خبر دارم چجوری بهش بگم؟ اگه فکر کنه دارم سواستفاده م میکنم چی؟ اگه هم یکنه یکه ذره اعتمادی که بهم کرده خراب بشه چی؟ شب که خوابیدم توی خواب ساغر روتوی اون ماتوی لیمویی و قشنگ دیدم که داره کنار سامان قدم م یزنه و میخنده صبح کلافه بیدار شدم و هرچی سعی کردم خوابم رو فراموش کم نشد، صدای پیام گوشم اومد؛ سامان بود

سامان: ه یربد شب بیا اینجا با بچه هامی ریم بیرون برایش نوشتم

منظورش از بچه هامکی اهست ن سامان: ساغر و سوگند و صبا و

سوگند و سهی ل

با دیدن اسم ساغر اخمام رفت تو هم م برایش نوشتم

که م یام

بعدش راهی مطب عمو شدم تا به بقیه کارهام برس م ساغر:

به اصرار خاله فرزانه که میخواست برای نهار بریم خونشون داشتیم آماده میشدی م سوگند: ابجی به نظرت

کدوم رو بپوشم؟

به مانتوه ای که تو دستش بود نگاه کردم، یکی صورتی و دیگری زرد بود ساغر: اینا نه، اون مانتوهایی

که طرح لباس عراقی هست؟ سوگند: کدوم؟

ساغر: خنگ نباش دیگه، اونای که با هم خری دیدم، جلوش بازه یکم فکر کرد و

انگار یادش ام د

خانوم تب عی د شد ه  
سوگند: اونایی روم یگی که سبز تیره و کرمیه ؟ ساغر: اف رین  
خواهرم دقیق ا سوگند: باشه کجان ؟ از ت وی کمد درشون

اوردم.

سوگند: اصلا یادم نبود این مانتوها روهم داری م

شومیزی س یاه زیرش پوشی دیم، شلوار قد نود و روسری قواره بزرگ س یاه، در کل خیلی قشنگ شده بود  
ساغر: اون پوتین مشکی ه ای هم که پیروز از پاساژ خریدیم بیار

با پوشیدن پوتین به هم احترام نظامی گذاشتیم و از این دیوونه با زیمون غش غش خندیدی م

میثم: مینا بیا ببین دخترامون دارن میرن سریا زی سوگند: بله مگه

بده ؟

میثم: نه بابا جان چه بدی؟ من و مامانتون هم میتونیم دو سال نفس راحت بکشیم ساغر: عه بابا؟ مگه ما نفستون

رو ناراحت کردیم ؟ بابا با مهربونی سر تکون داد

میثم: آگه شما دوتا نباشید که من کلا نمیتونم نفس بکش ی دختری خُل م سوگند: پدر من چرا

جمله رو خراب کردی اخه؟ لاقلا میگفتی دختری گل م مامان هم امد تو اتاق من و سوگند

مینا: به سلامتی کی عازمید ؟ میثم: نه مثل اینکه نمیرن سریا زی رو به مامان کرد م

ساغر: قشنگه مامان ؟ م یاد بهمون ؟ با لبخند

گفت (بهتون م یاد )

بابا از اتاق رفت تا بقیه کتاش رو بپوشه

مینا: ساغر مامان یکم به خودت برسی اشکالی نداره ها!



خانوم تب ع ی د شد ه  
سوگند: مامان راست م یگه ساغر، خی لی وقته ار ایش نکر دی، دیگه زیادی نچرال شد ی با خنده دستی به نشانه

خاک بر سرت به سوگند نشون داد م

ساغر: چشم مادر شوهر ای گرام ی سوگند

با چشم غره جوابمو داد

سوگند: مادر شوهرت بودم که یک لحظه بر ای طلاق دادنت تعلل نمی کرد م مینا: به قول باباتون

جفتتون خلی د

بعد از این حرف اتاق رو ترک کرد و منم به خواسته ی مامان و سوگند کمی ار ایش کردم.

خط چشم با ریک وس ایه ی سبز محوی کشیدم، ریمل و رژ گبھی و رژگونه ی محوی هم زد م و به قول صبا تیپم  
کامل ش د

انگشتر نقره ای هم که بابا برای تولدم خریده بود دستم کرد م سوگند: اها، تازه ش

دی خواهر خود م با خنده و تعجب ساختگی نگاهش کرد م ساغر: یعنی تا الان

خواهر نبود م سوگند: خواهرم بودی ولی ساغر نبود ی

سوگند هم بعد از این حرفش اتاق رو ترک کرد و من به این فکر کردم که در یک سال گذشته چقدر از ساغر قبل

فاصله گرفتم و خانوادم رو رنجوند م همگی سوار ماشی ن بابا شدیم و راه افتادی م میثم: ساغر بابا انگشتره چقدر به

دستت م یاد

انگشتر رو بابا پارسال بر ای تولدم گرفته بود ولی هیچوقت دستم نکرده بودم و بابا انگار از اینکه بالاخره دستم کردک

خوشحال شده بود ساغر: کسی که خ ریده خوش سل یقه بود ه

سوگند: پس مامان چی؟ از مامان هم تعریف ک ن مامان با خنده

برگشت سمت سوگن د مینا: دختر تو دیگه اخرش ی

خانوم تب عی د شد ه  
ساغر: ببینم موفق میشی بین من و مامان رو بترکونی یا نه ؟ با خنده زو به بازوم

سوگند: پس چی که میتونم صد ای موب

ایل سوگند بلند شد سوگند: صباست

ساغر: خب جواب بده دیگ ه

صد ای جیغ جیغ صبا به گوش من هم رسید چه برسه به سوگند بیچاره که گو شی رو هم از خودش دور کرده بود

سوگند: تورو خدا صبا کز شد م موبا یل رو گزفت سمت م ن

سوگند: خدا به داد اون بدبختی که قراره در آینده با این زن گی کنه برسه، با تو کار دار ه ساغر: الو صبا ؟

صبا: صبا و کوفت ! مُردی اون گو شی ب ی صاحبت رو جواب نمیدی ؟ به موب ایلم که

شارژش تموم شده بود نگاه کردم ساغر: به خدا شارژ نداشت خواموش شد صبا: باشه حالا

قسم نخور، کی میرسین ؟

از اینه جلو به بابا نگاه کردم که فرمون رو تو دستش چرخوند ساغر: بابا چقدر

دیگه می رسیم ؟ میثم: یک ربع دیگ ه ساغر: شنی دی صبا جان ؟ صبا: باشه

پس من منتظر م ساغر: مگه رسیدی ؟ صد ای سوگند ام د

سوگند: این از یک ساعت پیش امد ه ساغر:

گو شی رو میکرفونه ؟ سوگند: ار ه سهیل: سلام

ساغر: سلام و خدا حافظ

وقتی رسیدیم بابا و عمو علی با هم دست دادن و سلام و احوال پرسی کردن و همینطور مامان و خاله فرزانه

خانوم تب عی د شد ه  
سوگند: سلام خاله، سلام عمو علی علی:

سلام دخترم خوبی؟ سوگند: مرسی خوبم

ساغر: سلام عم و

علی: علیک سلام عمو جان  
فرزانه: پس من چی ساغر؟ ساغر: سلام

خاله فرزانه خوبی؟

فرزانه: حالا شد سلام ع زیز دلم ممنون خوبم

بعد از اینکه رفتیم داخل و دوباره همه با هم سلام و احوال پرسیدیم سه یل به من و سوگند(خواهر) احترام نظامی گذاشت

سهیل: قربان من فکر کنم سریا زیم چند سال پیش تموم شد ه

ساغر: چیه چرا ترسیدی؟ بده میخوام دوباره ببرمت سریا زی مرد بشی؟ صبا: ولی خدایی

بهتون م یاد اینت ی پ سوگند(خواهر): بهمون میاد بریم سریا زی؟

صبا: آگه این خواهرت بره سریا زی که فرماندهی پادگان از دست حواس پرتی هاش سر یک هفته سکت م یکنه

سعی کردم همون ساغر شوخ و شاد یکسال پیش باشم؛ زبونی برای صبا درآورد م ساغر: خودت رو مسخره

کن بیمزه

ساره خانم، سیما خانم و شوهراشون هم بودن؛ پسری هم بود که نمیشناختمش و زیادی بهم نگاه میکرد ولی

بهش محل ندادم سامان: خب خوش اومدی ن صبا: پس چی؟

سامان هم گ یج پرسید(چی)؟

بالحنی شیطان ادامه ی جمله ی صبا رو گفت م

خانوم تب عی د شد ه  
ساغر: پس چی که خوش ام دی م

آخر جلم چشمم به هیرید که با اخم نگاهم کرد افتاد ، بر ای چی اخم میکنه ؟ سهیل: بی اید بازی

سوگند: چه بازی ی ؟

مامان و بقیه ی خانم ها رفته بودن به اشپزخانه و در حین کمک بر ای غذا کم ی هم غیبت می کردن و بابا و بقیه ی اق  
ایون هم ت وی الاچیق نشستہ بودن ، چ ای م یخوردن و با هم گپ میزدن اما پسری که نمشناختم روی مبل یک نفره  
نشسته بود و با موبایلش مشغول بود

سهیل: چم یدونم، ی ه بازی کنیم حوصلمون سرف ت صبا: اسم

فام یل چطوره ؟

با موافقت جمع سوگند بر ای هر نفر ی ک کاغذ با زیر دستی و خودکار اور د صبا: سوگند تو از

همه کوچیکتری بگ و سوگند(خواهر): خب با سین بنویسی د

هممون با سرعت مشغول نوشتن ش دیم، من و سوگند(خواهر) و ه یرید اول ین نفر تموم کردیم و هم زمان

گفتیم(استپ) سوگند: عه..قبول ن یس ت

صبا: جر نزن دیگه بیار کاغذت رو.....خب اسم ؟ سوگند:

سوگند

سوگند(خواهر): منم سوگند

سوگند باخنده: بتر کی این همه اسم بود خب سهیل: سمی ه

صبا: ساره هیرید: سیم اسامان: ساغر

با این حرف سامان من و هیرید هم زمان بهش نگاه کردیم، من با غم و ه یرید با خشمی که دلیلش رو

نمیدونست م صبا: نوبت توعه ساغر ساغر: سیاوش



خانوم تب ع ی د شده

با اتمام حرفم اون پسر سرشو بلند کرد و نگاهم کرد و هیرید که کلافه شده بود رو به اون کرد

هیرید: با تو نبود سیاوش

یعنی اسم اونم سیاوشه؟ اصلا کیه؟ سوالی به ه یرید نگاه کردم ولی س یاوش به جاش جواب داد

سیاوش: سیاوش هستم، برادر بزرگتر هیرید

با تعجب بهش نگاه کردم که حالا رو به روم بود و دستش رو آورده بود جلو تا باهاش دست بدم؛ دوباره نگاهم به ه یرید که با عصبانیت به دست جلو آمده ی س یاوش نگاه می کرد خورد

ساغر: دستتون خسته میشه؛ من با نا محرم دست نمیدم انگار به مزاجش

نساخت که با پوزخند جوابمو داد

مجمع قانونی دانشگاه

شد

سیاوش: عه؟ پس چجوری با نامحرم تو افاق میمونی؟

دستام یخ کرده بود؛ این چی داشت می گفت؟ به بقیه نگاه کردم که با تعجب داشتن نگاهم می کردن، نگاه سامان بُهت داشت؛ هیرید خشم داشت؛ سوگند(خواهر) ناباوری و عصبانیت و بقیه هم تعجب.

ساغر: چ.....چی داری میگ ی؟ من کی با نامحرم تو افاق بودم؟

اشپزخانه انقدری با حال فاصله داشت که صدامون به بقیه نرسه و تنها دلخوش یم همین بود

هیرید: چی زر میزنی سیاوش؟

سیاوش ابروی بالا انداخت و دستاش رو داخل جیب شلوارش کرد

سیاوش: دیروز، مگه با هم تو مطب نبودید؟ منشی هم که نبود، تنها بودید دیگه؟

این مطب نبود که، از کجا میدونه؟ اصلا چرا همه چیز قاطی شد؟ سوگند(خواهر) و بقیه نباید قضیه ی دکتر رو بفهمن

با سردرگمی و سرگ یجه نگاهی به خواهرم کردم و بعد به هیرید.

هیرید: خفه شو سیاوش! به تورب.....

سامان: س یاوش چی میگه ساغر؟ تو کجا بودی؟ بغضم گرفته

بود و به زور حرفم رو به سیاوش زد م ساغر: بس کن لطفا؛ این

موضوع به توریبیطی نداره با پوزخند نگاهم کرد

سیاوش: راست می گی به من ربیطی نداره

بعد از حرفش رفت سمت همون مبلی که روش بود.

سوگند(خواهر): ساغر؟ چه دکتری رفتی؟ برای چی با هیرب رفتی؟ با گیج رفتن سرم و سیاه شدن چشمم فهمیدم یک ی زیر بازوم رو گرفت صبا: برو کنار بزار بشینه حالش خوب نیس

ت سامان: بزار جوابم رو بده بعد بشین ه

صبا: بی ا برو اونور سامان، میگم حالش خوب نیست میفه می؟ چشمم رو باز کردم

و ملتمس به صبا نگاه کردم اروم حرف زد م ساغر: کسی نفهمه صبا ا

بغضم بدجوری ت و ی گلوم بالا و پائین می شد صبا: نمی

فهم ن

سرم رو چسبوند بهش صدای هیرب و سامان به گوشم رسید سامان: کجا رفته

بودین؟

هیرب: چرا متوجه نمیشی؟ میگم زر زده سیاوش صبا: چته سامان؟

اصلا رفته باشن، تو چکارشون ی؟ سامان: تو دخالت نکن صبا ا

صبا: چی چی رو دخالت نکنم؟ ها؟ واستم ببینم هر چی م یخواین پهبش بگین؟ سهیل: راست م یگه، بزار

توضیح میدن سامان

به سوگند(خواهر) نگاه کردم که اونم با بغض نگاهم می کرد و بعدش اومد پیشم سوگند(خواهر): ساغر؟ چی

شده؟ به خدا هر چی بگی باور می کنم ساغر: بغض نکن دورت بگردم

سوگند: بیا ساغرا این اب رو بخور حالت جا بیا د

بعد از خوردن اب کمی حالم بهتر شد و تونستم صاف بشینم و به سامانی که با خشم نگاهم می کرد نگاه کنم.

ساغر: چیه سامان خان؟ دزدی کردم ازت که اینجوری نگاهم میکنی؟ برای کارهام باید بهت جواب پس بدم؟

سامان: چی میگی ساغر؟ من دارم منطقی ازت میپرسم که تو و هیرید تو مطب دکتر تنها چه غلطی می کردین؟

صد ای محکم و اروم سوگند(خواهر) دلم رو قرص کرد

سوگند(خواهر): هر کاری هم که کرده باشه دلیل داره و به خودش مربوطه، مطمئن باش دلش نمی خواد حرمت بینتون شکسته بشه وگرنه این که جواب توهینت رو برده خیلی اسونه

سوگند: سامان منظوری نداره سوگند، مگه نه داداش؟

سامان کلافه نگاهم کرد، انگار دلش میخواست چ یزی که ش نیده دروغ باش ه سامان:منظ...منظو

ری نداشتم ببخشی د هیرید: بهتری ساغر؟

ساغر: ممنون بهترم) رو کردم به سامان(امروز باید با هم حرف بزنیم، هر چی زود تر بهت ر سامان: باشه، میخو ای ب

ریم تو باغ حرف بزنیم؟

ساغر: نه، ب ریم ج ای که تنها باشیم تا راحت حرفامون رو بزنیم

صبا: مطمئنی که بهتری ساغر؟ ساغر:

اره خوب م

منتظر به سامان نگاه کردم که رو به سوگند کرد

سامان: می تونی ن یم ساعت رو برامون جور کنی تا بزرگتر نفهمن اینجا نیستیم؟ سوگند: اره، برید من حلش

می کن م

خواهرم اومد کنارم و دستم رو گرفتو به رو لبخن دی رو که از بابا به ارث برده رو زد

سوگند(خواهر): برام مهم نیست اون یارو چی گفته؛ هرچی خودت بگی باور م ی کنم، اصا هر وقت خواستی بگو فقط

اینجوری بغض نکن که منم بغضم می گیر ه ساغر: باشه دورت بگردم، من بغض ن می کنم، تو هم نک ن



همه به بهانه ی وال بیال از خونه به باغ رفتیم و از اونجا من و سامان سوار ماش ینش شدیم و رفتیم یه جای خلوت تو ی جاده سامان: ساغر بگو تو وهیرب د با .....

محکم و اروم بودم و مطمئن از اینکه می خوام چکارکن م ساغر: نه، برای ا

ین نگفتم ب اید با هم حرف بزیم سامان: پس برای چی ؟

ساغر: وقتی بهت می گم داداش غم ت وی چشمات عذابم میده،وقتی بهم میگ ی ابجی ساغر بغض تو صدات عذابم م ید ه

سامان با بُهت خواست پیره وسط حرفم که نداشت م

ساغر: اول من می گم و تو گوش می دی بعد اگر چ یزی خواستی بگی بگو، وقتی صبا از خاستگارام میگه و رگ گردنت باد می کنه عذابم میده، وقت ی دنبالم م ی ای و تعق بیم میکنی تا مراقبم باشی عذابم میده، وق تی صدامو میشنوی و می فهمی افسردگی داشتم عذابم میده، وقتی نگرانی که چرا قرص می خورم عذابم میده؛ همه ی اینا عذابم میده سامان، نمیخوام قلبت رو و یرون ببینم میفهمی؟ من ادم تو نیستم سامان، برای تو نیستم ما با هم نم یشه؛ ساغر و سامان فقط خواهر و برادری و دوستی میشه نه عاشق هم

تیرم روزدم، تیری که قلب خودم هم با شنیدن صد ای شکستن قلب سامان درد گرفت با چشم ای قرمز و نگاه خستش نگاهم کرد

سامان: پس چرا قلبم رو و یرون می کن ی؟ چرا گذاشتی و یرون بشه ؟ ساغر: من خواستم

نشه اما نش د

سامان: چرا وقتی حسم رو فهمی دی بهم گفتی داداش سامان و خوردم کردی ؟ ساغر: ادم یکبار خورد

بشه بهتره تا هر روز کنار ادم اشتباه ی داغون تر بش ه اشکی از کنار چشمش چکی د

ساغر: نکن سامان، تو رو خدا نکن این جور؛ داداش سامانم بمون، بزار ابجی ساغرت باشم، بزار دوستی باشی که روش حساب می کردم سامان: پس دلی که ازم شکستی چی ؟

ساغر: به خدا که وق تی صد ای شکستن دل داداشم رو شنیدم قلبم طوفانی شد و قلعه ی درونش ویرون

سامان: اما بازم دلمو شکست ی  
ساغر: دلت رو شکستم تا دوبار نشکنه، تا کنار ادم اشتباه عمرت تلف نشه، تا عذاب وجدان لعنتی که گ ریبانم رو گرفته رهام کنه

سامان: حالا که تو گفتی و من گوش دادم، من میگم و تو گوش بد ه با سکوتم همراه یش

کردم

سامان: همون روزی که گفتی داداش سامان هر وقت مشک لی داشته باشم روت حساب می کنم حسم رو خفه کردم تا خوشحال باشی و ناراحتیت رو نبینم، زمان می خواستم تا بشم برادری که ساغر میخواد و پشتش باشم) مستقیم به چشمام نگاه کرد( دلت نشکنه وقتی صد ای دل شکستمو شنید، از الان میشم برادری که تو میخوای و تو هم میشی خواهری که مثل سوگند دوستم دار ه

ساغر: بشیم همون کس ای که بقیه ازمون دیدن ؟

سامان: اره، چیزی که بقیه از ما دیدن رو واقعی می کنیم تا کمتر دل بشکنیم و دل شکسته بشی م

با دلی سَبُک شده برگشتیم به خونه و کسی هم متوجه غیبتمون نشد.

کینه ی سیاوش رو بدجور به دلم گرفتم؛ باید منتظر باشه تا جایی زهر من رو بچشه.

صبا: ساغر چرا چشماتون قرمزه ؟

سامان: چیزی ن یست یکم با هم دعوا کردیم و سر هم داد زدیم بعدم مثل بچه ادم اشتی کردیم و برگشتیم

ساغر: اره دیگه تا قبلش ادم نبودیم، دعوا ای خونمون افتاده بود سوگند: کسی

سراغتون رو نگرفت که بخوام ماست مالی کن م صد ای عمو علی ام د

علی: بچه ها بی اید نهار حاضر ه

سوگند(خواهر)کنار من و بابا نشسته بود و مامان هم بین بابا و صبا نشسته بود،سهیل و سامان وه یربد هم کنار عمو علی به ترتیب نشسته بودن و خاله فرزانه و ساره و س یما و سوسن هم به ترتیب کنار هم نشسته بودن و عمو ف رید) پدر صبا( و اقا مرتضی)پدر هیربد( و سعید)پر سهیل( هم به ترتیب کنار هم بودن و اخرین نفر س یاوش عوضی بود که کنار اقا محمود و حاج خانم نشسته بود و با نیشخند نگاهم می کرد.

خاله فرزانه زرشک پلو با مرغ، قرمه سب زی و کشک بادمجان پخته بود.

ذهنم درگیر سیاوش و گن دی که زد بود که متوجه خاله فرزانه شدم.

فرزانه: ساغر ع زیزم چرا غذا نمی کش ی ؟

خواستم جواب بدم که صد ای نکره ی سیاوش بلند شد.

سیاوش: زن دایی حتما خجالت می کشه

با حرص و طعنه سرم رو بلند کردم و به چشمش زل زدم

ساغر: نه اتفاقا، غریبه نیستم که خجالت بکشم، والا تو موب ایلیم یه مطلب راجب یه ادم خوندم که توکاری که بهش ربطی نداشت سرک می کش ید و اخرش هم همی ن باعث شد سرش رو به باد بد ه

متوجه طعنه ی کلامم شد و کلا ساکت شد غذا که تمام شد رو به

خاله فرزانه کردم ساغر: دستتون درد نکنه خاله خیلی خوشمزه

بود فرزانه : نوش جونت عزیزم

محمود: دخترم چی زی نخوردی که ،یکم دیگه می خوردی ای کاش

ساغر: نه اقا محمود، اتفاقا غدام به اندازه بود دست شما هم درد نکنه محمود: سرت سلامت

باشه بابا جان

مادرها اجازه ندادن که ما ظرف ه ای نهار رو بشوریم و خودشون دست به کار شدن و ما هم رفتیم توی حال و اقایون هم مثل قبل توی الاچی ق

دنبال فرصتی بودم تا زهرم رو به سیاوش ب ریزم و تلافی کارشو سرش در بیارم، مثل قبل روی مبل تک نفره نشسته بود با این تفاوت که رو به روی من بود البته فاصله حداقل چهار متر بود.

صبا: خب اگر مثل دفته قبل جنگ نم یشه بیاید یه با زی کنی م ساغر: من که با

زی نمی کنم

سهیل: بس کن دیگه؛ یکم با زی می کن یم ساغر: حوصله ندارم

به جاش نگاهتون می کنم

اینبار صدای سیاوش بود که امد و روی اعصابم ناخن ک شدید

سیاوش: اره خب می تونی هیرب رو خوب نگا کنی؛) با پوزخند( فکر خوبی ه ساغر: تو چی میخوای

همش دخالت می کنی؟ ها؟ بگو دردت چیه؟

سیاوش با اون چشمای ترسناک س یاهش مستقیم ت وی چشمام نگاه کرد که سرد یش لرزی بهم انداخت ولی به روم نیاورد م

سیاوش: کلا دوست دارم ادم ای حاضر جواب رو سر جاشون بشون م ساغر: مطمئنی من

فقط حاضر جوابم؟ تو چی؟

سیاوش دنبال چی بود؟ درکش نمی کردم، اصلا اون روزت وی مطب چیکار می کرد؟

هیرب: ساغر بهتره دهن به دهن س یاهش نزاری

ساغر: من کاری با اون شازده ندارم (نگاهی به سیاوش کردم) ایشون خودش م ریض ه سیاوش: ببینم خانوادت

میدون ن قرص مصر...



سنسوره ای مغزم فعال شد و قبل از اینکه جملش رو کامل کنه با خشم جملشو قطع کردم

ساغر: دهننتو ببند احمق

با ارامش مرموزی از جاش بلند شد و امد سمت من و رو به روم ایستاد، بدون حرف نگاهش می کردم که دستش رو برد بالا و به قصد صورتم آورد پا این که منم س ریع صورتم رو بردم عقب ولی دستی به صورتم نخورد سامان از لایه دوندون ه ای قفل شدش غری د

سامان: یک بار زدی تو صورت سوگند بهت گفتم دفعه ی بعدی دستت رو میشکنم) نگاهی به من کرد و دوباره به سیاوش نگاه کرد( دستت به هر کدوم از خواهرهام بلند بشه خوردش می کنم؛ فهمیدی ؟

سیاوش: دفعه ی پیش بابت جلوم ایستاد تا دندونات رو خورد نکن م

هیرید: س یاوش به روح هلمما پاتو از حدت جلوتر بزاری پتت رو جل وی مامان م ی ریزم رو اب

اصلا هلمما دیگه کی بود؟ سوالی به سوگند نگاه کردم که نگاه دزدید و به ه ه یرید نگاه کردم که بعد از این حرفش از اونجا رفت هیرید:

وقتی سامان و ساغر رفتن همش فکرم درگیر این بود که ساغر با سامان چکار داره ولی وقتی برگشتن فهم یدم ساغر به قول خودش خیلی از مشکلات رو حل کرد ه

سیاوش داشت گند می زد به همه چ یز و این که ساغر نمی خواست جلوش کم بیاره هم دردمندی بود که مشکل سازی شد

از ساغر خواستم دهن به دهن س یاوش نزاره اما گوش نکرد و سامان هم وارد قضیه شد هیرید:س یاوش به روح هلمما پاتو از حدت جلوتر بزاری پتت رو جل وی مامان م ی ریزم رو اب

تحمل حضور سیاوش بیشتر از توانم بود و رفتم ت وی باغ زیر بید مجنون نشستم و به خواهر از دست رفتم فکر کردم

هلماء، هلم ای که مثل من چشم ای طوسی داشت و خنده از لبش کنار نمی رفت، هلمایی که فقط دو سال ازم کوچکتر بود و هم یسه کنارش بودم و به من وابسته بود حالا زیر خروارها خاکِ سرد خوابید ه

« صد ای فریاد هلماء رو شنیدم و به سرعت سمت اتاقش د وید م هلماء: ه یرید ؟

داداش ه یرید ؟ کمک ولم کن عوضی، کم ک

و صد ای جیغ متوالی هلماء اخ رین صد ای بود که از دهانش خارج شد و اخ رین صحنه ای که ازش دیدم دختر نوزده ساله ای بود که دستای سفی د و خونیش روروی صورت خونیش گذاشته بود

زیونم گرفته بود و با لکنت هلماء رو صدای کرد م

هیرید: هل...هلماء...پاش...پاشو...بیب...ببین من اومممم..اومد م

نمی دونستم چکار باید کنم و تند تند با دستم به صورت خونی هلماء می زدم و دست های خودم هم خونی شده بود

برای پسری بیست ساله دیدن همچی ن صحنه ای می تونه جنون اور باش ه

وقتی دیدم هلماء تکون نمی خوره و عکس العملی نشون نمیده ترسیده و شوک شده به تختش تکیه دادم و بدون حرف نگاهش میکردم؛ نمیدونم چقدر گذشت که سیلی بابا روی صورتم نشست و مامان همراه با جیغ و گ ریه به صورت خودش میزد؛ فقط همینقدر فهمیدم که الان روی تخت بیمارستانم و س امان و زن دایی علی هم بالای سرم هست ن با صدایی که از ته چاه درمیامد سامان رو صدا زد م

هیرید: سامان، هل...هلماء کجاست؟ من کابوس دیدم، نه؟ هلماء خوبه دیگه ؟

زن دایی و سامان باهم اشک م پریختن و منم به سِرْمی که به دستم وصل بود خیره شد م

مراسم هفت هلماء گذشت و من اصلا متوجه گذر زمان نبودم و هر شب کابوس هلماء رو میدیدم تا اینکه پلیس امد

سراغ م

سرگرد: پسر جان تو اون شب چی دی دی؟ خواهرت چطوری کشته شد؟ چقدر بی رحم بود که

مرگ هلمارو انقدر اسون به زیون میاورد همه چیز رو براش تعریف کرد م

سرگرد: با توجه به اینکه روی چاقویی که مقتول باهاش به قتل رسیده فقط اثر انگشت خودش دیده شده، تو به کسی شک داری یا مزنونی؟

هیربد: نه... من... من نمیدونم فقط صدای جیغ و فریاد هلمارو شنیدم و از اتاق دویدم به سمت اتاق هلمارو و بعدش هلم...

گریه مجال نداد تا اسم خواهرک دردانه ام رو کامل بگم» بوی عطری سرد

زی ر بینیم پیچید

ساغر: من نمیخوام دخالت کنم ولی میشه بگید که... که

هیربد: که چی؟

به ساغر که سرش پاپ این بود و با گوشه‌ی روس ریش بازی می کرد نگاه کرد م ساغر: خب مگه ه

میشه دکترا میتونن به بقیه کمک کنن؟

هیربد: چه ربطی داره؟ نه، ادم ای دیگه هم می تونن ولی فقط اون ای که بهشون اعتماد داری و بهت اعتماد دارن

نگاهی سراسر آرامش بهم کرد و به گردنبندی که بی حواس ت وی دستم گرفته بودم رسی د ساغر: پس منم میتونم به

شما کمک کنم دیگه ه

دوباره به گردنبن دی که هشت سال تو ی گردنم بود نگاه کرد ساغر: خیلی

قشنگه، هدیه از کسیه؟ هیربد: نه هدیه ن یست

مشتاق نگاهم کرد، پس منتظر بود تا داستانش رو بگم اما من داستانی نداشتم هیرید: مال خواهرمه با تعجب

و ذوق نگاهم کرد

ساغر: شما خواهر داری؟ وای نمیدونستم، پس چرا امروز ن یومد؟ اسمش چیه؟ نه نگید میشه بگید تا غروب بیاد  
اینجا که با هم بریم بستنی بخ...

هیرید: خواهرم مُرده، هلما مرد ه با دهانی

باز و غمزده نگاهم کرد

ساغر: بخ..بخدا من نمودونستم، اصلا ن میخواستم ناراحت بشید من...م ن هیرید: میدونم نم

یخواستی ناراحتم ک نی

دلم می خواست بعد از هشت سال حرفای دلم رو به کسی بگم

هیرید: هشت سال پیش یه شب که مادر و پدرم رفته بودن همدان پیش پدرم من و هلما از رفتن امتناع کردیم و خونه  
مون دیم، اون موقع ها سیاوش خونه ی خودش رو خریده بود و کمتر میامد پی ش ما پس من و هلما تو خونه تنها بودی  
م

به ساغر که دستش رو گذاشته بود زیر چونش و با دقت بهم گوش میداد نگاه کردم و ادامه داد م

هیرید: من ت وی اتاقم مشغول فیلم دیدن بودم و هلما هم رفته بود اتاقش تا کتاب اشپزیش رو برداره و برامون شام  
درست کنه ولی چند دقیقه بعد صدای ف ریاد هاش که ازم کمک میخواست ت خونه رو برداشت و وقتی رسید م با  
لای سرش خیلی دیر شده بود، هلما صورتش خونی بود و دیگه نفس نمی کشی د نفس عمیقی کش یدم و دستی به  
چش ای سوزناکم کشیدم

هیرید: هلما هم یشه کنارم بود، نوزده سالش شده بود و بر ای دانشگاه رفتن آماده می شد، یه وقت ایی که بهش فکر می

کنم و صورتش از ذهنم م یره به عکس ای تو اتاقش خیره میشم و شب روروی تختش می خوابم



ساغر: من واقعا متاسفم؛ من خواهر کوچکتر دارم و می دونم چی میگوید، درد داره حتی وقتی از پرخوری دلدرم میگیره چه برسه به اینکه.....) نفس عمیقی کشید( خواهر یا برادر بزرگتر بودن خیلی سخته، اما اینکه شما ب ریزی تو خودت اون خداب یامر زرو بیشتر اذیت میکنه

هیرید: الان دیگه اذیت نمیشه چون به کسی که بهم اعتماد داره و بهش اعتماد دارم درد دلم رو گفتم.

با خنده ی ریزی دوباره سرش رو برد پ این

ساغر: پس برای روان پزشک شدن حتما نباید درسش رو خونند؟ به نظرم منم باید به مطب بزنم و جلوی ورودیش بنویسم مرکز درد دل شنو ایا ن منم سرم رو به نشانه تایید تکون دادم

هیرید: خوبه به نظرم، اگه به کارمند درس خونده نیاز داشتی منم هستم ابروی انداخت با لا

ساغر: نه دیگه اون جا جای ادما یه که سوادِ روان شناسی ندارن

با خنده به رو به رو نگاه کردم که دیدم سوگند(خواهر) داره میاد سمت من ساغر: آخ فکر کنم به

قصد جونم داره میاد هیرید: چرا به قصد جونت؟

با خنده ی بیخیالی دستاش رو تو هوا تکون داد

ساغر: اخه برادرتون یکم پتم رو جلوی خواهر کوچیکم ریخته رو اب و الان فهمیده بهش یه چیزی رو نگفتم با تعجب نگاهش کردم

هیرید: ساغر تو الان قرص خوردی؟ ساغر: نه

من الان قرص نخوردم

هیرید: زرنگ بازی در نیار، منظورم همین الان الان نیست، بعد از دعوا قرص خوردی دماغش رو چینی داد و

سرش و بالا و پایین کرد ساغر: اره ولی فقط یه دونه بخدا هیرید: مگه قبلا چندتا می خوردی؟

ساغر: قبلا وقتی خیلی بهم فشار میومد دوتا میخوردم

پس بگو الان چقدر ریلکس راجب سیاوش حرف میزنه، اثر قرصا بهش ارامش داد ه سوگند(خواهر): ساغر؟

ساغر: جانم خواهر؟

سوگند جدی نگاه ی به من و ساغر انداخت و محکم حرفش روز د سوگند: قضیه ی

مطب چیه؟ چرا شما باهم رفتین؟

ساغر: والا جونم برات بگه که خواهرت یکسال تموم افسردگی داشت و شما نفهمیدین و بعدش اینکه الان هم دارم

افسردگی می گیرم و روانم بهم ریخت ه خودش داشت گند میزد ولی به نظرم بهتره خواهرش بدونه سوگند با دهن باز

داشت نگاهش می کرد سوگند: پس....پس چرا به ما نگفتی؟

ساغر: من ادمی نیستم که مشکلاتم رو به بقیه بگم، درضمن میگفتم هم کاری نمیتونستید بکنی د به من

نگاه کرد

سوگند: پس شما تو مطب با ساغر بودی؟

ساغر: نه ع زیزم ایشون دکترم هستش؛ روان شناسه ایشون(به من نگاه کرد) ولی دکتر ازادی مهربون تر ه

وقتی دیدم داره خرابتر میکنه جاش جواب داد م

هیرید: الان قرص خورده متوجه نمیشه چی میگه ولی داره راست م یگه؛ الان داره طول درمانش رو .....

ساغر: من چند بار بگم مریض نیستم که طول درمان بگذرونم با حالی که ازش م ی

بینم بعیده فقط بدون قرص خورده باشه هیرید: ساغر راستش رو بگو؛ چند تا قرص

خوردی؟ لباسو جمع کرد و به اسمون نگاه کرد

ساغر: خب باشه فهمیدی؛) مثل بچه ای که مچش رو گرفته باشن بهم نگاه کرد و سه تا از انگشت هاش رو آورد بالا)

سه تا خورد م با بُهت نگاهش کرد م

هیرید: سه تا؟ سه تا خوردی؟) رو کردم به سوگند (برو یه چیزی بیار تا این بتونه استفراغ کن ه

سوگند: مگه قرصا خطرناکه که ب اید استفراغشون کنه ؟ هیرید: به اندازه

خطرناک نیست ولی سه تا اره خطرناک ه سوگند رفت و چند دقیقه بعد با

یه ل یوان پر برگشت هیرید: این چیه ؟

سوگند: ابغوره، عسل و دارچین؛ ساغر از این بدش م یاد و هر وقت میخوره بالا میاره حق با سوگند (خواهر)

بود چون ساغر بعد از خوردن محت وی ل یوان برش گردوند ساغر: آی دلم، خفه شد م

با سرفه حرف می زد و رنگش تق ریبا پ ریده بود

هیرید: احمقی مگه؟ اره احمقی که سه تا قرص رو با هم خورد ییا چشم ای سالی و

دلخور نگاهم کرد

ساغر: به شما مگه ضرر زدم؟ اصلا برای چی به من میگین احمق؟) نگاهش به سوگند افتاد و هول کرد (تو؟ تو از

کی اینج ای ی ؟ سوگند: من؟.. از.. از... همه چیز رو بهم گف تی

ساغر کلافه و ناراحت اول به خواهرش و بعد به من نگاه کرد و از جاش بلند شد ساغر: به مامان بگو حال

بهم خورد رفتم خونه سوگند: چرا نگفتی قرص میخوری ؟

ساغر: یه چیزی میگم و دیگه توضیح نمیدم؛ بین من میدونم چکار دارم می کنم، خب؟ نگران من نباش اگر امروز ز یاده

روی کردم اعصابم انقدری خراب بود که حواسم پرت شد پس لطفا دیگه نه از من چیزی پرس نه از بقیه بعد از حرفش

رفت

سوگند: میشه بری دنبالش برسونیش ؟

چقدر این خواهر نگرانی از چشمش معلوم بود و نمی تونست مخفیش کن ه هیرید: م یرم؛ تو هم به

مادرت بگو معده درد گرفت رفت خونه سوگند: اتفاقا گفتم معده درد میکنه که اون معجون رو گرفتم

بعدش من هم رفتم سراغ ماشینم و ساغر رو از کنار خیابون سوار کردم ساغر: چرا وقتی دی

دین دارم بهش م یگ م فقط نگاه کردن؟ هیرید: یه روزی میفهمیدن





خانوم تب ع ی

د شد ه ساغر:

یه روزی نه الان

سرش روبین دستاش گرفت

ساغر: گند زدم)نگاهی به من کرد( می دونست بین برادرتون خیلی ادم عوضیه ؟ با پوزخندی که به خاطر

سیاوش بود نه ساغر نگاهش کردم هیرید: س یاوش برادرم نیست؛ فرزند خونده ی پدر و مادرم ه بازم با

تعجب نگاهم کرد که خندم گرفت هیرید: چیه ؟ زندگی م مثل رمانا و فیلما شده ؟ سرش رو انداخت پ

این

ساغر: میشه اگر ج اپی ساند ویج فروشی دیدین نگه داری ؟ هیرید: چرا؟

گشنته ؟

ساغر: هر چی که خورده بودم برگردوندم؛ دلم ضعف داره

هیرید: ولی نگه نم یدارم؛ معدت الان ضعیف شده و ساند ویج بهمش م ی ریزه

ادرس خونشون رو که داد دیگه سکوت کامل تو ماشین برقرار بود تا اینکه دوباره خودش سکوت رو شکست

ساغر: الان وقتتون ازاده ؟ هیرید:

اره چطور ؟

ساغر: بریم سرِ خاک هلم ا

با تعجب نگاهش کردم؛ هلم؟ برای چی میخواست بره پ یش هلم؟ انگار سوالم رو از

چشمام خون د

بریم اونجا تا هم شما ارامش پیدا کنی و هم من با خواهر دکترم که به طور اتفاقی دوستمم هست آشنا

بش م

خانوم تب عی د شد ه

ساغر:

الان من رو دوستش حساب کرد؟ یع نی بالاخره بهم اعتماد کرده ؟ هیرید: اگه به این دوست

اعتماد داری میشه بگی به سامان چی گفت ی ؟ ساغر: به شما نه، نمیگم ولی به هلمام یگم چون

اونم دختره و میفهم ه غیر مست قیم بهم گفت که منم می تونم کنار هلمما به حرفاش گوش کن م

هیرید: میدونی، هلمما عاشق رمان خوندن بود لبخند مهربونی زد

ساغر: منم خیلی رمان خوندن رو دوست دارم؛ یه وقتایی انقدر توش غرق م یشم که متوجه اطرافم نمیشم یکم

مکث کرد

ساغر: چه رمانی رو بیشتر از همه دوست داشت ؟

هلمما چه رمانی رو بیشتر دوست داشت ؟ میدونم چون یک بار یواشکی ازت وی لب تاپش خوندم ش

هیرید: شب نم ا

ساغر: منم خوندمش؛ دردناکه، خیلی زیادی درناکه ولی واقعیت هیرید: من کامل

نخوندمش فقط دو صفحه ی اول رو خوندم

ساغر: رمان ها رو ب اید تا اخر خوندم که متوجه شد چه چیزی رو درونشون نگه داشت ن هیرید: چه جور رمان ه

ایی میخونی ؟

اینجا رو باید بیچید)بع دوباره بهم نگاه کرد( فرقی نداره برای ولی رمانای واقع ی خیلی به دلم میشینه

هیرید: من زیاد رمان نخوندم ولی اگه اسم چند تاشون رو بگی فکر کنم بتونم بخونم مشتاق شروع کرد به حرف زد

ن

ساغر: اولیش که همون شب نما، بعدی گناهکار، بع دی تلخی عطر که البته دو جلد داره و جلد اولش عطر تلخ هست

ش هیرید: خب بعدش ؟

خانوم تب عی د شد ه

ساغر:

ساغر: هر وقت اینا رو تموم کر دین بق یش رو هم می گ م هیرید: باشه من

این ا رو یادم نمی مونه، لطفا برام پ یام ک ن شونه ای بالا انداخت

ساغر: باشه می فرستم) یکم فکر کرد( اصلا ف ایل ش رو براتون می فرست م هیرید: عاقلانه تر ه

وقتی رسیدیم رو کرد سمت م ن

ساغر: فکر نکنید نفهمیدم پیچوندین که نریم سر خاک خواهرتون!

با خنده انگشت شصت و سبابم رو چسبوندم به ه م

هیرید: مثل اینکه اثر قرصا پریده و حالت جا اومده؛ حواست خیلی جم شد ه ساغر: چ یزه.....خانوادم

خونه نیستن وگرنه تعارف میزدم که بیاین داخل هیرید: میدونم؛ اگر تعارف می زدی ساغر نبود و

ناراحتی می کردی با لبخند چشمش رو بست

نکنه شما هم از قرص ای من خور دین که اتش بس دادین؟ هیرید: ساعت

چنده؟ نگاهی به ساعتش کرد ساغر: ساعت سه، چطور مگه؟

هیرید: حالا که هر دومون بی کاری م بری م یه دوری بزنیم؛ نظرت چیه؟ ساغر: ن ه هیرید:

چرا؟

ساغر: چون یه روز بریم سرخاک هلما بعد منم م یگم به سامان چی گفت م هیرید: قبوله ولی الان

نمیش ه

ساغر: قبوله، خیلی ممنون که من رو رسوندی ن

بعد از اینکه تشکر کرد رفت و منم برگشتم خونه ی بابا محمود ساغر:

خانوم تب عی د شده

ساغر:

رفتم و روی مبل داراز کشیدم و به اتفاقات امروز فکر کردم که خوابم برد و با صدای چرخش کلید ت وی در فکر

کردم مامان و بابا هستن که دوباره روی مبل خوابیدم ولی همین که چشمم گرم شد جسم سنگی نی افتاد رو م

صبا: مُردی؟ پاشو دیگه رفی ق

با چشم ای گشاد صبا رو نگاه می کردم و پهلوم رو میمالیدم ساغر: تو اینجا چکار

می کنی؟ با نیش باز نگاهم کرد





خانوم تب ع ی د شد ه

صبا:

بقیه هم دارن میان ت و

سهیل: صبا ببین حجاب داره بی ایم داخل

صبا: اره بابا با همون مانتو و روسری خوابیده بوده بیا ی ن

به ترتیب سه یل، سوگند، خواهر، سوگند، سامان و هیرید آمدن داخل سهیل: به خدا بست

نی بدون تو از گومون پان نرف ت صبا: از گل وی من که پان می رف ت ساغر: تو که اره

معلوم ه

بقیه رو راهنم ای کردم بشین و خودم و سوگند، خواهر ( رفتیم چ ای دم کنیم و پذیر ای کنیم

صد ای صبا از پذیر ای ام د

صبا: حالا ب یان پ یش ما، اوم دیم خودتون رو ببینیم همش تو اشپزخونه ای که ساغر: تاحالا من رو

ندیده بودی ؟ رو کردم به خواهر م

ساغر: به مامان اینا گفتی م یان اینجا ؟

سوگند، خواهر: اره گفتیم

بستی سنتی رو داخل ظرف ه ای بست نی که رنگی رنگی بود ریختم و بردم پ یش بقی ه سهیل: دستت درد نکنه

به تلوی زیون نگاه کرد ( فیلم نداری ؟ ساغر: دارم اتفاقا) با لبخندی خب یث ( مناسب سِ نِت نیست صبا هم

فهمید قصد دارم سر به سر سهیل بزارم

ع

عِه اون فیلمه که اون دفعه با هم دیدیم رو می گی ؟ ساغر: دق یق

ارو کرد به سه ی ل

خانوم تب ع ی

د شد ه صبا:

صبا: حق یقتا مناسب سن تو نیست ت سامان با چشم

ای گرد نگاهمون می کرد سهیل: مگه چی داره ؟

سامان: شما ها چه فیلمایی نگاه می ک نین مگه ؟

حواسم رفت به ه یربد که جعبه ی سی دی بن تن رو دید و من رو نگاه کرد و بعد گذاشتش زیر بالشت مبل تا سهیل نب ینه

ساغر: والا مناسب شما نیست وگرنه ما مشکلی باهاش نداری م سوگند: کدوم فیلم

رو م یگین ؟

آه، هیچوقت نفهم یدم این سوگند چرا انقدر سوتی مید ه

صبا: اون روز فقط من و ساغر و یکی دیگه بودیم، تو نبود ی که بشناس ی سوگند: باک ی ؟

ساغر: کنجکاو شد ی !

سهیل: حالا بیخیال بزار ما هم ببینی م صبا: نه نمیشه

مناسب جمع نیست ت دیگه کم کم داشت زیادی پیش

می رفت

ساغر: اشکال نداره صبا؛ حالا که اصرار دارن بزار ببین ن

باشه ولی اعتراض نداریم ه ا

سی دی ت وی دستگاه بود و با پخش شدن کارتون ق یافه ی سهیل و سامان دیدنی بود ساغر: من که گفتم مناسب

سن شما ن یس ت صبا: سوگند اون ی که پرس ی دی سپند بو د

خانوم تب ی د شد ه

صبا:

با خنده داشتیم به سهیل نگاه می کردم که بالشتی به سمت پرت کرد خواهرم هم چ ای رو اور

د

هیرید: الان چایی با بستنی بخوریم که دندونامون م یریزه تو حلقمون سوگند(خواهر): اره

عاقلاست پس چ ای رو بعدا بخوری م بعد سینی چایی رو دوباره به اشپزخانه برگردون د

سامان: ساغر چرا اومدی خونتون ؟

ساغر: معدم بهم ریخته بود اومدم بخوابم یک م سامان: الان

بهتری ؟ ساغر: اره

سهیل: خيله خب اگر این کارتون زیبا رو دربیاری یکی از اون فیلم ترسناک هات رو بزار ساغر: لپ تاپم رو میارم

انتخاب کن ب ریزم تو فیل ش

لپ تاپ رو دادم بهش و اوونم شروع کرد به گشتن و در این حین ما هم بستنی می خوردی م

سوگند: چه خبر از سپند ؟

سوگند(خواهر): ه یچی دیگه چند وقته ندیدیمش؛ کلا وقت نکردیم بریم لواسون

رجمع قانونی دانلود و ریاض

خانوم تب عی د شد ه  
هیرید کنجکاو به صحبت ای دوتا سوگند ها گوش می داد رو بهش کرد م

ساغر: سپند پسر دایمه، پنج سالست سری تکون داد

وب قیه بستنیش رو خورد سهیل: ساغر بیا ای ن رو

بزار ساغر: این؟

به فیلم راهبه که سهیل انتخاب کرده بود دسترسی کپی توی فلش رو دادم سهیل: اگر پاپ کرن  
هم داری بیار میچسبه با فیلم ساغر: نه جناب من حوصله پاپکرن درست کردن ندارم

با شروع فیلم هر کسی روی مبل نشست و به تلویزیون نگاه می کرد

بالشت مبل رو گذاشتم زیر دستم و خیره ی تلویزیون شدم؛ معمولا با فیلم های ترسناک مشکلی نداشتم چون  
میدونستم که تخیلیه و واقعی ت نداره ولی برعکس من خواهر کوچیکم سوگند از این جور فیلم ها خیلی می ترسید  
سوگند(خواهر) کنار من نشست و دستم رو گرفت اروم لب زد م

ساغر: نترس بابا این الکی ه

سوگند(خواهر): چیکار کنم خب؟ میترسم

فیلم که تموم شد رنگ از صورت دوتا سوگند ها پدید آمد بود ساغر: بیخیال

بابا اینا همش دروغ بود دیگه

سهیل: ترسناک بود ولی

سوگند: من که شب خوابم نمی بره

هیرید: اشکال نداره؛ درس می گری که دیگه فیلم ترسناک نبینی سامان با خنده رو به

هیرید کرد



سامان: داداش این خواهر من از این ف یلما نگاه نمیکنه) من و صبا رو نشون داد( اون دوتا همش مجبورش می کنن ببینه؛ خودشون نمی ترسن میخوان ترس سوگند هم بریزه

هیرید: این که درست نیست ت

من و صبا هم زمان شونه ای بالا انداختیم صبا: ولی

جواب داد ه

ساغر: راست میگه؛ سوگند خیلی کمتر از قبل می ترس ه

سوگند(خواهر): ای ن بیچاره هم مثل من صداس در نم یاد وگرنه هیچکدوممون شبا راحت نمی خوابیم

ساغر: خب دیگه خودم تنها نگاه می کن م

بعد از اون شب تا چند هفته کارم شده بود اخر هر هفته پنج شنبه ها برم مطب دکتر آزادی بر ای مشاوره البته با حضور عمو و برادرزاد ه

از سوگند خواستم ز یاد پیگیر اون ماجرا نشه و اونم درکم کرد و چ یزی ازم نپرس ید

به همراه سامان و سپند که از مامانش بر ای بردنش اجازه گرفته بو دیم رفتیم عروسیه سارا و کیهان و خی لی هم خوش گذشت

فردا تولد سیم ا خانمه و هیرید من، سوگند(خواهر) و صبا رو هم دعوت کرد ولی سوگند پس فردا امتحان داره و نم یا

د

بر ای فردا یک مانت وی ای اسمونی با کفشای پاشنه بلند هم رنگش انتخاب کردم؛ بلندی مانتو مثل لباس شب بود بر ای همین زیرش ساپورت می پوشیدم و در کل خ یلی قشنگ بود البته با شال ارغوانی رنگی که یرم می کردم

صبا چ یزی راجب لباسش بهم نگفت ولی سوگند لو داد که میخواد تیپ سبز بزنه؛ صبا کلا عاشق رنگ سبز بود و بعضی

وقتا به شوخی می گفت که شب عروسیش لباس سبز می پوشه

خانوم تب عی د شده  
وظیفه ی کادو رو مامان به عهده گرفت و مجسمه ی فرشته ای با دوبال بزرگ گرفته بود که خیلی قشنگ بود و رنگ ط  
لایی و شیری داشت میثم: با ماشین خودت میری؟

ساغر: اره، دنبال صبا هم میرم تا با هم بریم

میثم: باشه پس حواست باشه ماشین رو جایی پارک کنی که همسایه ها اذیت نشن با خنده و شوخی رو به مامان

کردم

ساغر: مامان بین شوهرت به من اعتماد نداره مینا: والا به

منم این توصیه هارو می کنه بابا هم با خنده سرت تکون داد

میثم: چه قدر هم که به حرفام گوش میدی ن

سوگند: بابا تو برای من ماشین بگیری من به حرفت گوش میدم میثم: شما اول دانشگاه

قبول شو و کلاس رانندگی برو بعد دخت رسوگند: یعنی هیچ جوره راه نداره؟ میثم: نه

دیگه همونی که گفتم

فردا جمعه بود و دانشگاه نداشتیم و صبا ازم خواسته بود برم خونشون تا با هم حاضر بشیم و بریم

ساغر: پس مامان جا من رفتم

خواستم در خونه رو ببندم که مامان از اونور باز کرد ساغر: جانم؟ چ

یزی شده؟

با دستش ضربه ی ارومی به پیشونیم زد مینا: دختر

کادو رو جا گذاشتی

به ساکی که دست مامان بود نگاه کردم و نیشم باز شد ساغر: پیر

شدم مامان جان مینا: بیا برو بیچ ه

ساغر: راستی اشکال نداره شب یکم دی رتربیام؟ مینا: یکم

منظورت چقدره؟

ساغر: یکم مثلاً ساعت ده و نیم یازده ه

مینا: باشه ولی حتماً هر ب یست دقیقه یکبار بهم پیام بده ساغر: چشم

خانم محافظ خدا حافظ

با ماشین رفتم سمت خونه ی صبا این او وقتی رس یدم خاله سوسن کلی پذیرایی ازم کرد صبا: مادر من نده بخوره؛

لباسش اندازش نمیشه ه ا

سوسن: خب بچه از راه رسید ه

صبا: با الاغ که نیومده! ماشین، با ماشین اومده

با خنده از خاله سوسن تشکر کردم و مشغول صاف کردن موه ای صبا شدم ساغر: پس بگو چرا منو

دعوت کرده، خدمتکار شخصیش شد م صبا: کم غر بزن) از تو اینه بهم نگاهی کرد( موه ای تو هم فر

کنیم؟ ساغر: نمیدونم والا؛ ارایشگرت وی مادام

بعد از اینکه صبا هم موه ای من رو فر کرد هر کدوم ار ای ش ملیح دخترونه ای کردیم و آماده ش دیم که این

خودش چهار ساعت طول کشی د سوسن: دختری ای د نهار ساغر: اوم دیم خاله

خاله سوسن به خواسته ی صبا اش دوغ درست کرده بود چون من خیلی دوست داشتم ساغر: و ای خاله دستت درد

نکنه من خیلی اش دوغ دوست دارم سوسن: نوش جونت دخترم

خانوم تب عی د شد ه

بعد از خوردن نهار و یکمی نشستن پ یش خاله راه افتادی م و به ادرسی که هیرید برامون فرستاده بود رفتی م

صبا سوئی زد و به ساختمون رو به رومون اشاره کرد صبا: خودمونیم

ها، وضعشون خیلی خوبه

تول د رو خونه ی اقا محمود می گرفتن ولی ما برای بردن ک یک و لباس ه ای س یما خانم آمده بو دیم خونشون چون خودش خبر نداشت و با سوگند و ساره خانم رفته بودن خ رید هیرید از ما خواست بیایم و لباس مناسبی از بین لباسای سیما خانم انتخاب ک نیم براش صبا: به نظرم این لباس قرمزه قشنگ ه ساغر: نچ، اون کالباسیه خیلی شیک تر ه

صبا هر چی اصرار کرد موفق نشد و لباس کالباسی رو برداشتیم که صبا کفش ی مشکی براق براش انتخاب کرد

هیرید: مامان تا ی ک ساعت دیگه می رسه خونه ی بابا محمود، شما خیلی کارتون طول می کشه ؟

صبا: نه دیگه تموم شد

ساغر: ک یک رو از قنادی)....( تحویل ب گیریم ؟

هیرید: اره فاکتور خرید رو نشون ب دی کیک رو بهت تحوی ل مید ن هیرید:

ساغر با اون موها ی فر خیلی بامزه شده بود.

وقتی صبا و ساغر رفتن من هم رفتم دنبال عمو شاهین تا با هم ب ریم خونه ی بابا محمود

شاهین: مطمئن ی بابات عصبانی نمیشه ؟ هیرید: نمیدونم

ولی باید ریسک کنیم دیگ ه

با هم پیاده ش دیم و رفتیم داخل و ه مین باعث شد جمع به خار حضور عمو سکوت کنه دای علی به پیشوا ز عمو ام د

علی: سلام داداش چطوری ؟



عمو جوایی نداد چون نگاهش به بابا بود که خیره ی عمو بود مرتضی: شاهین؟

خودتی اره؟ شاهین: چطوری داداش بزرگه؟

انتظار نداشتم بابا دعوا به ره بندازه ولی انتظار اینکه مثل الان عمو رو به اغوش بگیره داشت م

نگاهم به ساغر که اشک تو چشمش جمع شده بود انداختم؛ با فهمیدن قضیه ی عمو و بابا حسابی متاثر شده بود

لباش بلند آبیخ خیلی بهش میام د

رفتم کنارش و جوری که جلب توجه نکنه لب زد م هیربید: خیلی

بهت میاد

ساغر: مرسی ولی شما اصلاکت بهتون نمیاد

آبروم پ رید بالا؛ فقط وقتایی که م یرفتم مطب کت و شلواری پوشیدم ولی انتظار نداشتم انقدر رگُ بهم بگه

که بهم نمیاد ساره: خب خواهر بزرگه تولدت مبارک باشه سیما: ممنون از همتون سوگند: عمه تولدت مبار

ک صبا: تولدتون مبارک س یما خان م شاهین: تولدت مبارک زن داداش

و به ترتیب هرکس ی تبریک گفت و مامان با خوشحالی به همه نگاه م ی کرد ساغر:

موقع پخش کردن کیک رفتم تو باغ تا به مامان زنگ بزنم و بگم که اگه اجازه بده با صبا شب خونشون بمونیم که قبول کرد

وقتی خواستم برگردم داخل دیدم س یاوش خیلی یواش و بدون سرو صدا از بین درختا رفت ته باغ و فصولیم

باعث شد تا دنبالش برم و به اتاق کی مخروبه ی ته باغ برس م

سیاوش رفت داخل و منم از پنجره جوری که معلوم نباشم داشتم نگاهش می کردم که با دیدن یک کارتن اس لحه تنم

مور مور شد و دستام یخ بست

خانوم تب عی د شد ه

خواستم برگردم که به برخورد پاشنهی کفشم به شیشه ی زیرش س یوش سزش رو بلند کرد و من رو دید؛ با سرعتی که از خودم انتظار نداشتم دو یدم سمت خونه و وقتی وارد شدم بدون هیچ حرفی نشستم روی مبل کنار صبا و

سوغن د صبا: کجا رفته بودی ؟ ساغر: هیچ ج ا

صبا: پس چرا رنگت پریده ؟ ساغر: ب یرون

سرد بود بخاطر اون ه

تو ذهنم همش به این فکر کردم که به پلیس بگم؟ به بزرگتر بگم؟ و انقدر به این چیزا فکر کردم که نفهمیدم کی مراسم تموم شد و دارم به سمت خونه ی صبا میروم

صبح وقتی بلند شدم تازه از شوک درادم و نمی دونستم باید چکار کنم اما به صبا هم چیزی نگفتم

صبا: دختر نمیشن وی ؟

ساغر: چی ؟ چی رو ؟

صبا: موبایلت کشت خودش رو و مامان بو

د ساغر: جان ؟

مینا: خواستی بی ای خونه برو از یاسم ن یه امانتی هست ب گی ر ساغر: واجبه

مامان ؟ مینا: ای بابا بله واجبه ساغر: چی هست ؟

مینا: برای بچه ها ی بی سرپرست لباس و این جور چیزا جمع کرده بیار که بدم به مسئول مسج د ساغر: چشم م

تموم مدتی که پ یش صبا بودم فکرم درگیر اون جعبه ی اسلحه بود و حواسم به حرفایی که صبا می زد نبود

صبا: اصلا می شن وی چی میگم ؟

کلافه به ساعتی که هفت رو نشون میداد نگاه کردم ساغر: صبا؟

ساعت که تازه هفته چرا هوا تاریکه ؟ صبا: خب زمستونا هوا زودتر

تاریک میشه دیگه بلند شدم که برای رفتن آماده بشم صبا:

کجا؟ خب یک م دیگه بمون

پیشون و کلافه تند تند لباس پوشیدم ساغر: نه هوا

تاریک منم دیرم شده و راه افتادم سمت خونه ی د

ای مسعود سوگند:

دیشب خاله فرشته زنگ زد به مامان و گفت حال بابابزرگ خوب نیست برای همین مامان، سامان و بابا راه افتادن

و رفتن همدان و چون من دانشگاه داشتم باهاشون نرفتم و موندم خونه پیش حاج خانم و بابا محمود

حالا که سامان نبود جا برای جولان دادن س یاوش زیاد بود ولی نمیدونم چرا تا الان نیامده ؟ ساغر:

سهند و سپند کیسه هایی که یاسمن داد رو برام آوردن و خواستم برم کیسه ی اخر رو از جلوی خونشون بردارم و بزار تو

ماشینم که اونور کوچه بود که صدای داد سهند رو شنیدم سهند: ساغر بیا اینور

و خودش من رو کشید کنار و وقتی نگاه کردم دیدم سپند روی زمین افتاده و لی سهند متوجهش نشد

سهند: اگه نکشیده بودمت ک موتوری لهیت می کرد

ولی من به خونی که از پیشونی سپند بود نگاه می کردم و ناگهان راه صدام باز شد و صدای بلندم توی کوچه طنین

اندازش د

ساغر: سپند؟ یا علی! سپند عزیزم تو رو خدا جواب بده رو به سهند

که خشک شده نگاهم می کرد شدم

ساغر: برو یاسمن رو صدا کن، امبولانس، امبولانس خبر کن

چند تا از همسایه ها از خونشون امدن بیرون و خانم ی چادری امد کنار م خانم: دخترم زنگ زدی

به امبولانس ؟

ساغر: ن...نه...سهن...سهند؟ سپند؟ جوا.....جواب بده. سپند یه کاری کن خبری از امبولانس

نشد و یاسمن امد پ این و با دیدن سپند جیغی کشید یاسمن: یا ابلفضل پسر! سپند مامان؟ سپند

؟

وقتی به انته ای کوچه نگاه کردم دیدم موتور سواری که به سپند زده کلاهشو برداشت و .

شوک زده نگاهش می کردم، سیاوش؟!

به همراه یاسمن سپند رو گذاشتیم ت وی ماشینم و راهی بیمارستان شدی م پرستار: چی شده ؟

ساغر: تص.....تصادف با موتور....موتور زده به ش

چهره ی لعنتی س یاوش با اون پوزخندش از ذهنم کنار ن می رفت؛ یکم بعد پرستار امد پیش من و یاسمن

پرستار: پسر تون رو انتقال دادیم به بخش کردیم؛ پاش شکسته ولی خداروشکر و شکر سرش ضربه ی ش دیدی ندیده؛

فعلا بیهوشه و وقتی بهوش بیاد پزشکی ب اید پاهاش رو معاینه کن ه

بعد از اینکه دکتر سپند رو معاینه کرد گفت که امکان داره تا مدتی نتونه راه بره و فعلا باید پاش رو کج بگ یرن یاسمن

با گ ریه م یزد روی پاش

یاسمن: سپند؟ سپندم؟ ساغر بجم چش شده ؟

اشکی از چشمم نم یامد و فقط به سیاوش فکر می کردم؛ مامان و مسعود به همراه مهتاب امدن بیمارستان.

رفتم بر ای یاسمن اب ببرم که صدا ی دکتر رو شنیدم

دکتر: بی ن اقا پسر ت فعلا بیهوشه و ممکنه وقتی بهوش بیاد بینا ییش دچار مشکل بش ه صد ای که امد صد ایی اشنا

بود؛ صدا ی مسعود تیغی بود که روی قلبم کشیده شد مسعود: الان بای د چکار کنیم ؟



دکتر: فعلا به خانمت چیزی نگو، خودتم باید صبر کنی و دعا

صدای دکترت وی سرم اکوم یشد و کلمه ی (بینای ی) ت وی سرم می چرخد

و تص ویر دوباره ی سیاوش ت وی ذهنم باعث شد که برم سراغ ماشینم و به سمت خونه ی اقا محمود برون م

ساغر: کثافتِ عوض ی، به پلیس میگم، لوش م یدم

تا رسیدن به اونجا با خودم حرف می زدم و قتی رس یدم چاقوی جیبی که از بابا رحمت یادگاری گرفته بودم رو از

دانشبورد برداشتم و با عصبانیت و خشم از سوگند که بر ای پیشوازم امده بود گذشتم و رفتم داخل که دیدم سیاوش

نشسته و پاش رو انداخته رو پاش و انگور میخور ه محمود: خیر باشه دختر م

سیاوش با پوزخندی که روی اعصابم بود رو کرد به اقا محمود سیاوش: هه...خیره

اونم چه خیری

با صدای بلند و پر از خشم به سمتش یورش بردم و چاقو رو گذاشتم زیر گلویش که باعث شد جیغ سوگند بلند بشه

سوگند: چیکار میک نی ساغر؟ دیوونه شدی؟

ولی همه ی حواسم به سیوشی بود که با وجود چاقو لبخن دی مضخرف روی لبش بود ساغر: کثافت! برای چی زدی

به سپند ها؟ لعنتی چی می خواست ی؟ به خدا که به پلیس لوت میدم

سیاوش: هیچ غلطی نمیتونی کنی، قصدم زدن به اون بچه نبود(مستقیم به چشمم نگاه کرد) قصدم جون خودت بود

ساغر: تو غلط کردی عوض ی محمود: چه خبره؟

سیاوش: دیروز فضولی کرد و چیزایی که نباید مید ید رو دیده؛ امروز هم جن سالم به در برده ولی حالا با پ ای

خودش اومده تا بمیر ه سوگند: چی م یگی مرتیکه؟

به اقا محمود که خونسرد به سیاوش نگاه میکرد نگاه کردم؛ پس اونم از کار ای سیاو خبر داره؟

ساغر: شما هم میدونستی نه؟ چند نفر رو تاحالا کشتید؟ شما یه مشت قاتل با مردم چکا.....

ادامه ی حرفم رو نتونستم بگم چون با آمدن دستمالی جل وی دهن و بینیم چشمام سیاه شد و هیچی نفهمیدم

سوگند:

وقتی ساغرو با اون وضع دیدم حسابی ترسیدم و زبونم بند آمده بود؛ از حرف ای که می زد سر در نم یاوردم.

سیاوش رو به مردی که ساغرو بیهوش کرده و به اتاق من برده بود رو کرد سیاوش: ماشینش رو

بیار پشت باغ پارک کن که کسی متوجه نشه. چشم اقا رو کرد به بابا محمود (با اجازه اقا)

سیاوش: دختره خودش با پای خودش اومده تا بمیره...هه کارم رو اسون کرد

بابا و سامان که همدان بودن و جز خبر دادن به هیرید کاری از دستم برنمیومد ولی بعد از اینکه هیرید پیام رو دید

سیاوش متوجه گوشیت وی دستم شد و اونو ازم گرف ت سیاوش: چ یکار میک نی احمق؟ برای چی به هیرید خبر داد

ی؟

با سیلی که از سیاوش خوردم کنار در اتاقم نشستم و منتظر هیرید شدم هیرید:

تنها چیزی که از پیام سوگند فهمیدم اینه که باید خودمو برسونم اونجا سیاوش با دست زدن از روی

مبل بلند شد

سیاوش: به اقا ای قهرمان خوشام دی) جدی شد) از اینجا برو صدای فریاد ه ای

ساغراز اتاق سوگند میام د

ساغر: مرتیکه م یگم بیا در رو باز کن؛ به پلیسا خبر میدم که چه حیوونی هست سیاوش هم متقابل فریاد زد

سیاوش: فکر نکم به اون مرحله از زندگی برس ی

توی یک حرکت آن ی یقه ی س یاوش رو گرفتم و چسبوندمش به دیوار

هیرید: چه غلطی کردی؟

اما اون با همون ارامش لعنتیش زل زد ت وی چشما م سیاوش: به تو

رب طی نداره، حالام از اینجا برو

بعد از مشتی که ت وی صورتش زدم رفتم سراغ بابا محمود؛ باورم نمی شد، ای ن کارا از سیاوش بعید نبود اما بابا محمود؟

هیرید: بابا؟ این کار؟ شماها واقعا کی هستین؟ محمود: نباید

میام دی اینجا با داد رو بهش صحبت کردم

هیرید: نمیومدم که اون دختر رو بگشید؟ نمیومدم که از کثافت کاریاتون خبر دار نمیشدم؟

صدای داد و ف ریادهای ساغر لحظه ای قطع نمی شد تا اینکه صدای شکستن چیزی اومد و دیگه صدایی نیامد؛ وقتی دیدن صدای ی نمیداد بابا محمود به سیاوش گفت در اتاق رو باز کن ه

وقتی رفتم داخل اتاق ساغر رو دیدم که با همون لباس ای دیشب کنار تخت سوگند افتاده و چشمش بست س

سوگند: خاک بر سرم؛ ساغر؟ بهش شوک وارد شد ه هیرید: چه

شوکی؟

سوگند: ت وی فضای بسته حالش بد م یشه چون یاد بچگی یشو اون کمد میافت ه ساغر رو بلند کردم

که بیرم بیمارستان

سیاوش: چه غلطی داری میکنی؟ اون دختر هیچ جا نمیره

هیرید: کوری؟ نمیی نی غش کرد ه با

پوزخند نگاهم کرد

سیاوش: تو دکتری؛ گفتم جایی نمیره

خانوم تب عی د شد ه

بعد از رفتن س یاوش از اتاق از سوگند خواستم که اب بیاره و وقتی به ساغر اب رو خوروندیم و تو صورتش

پاشیدی م بهوش ام د سوگند: خدا یا شکر! خوبی ساغر؟ باگ ریه رو کرد به سوگند

ساغر: چرا زنگ نزدی به پلیس؟ میدونی اون اشغال با سپند من چیکار کرد؟ بعد گریش شدت گرفت

و با دست روی پاش می کوبی د

ساغر: خدا لعنتت کنه عوضی! میدونی چه بلایی سر اون بچه آوردی؟ گریه هاش قطع ن می

شد

هیربید: سوگند به جز تو کس دیگه ای هم اینجا بوده؟ اون هم باگ ریه

جوابمو داد

سوگند: نه، اگه داداش سامانم بود که نمی داشت اون کثافت دست روم بلند کنه نگاهم به رد سیلی روی

گونش افتاد؛ من از هیچکدوم از این قضایا خبر نداشتم رفتم پیش بابا محمود

هیربید: من ساغر و سوگند رو می برم

سیاوش: بیخود قهرمان بازی درنیا؛ گفتم که دختره جایی نمیره هیربید: منم نگفتم که

به حرفت عمل می کنم

محمود: هیربید نزار بینمون خراب بشه؛ حق با س یاوشه، ساغر جایی نمیره

ساغر: پس چرا همش ادای ادم های خوب رو در میاوردی وقتی خودتم یکی از همون عوضی ها هستی

محمود: دختر جان من هنوزم از تو بزرگترم؛ درست حرف بزن....

ساغر: هیه خدا یا شکر! معنی بزرگ تر و کوچکتر هم فهمیدم؛ شما که بزرگتری بگو با اون اسلحه ها چند نفر رو تاحالا

بدبخت کردی؟



محمود: نباید دنبال سیاوش می رفتی و فضولی می کردی ساغر: که چی؟ ها

؟

صد ای ساغر اروم نبود بلکه ف ریاد بود

ساغر: حالا میخو ای چیکار کنی؟ فکر کردی بعد از کاری که نوه ی عزیزت با سپند کرد میزارم راحت باشید؟

سیاوش: فکر نکنم قرار باشه تا اون حد زنده بمونی که بخو ای برامون خطری داشته باشی

هیربد: منظورت چیه؟

سیاوش: اونم یکی مثل کس ای که کشته شدن؛ امشب می میره

ساغر با این حرف سیاوش زد زیر خنده و منم مبهوت به بابا محمود نگاه می کردم محمود: ساوش ساغرو

برگردون تو افاق سیاوش خواست دست ساغرو بگ یره

ساغر: دستت بهم بخوره ایندفعه چاقورو تو گلوت فرو می کنم

اونم با خنده ای مضحک ساغرو راهنمایی کرد به افاق

سیاوش: وحشی هم که هستی دختر؛ شاید اگر فضولی ن می کردی به درد این کار می خوردی

ساغر: حاضرم بمیرم تا مثل تو و اون پ یر مرد احم.....

با سیلی سیاوش ساغر ساکت شد

سیاوش: دیگه زیادی زرزمی کنی هیربد:

دستت رو بکش اشغال محمود: هیربد بی ا به

فاقم

خانوم تب عی د شده

با بابا محمود رفتیم به اتاقش و رو به روش روی صندلی چوبی نشستیم هیرید: چی از جون

ساغر میخوای محمود: سیاوش نگفت؟

هیرید: سوگند چی؟ اونم میکشی؟ انقدر سنگدلی؟

محمود: من هیچوقت به خانوادم اسی بی نمی زنم؛ سوگند مثل همیشه کنارم می مون ه هیرید: چجوری دلت م یاد

ساغر رو بکش...

با ف ریاد صحبتیم رو قطع کرد

محمود: اگر توی کارم دخالت نمی کرد اونم مثل سوگندم دوست داشتم ولی حالا ازم انتظار نداشته باش که ولش

کنم و اونم بره به پلیس خبر بد ه

مستاصل نگاهش کردم؛ اگر ساغر زن من باشه چی؟ اونوقت عضوی از این خانوادست هیرید: آگه.....آگه با

ساغر ازدواج کنم چی؟

با آبروهای بالا رفته نگاهم کرد

محمود: برای نجات جونش نمی خواد ایندتو خراب کنی

هیرید: نه.....من ساغر رو دوستش دارم، میخواستم بهش بگم ولی شما این فرصت رو ازم گرفتید

محمود: فکر می کنی با چیزی ای که دیده حاضر بشه با تو ازدواج کنه؟ حق با اون بود؛ ساغر

عمرابه این وصلت راضی می شد

هیرید: شما می تونی راضیش کنی؛ اینجوری هم من به خواستم می رسم و ساغر زنده می مونه هم شما بدون اینکه

خونک سی رو بریزی به خواستت می رسی کمی فکر کرد و بعد از اتاق بیرون رفت ساغر:

توی ذهنم دنبال تیکه های این پازل بودم که اقا محمود امدتو اتاق؛ نتونستم پوزخندم رو مخفی کنم

ساغر: چی شده که رئیس خلافکارا اومده اینجا؟ نه، نگو خودم حدس م یزنم) بشکنی زدم (هه اوم دی ازم بخوای

اشهدم رو بخونم صندلی رو رو به روم گذاشت و روش نشست محمود: من مثل سوگند دوستت داشتم

ساغر: باید بم یرم که ادمی مثل تو من رو دوس .....  
محمود: تند نرو دختر؛ دوتا راه داری

ساغر: من ادمت ن یستم که راه جلوی پام م یزاری

محمود: نَوم به خاطر جون تو حاضره فداکاری کنه و باهات ازدواج کنه و راه دوم هم راهکار سیاوش ه

راهکار دوم رو فهم یدم که مردنمه ولی اولی چی بود؟ ساغر:

من.....منظورت از اولی؟ نَوت؟

محمود: هیرید ازم خواسته زنت بزارم و تنها راهش اینه باهات ازدواج کنی تا مطمئن بشم که دهنتم بسته می مون ه

حتما ه یرید خواسته برای اینکه جونم رو نجات بده این دروغ رو بگه؛ اشکال نداره منم قبول می کنم و وق تی از اینجا

رفتم ی ک راست می رم سراغ پلیس ساغر: قب.....قبول ه محمود: کدومش؟ اب دهنتم رو قورت داد م ساغر:

اول.....اولی

با لبخن دی که روی مخم بود از جاش بلند شد

محمود: می دونستم ادم عاقلی هستی؛ به هیرید می گم برسوندت ساغر: ماشی ن دارم

خودم

محمود: گفتم امشب هیرید میبردت

توی ماشین ه یرید نشسته بودم و به نوک انگشتای دستم خیره شد م هیرید: می دونم شوکه شدی؛

باور کن من خبر نداشتم و خودمم شوکه شد م بدون توجه به حرفی که زد سوالم رو پرسید م

خانوم تب عی د شد ه

ساغر: سوگند چی م یشه؟ چرا نیاور دینش؟ هیرید:

پوففففففففففففف، سوگند رو نتونستم بیار م ساغر: همه چیز رو به

پلیسا م یگ.....

هیرید: نمیتون ی

با خنده دستی تو هوا تکون داد م

ساغر: الان وقت شوخی کردن نیست اق ای دکت ر

جدی و محکم حرفی رو که تا مغز استخوانم رو لرزوند زد

هیرید: س یاوش ته دید کرده که نزد یک پاسگاه پل یس بشی بلایی که سر اون بچه آورده رو سر خواهرت میاره؛ اگر الان

زنده ای چون من .....

ساغر: مگه دروغ نبود؟ هیرید:

چی؟

ساغر: مگه قضیه ازدواج دروغ نبود تا من رو از اونجا بیارین بیرون؟ هیرید: فکر می کنی

سیاوش دیگه نمی تونه گیرت بیاره و بکشت؟ بهت زده و ساکت از پنجره به بیرون نگاه می

کرد هیرید: ساغ...

ساغر: فقط میخوام فکر کنم هم ی ن

میدونم هضم این اتفاقات براش مشکله ولی برای نجات جونش مجبور بودم اون حرفا رو بزن م

ساغر: خانوادم، سپند؟ اونا چی؟

هیرید: بهش فکر می کنیم



ساغر: من نمیخوام؛ این ازدواج رو نمی خوام

با دست صورتش رو پوشوند و صدای گ ریش بلندش د

بعد از حدود یک ربع گ ریش قطع شد و با صورت رنگ پ ریدش ازم خواست ب ریم بیمارستان

هیرید: بیمارستان برای چی؟ حالت بد شده؟

خنثی بود، حتی ساگری که روز اول دیدم هم از این ساغر پر روح تر بود

ساغر: سپند، سپندم رو بردم بیمارستان (پوزخندی سرد زد) داداشت اونو به ج ای من زیر گرفت و راهی ب بیمارستان کرد

هیرید: من متاسفم ولی واقعا از این ماجرا خبر نداشتم؛ همه چیز رو بسیار به گذر زمان با لحنی سرد و چهره ی بی روح نگاهم کرد

ساغر: قبول کردم نه به خاطر جون خودم، بلکه برای اطراف یانم، جناب هیرید فرهمند بین من و شما هیچ چی یزی جز قراردادی که پدر بزرگت وضع کرده قرار نداره، نه علاقه ای نه عشقی (مشتش رو جلوی چشمم باز کرد) ببین، ه یچی نیست هیرید: ساغ .....

مهلت حرف زدن بهم نمی داد

ساغر: دستتون درد نکنه که از خود گذشتگی کردی ولی حالا که کردی پاش واستا و مثل بقیه بیا خاستگاریم و مثل همون بقیه جوری عادی رفتار کن که خانوادم نفهمن

حالا که خودش می خواد بزار به خواست اون برم؛ ولی مرور زمان همه چیز رو درست میکنه، مطمئن م هیرید: خيله خب با خانوادت حرف می زنم و مثل مردم عادی مراحلش رو طی می کنی م ساغر: ای کاش همه ی اینا یه

کابوس بود ساغر:

خانوم تب عی د شد ه  
زیر لب و جوری که فکر کنم ه یربد متوجه شد با خودم نال ید م ساغر: ای کاش

همه ی اینا یه کابوس بود

وقتی رسیدیم ب بیمارست ا هیرید هم با من امد داخل تا از وضعیت سپند خبردار بشه ساغر: سلام مامان،

سپ.....سپند چطوره ؟

به چشم ای قرمزش نگاه کردم، من باهاشون چکار کردم ؟

مینا: سپند رو بردن بخش تا بهوش بیاد و وضع یتش رو چک کن ن هیرید رو دید و اونم

به مامان سلام کرد

مینا: سلام، شما بر ای چی ام دی ؟ تو زحمت افتادی ن هیرید: نه چه

زحمتی ؟ ت وی راه ساغ..

دلم نمی خواست مامان بدونه با هم امدی م

ساغر: جلوی در بیمارستان من رو دیدن و وقتی خبردار شدن چه اتفاقی بر ای سپند افتاده برای عیادت اومدن

مینا: ساغر تو کجا رفته بودی ؟ ساغر: رفته بودم.....رفته بودم خون ه مینا: چرا ؟

ساغر: لباسام رو عوض کنم

اصلا حواسم نبود که لباس ای دیشب تنمه مینا: پس

چرا عوض نکردی ؟ کلافه و گیج شده بودم

ساغر: چون نرفتم ، یعنی وسط راه برگشتم و پشت فرمون ت وی پارکین گ بیمارستان خوابم برد

مامان انگار باور کرد و دیگه پ یگیر نش د مینا: پسرم

شما دیگه برو، اذیت شدی

هیرید: نه خواهش میکنم، بهتره بمونم شاید کاری از دستم بر بیاد سرد و بی روح نگاهش

کردم

ساغر: نیازی به کمکتون نیست، دایم هست منم هستم اگر مشکلی هم پیش بیاد میتونیم زنگ بزنییم به پدرم یا بقیه، شما بهتره بری د

ازای ن لحنم جا خورد ولی با آرامش از مامان خداحافظی کرد و رفت مینا: ساغرای ن چه

طرز رفتار بود؟

ساغر: من الان اصلا حوصله ندارم مامان) چشمم اشکی شد (سپند رو جلوی چشمم بردن روی تخت بیمارستان، صورت خونیش از یادم نمیره) حالا مامان هم اشکش درآمده بود (چیکار کنم که دلم اروم بشه؟ آگه سپند چی زیش بشه؟ همش تقصیر من ه یاسمن: تقصیر تو نیست

سرمو بلند کردم و به چشم ای بارونیش نگاه کردم ساغر: پس

تقصیر کیه؟

یاسمن: نمیدونم ول تقصیر تو هم نیست، ممکن بود اگر سهند تو رو کنار من می کشید تو الان به ج ای سپند روی تخت بیمارستان بودی با بغض و اشک صورتم رو لای چادر مامان پنهان کردم

ساغر: کاش من ج ای سپند بودم و روی اون تخت می خوابیدم سپند تا آخر شب هم

بیدار نشد

پرستار: خانم فقط یک نفر می تونه اینجا بمونه

مینا: یاسمن تو برو خونه ی ما پیش سهند، من می مونم یاسمن: نه من و

مسعود می مونیم

خانوم تب عی د شد ه

ساغر: شما ب رید مامان، مسعود و من می مونیم، من استراحت هم کردم اذی ت نمیشم به اصرار من و مسعود

مامان و یاسمن با ماشین من رفتن.

با اینکه با ماشین هیرید امدم ولی یکی از ادمای سیاوش با ماشین من تعقیبمون کرد تا مطمئن بشه پ یش پلیس نمی

ریم و بعد ماشین رو توی پارکینگ پارک کرد مسعود: میدونی دکتر بهم چی گفت ؟ سرمو تکون دادم و بین دستام گرفت م

ساغر: اره شنید م

مسعود: میدونی، سپند همیشه از تاری کی می ترسه حالا اگر چشماش برای هم یشه تاریک بشه چی ی ؟

به گریه ی مردونش نگاه کردم و خودم رو لعنت کردم که باعثش منم و بعد سیاوش رو لعنت کردم

ساغر: نمیشه، چشماش تاریک نمیش ه

تا صبح نتونستم بخوابم، از یک طرف فکر سپند ت وی سرم بود و از طرف دیگه بدبختی ای که بهش دچار شده بود

م مسعود: اغرتو برو خونه ساغر: برم که دلم اروم نمیش ه

از پشت شیشه به صورت کوچولوش نگاه کردم و ت وی دلم نالید م

ساغر: یا ابلفضل، سپند بهوش بیاد و سالم باشه قول میدم هزینه ی عمل یکی از بچه های ناتوان رو جور کنم

و از همون لحظه رفتم پرستاری تا راجب یکی از این بچه ها بپرس م

پرستار: راستش عزیزم همچین بچه ه ای زیادن ولی تو ادم خوبی هستی که میخوای هزینه ی عمل یکیشون رو ب د

ی

تو دلم به خیال پرستار خندیدم که من رو چه ادم خوبی م یدی د ساغر: حالا کسی رو

می تونید معرفی کنید

پرستار: اره عزیزم، یه دختر نه ساله که تصادف کرده و ب اید دستش رو عمل کنن ولی خانوادش از پس کل ه

زینه برن یومدن



طبق قراری که با اقا گذاشتم رفتم و بدون اطلاع مامان ی ا بقیه دوتا از النگوها و یدونه از گوشواره هام رو که کمتر از شون استفاده می کردم فروختم و با پولی که داشتم تونستم بقیه ی هزینه ی عمل اون دختر بچه رو جور کنم البته بدون اطلاع

خانوادش

ساغر: پس لطفا به خانوادش نگید کار من بود، بگید از حرم ابلفضل کمکی رو برای بیمارستان فرستادن که به اسم اون خانواده درامد ه

با لبخن دی بزرگ نگاهم کرد

پرستار: چشم حتما، دلت پاکه امید وارم به خواستت برسی

و دقیقا بعد از ظهر همون روز سپند بهوش امد و دکتر با معاینه کردن چشماش گفت مشکلی به جز شکستگی پاش نداره

پای سپند رو گچ گرفتن و قرار شد تا سه ماه توی گچ بمونه چون بدجوری شکسته شده بود

سپند: باب ای منو پبل پیش عمه مین ا ساغر: تو

که هنوز بلبل زبونی می کنی!

سپند: پام شتشته زبونم که نشتشت ه مسعود:

باشه بابا جان می ریم اونج ا

مسعود بعد از پارک کردن ماشین تو کوچه سپند رو بقل کرد و با اسانسور رفت بالا و چون من جا نمی شدم صبر کردم تا بعد از اونا برم

جلوی اسانسور ایستاده بودم که کسی ک یفم رو کشید، با ترس برگشتم و س یاوش رو دیدم

ساغر: چ.....چیه؟ چرا این... اینجوری میکنی؟ با نیشخند

دستی ت وی هوا تکون داد

خانوم تب عی د شد ه

سیاوش: اومدم اینجا تا فکر نکنی ته دیدام تو خالی بوده، درضمن بهتره به حرف محمود خان گوش بدی و خطر نکنی) از ت وی جیبش چاقوی منو درآورد و بهم داد( اینم پیشت باشه شاید دوباره خواستی باهاش منو بکشی بعد از سه هفته فکر کردن به بدبختی های بوجود آمده توسط خودم خانواده ی هیربد امشب برای خاستگاری میان و البته که از مامان و بابا اجازه گرفتن و صبا هم خودشو از صبح دعوت کرده اینچ ا

صبا: خب پاشویه لباس خوب پیدا کنیم از کمد ت

با کلافگی و نگرانی نگاهش کردم، اگر م یدونست این ازدواج برای چیه هم باز خوشحال بود

ساغر: من حوصله ندارم صبا از دیشب سردرد و حالت تهوع دارم

امروز صبح مجبور شدم دوباره دور از چشم بقیه دوتا از اون قرص ها بخورم سوگند: خب دورت بگردم پاشویه دوش بگیرش اید بهتر بشی از اون روز به بعد سوگند رو نه دیدم نه بهم پیامی داده بو د ساغر: نمیدونم والا، اصلا جون ندارم!

سه ت ایی رفتیم پ یش مامان تا کمکش کنیم البته من روی مبل نشستم و فقط اون سه تا رو نگاه کردم

ساغر: مامان برای شب عمو جواد و رخساره هم میان ؟ سوگند: کج ای کاری خواهر؟

مهتاب و د ایی مسعود هم میان مینا: البته بچه هاشون به جز سپند خونه ی رخساره اینا

می مون ن ساغر: چه کاریه اخه ؟

صبا: عه خوبه که! برای خاستگاری منم همتون باید ب یاء...

ادامه ی حرف صبا رو نشنیدم چون با هجوم محت ویات معدم ت وی دهنم با سرعت به سرویس بهداشتی رفتم و هرچ یزی که خورده بودم رو برگردوند م

فکرم درگ یر همه چ یز بود؛ سامان، سوگند، سپند، هیربد و خودم و خانوادم و ایند ممینا: ساغر مامان خوبی

؟ به زور جواب مامان رو داد م ساغر: خو.....خوبم

با شستن صورتم از سرویس بهداشتی خارج شدم ، روی مبل نشستم و دلم رو که درد می کرد گرفت م

خانوم تب عی د شد ه

مینا: دلت درد می کنه؟

با سرتکون دادن حرفش رو تا ید کرد م صبا: چرا؟ چ

یزی خوردی؟

سوگند: همون چی زی که ما خور دیم خورد دیگ ه صبا: اها

راست می گی

مامان چایی نبات با عرق نعنا بهم داد که کمی بهترم کرد مینا: حتما بخاطر

استرس ه ساغر: اره فکر کن م

ولی دروغ گفتم چون بخاطر فشار عص بی و حرص خوردن بود سوگند اد ای مادر

شوهرها رو دراورد

سوگند: بین دختر من عروس مردنی و بی جون نمی خوام ه ا

صبا: خیلی هم دلت بخواد) رو کرد به من و انگشت هاش رو شمرد( دخترم اشپز نیست ت که هست، خانم ن یست که

هست، خونه داری بلد نیست که هست، با سواد ن یست

که .....

سوگند دست هاش رو به حالت تسلیم برد با لا

سوگند: خيله خب بابا قبوله اصلا من همین دختر رو برای پسر می خوام

سوگند به همراه صبا سارافونی صورتی که تا با لای مچ پام بود و زیر سارافون یش سفید بود که روی استین هاش

پروانه ه ای صورتی برام انتخاب کردن صبا: به نظرم زیرش ساپورت مشکی بیوش

خانوم تب عی د شده  
سوگند: ولی به نظرم ساپرت سفید بهتره، دخترونه تره مینا: یعنی چادر

ن می پوشی؟

ساغر: نه مامان جان، چند دفعه بگم؟ مینا: خب

رسمه مامان

ساغر: بیخیال من حوصله ندارم

سوگند: ساغراون شال صورتیت که مدل چروک بود کجاست؟ ساغر: توی

کشوی روسریها دیگه

با پوشیدن صندل پاشنه دار صورتی صبا سوتی کشتی د صبا: خانم

شماره بدم؟

ساغر: گمشو! مرتیکه بی فرهنگ

صبا: ای بابا حالایه شماره که این حرفا رو نداره

تا ساعت هفت به مسخره بازیها صبا خن دیم و منتظر بابا بو دیم که امده بود میثم: خب خانم کاری

نداری برات انجام بدم؟

مامان با گذاشتن ظرف م یوه روی میز برگشت سمت بابا مینا: خب

میداشتی وقتی مهمونا اومدن می پرسیدی!

بابا تک خنده ای کرد و خم شد

میثم: این حرفا چیه خانم؟ مادر خدمت شما می



نمی دونم چرا از رو به رویی با بابا خجالت می کشیدم؛ چند دقیقه بعد خاله هام و مسعود و یاسمن و عمو جواد و شوهر مهتاب هم رسیدن رخساره: مینا این دختر هم که داره شوهر می کنه

ساغر: وای رخساره نگو تو رو خدا از خجالت دارم اب میشم

صبا: خجالت نداره که! من اگه برام خاستگار بیاد رو سرم حلوا حلواش می کنم مینا: دختر خجالت بکش

این حرفا چیه؟

صبا: عه خاله! مگه دروغ میگویم؟ الان شوهر پیدا میشه اخه؟

رخساره و مهتاب تپاخرم رو درست کردن و رخساره یک ارایش خیلی ملیح که به لباس هم میومد برام انجام داد و مهتاب هم شال چروکم رو با شالی سفید و لخت عوض کرد.

مهتاب: خیلی قشنگ شدی ساغر:

مرسی

نمیدونم چرا ی دفعه اشک توی چشمم جم شد

رخساره: گریه نکنی ها! هنر من رو به هدر نده مهتاب بغلم

کرد و سرم رو بوسی د

مهتاب: یادت باشه هممون پشتتیم و دوستت داریم پس استرس نداشته باش

رخساره: مهتاب مگه میخواد بجنگه؟ بعد مثل مهتاب مهربون شد (همه جوره هواتو داریم نوهی اول بابا احم د

سپند هم یواشکی داشت به حرفای ما گوش میداد سپند: پس من ش

ی؟ رخساره: تو چی؟ فسقلی

سپند: هفای منم داشته باشید دید ه

خانوم تب عی د شد ه  
مهتاب: مگه میشه هوای تو رو نداشته باشیم شیطون؟

ما هم رفتیم و پیش بقیه نشستیم و دقیقا ساعت هشت و سه-چهار دق یقه مهمون ها یا بهتره بگیم خاستگار ها

رسیدن.

سپند: عه ساغر، خاستگالت اومد ش

لپام گل انداخت و به بابا که رفت در رو برای مهمون ها باز کنه نگاه کردم و همون لحظه مامان من و صبا رو فرستاد تو

اشپزخانه صبا: پوووففف، خاله چرا منم فرستاد؟

ساغر: چیه؟ استرس داری یا از فضولی در حال مرگی؟ با نیش باز سر

تکون داد

صبا: می خوام ببینم داماد چه تپی زد ه

با یاد اوری هیرید یاد سیاوش و ته دیده ها ش و شرط اقا محمود افتاد م صبا: حالا نرو تو هپروت

خندم گرفتم، صبا فکر می کرد من دارم به هیرید فکر می کنم

صد ای بقیه که با هم سلام و احوال پرسی می کرد به گوشم رسید و واضح تر از همه صد ای سپند بود

سپند: ببین اقا هه، اده ساغر رو اذیت تُنی میدم پل یش بیاد بپر ت صد ای خنده ی

مردونه ی هربد هم ام د هیرید: چرا اذیتش کنم؟

سپند: ساغر؟ ساغر؟ تُجای ی؟ ساغر؟

به اجبار چون سپند صدام می کرد از اشپزخانه رفتم بیرون و بعد از سلام کردن به همه جلوی سپند ایستادم ساغر:

جانم؟

سپند: تو لو خدا رُنش نش و

انقدر این جمله رو معصوم گفت که یک لحظه احساس کردم اونم از پشت پرده ی این ازدواج خبر دار ه

یاسمن: سپند مامان بیا پیش م ن سپند:

ساغر؟ زنش نشو دید ه

میدونستم سپند بهم وابستس ولی بر ای جون اون و بقیه دارم این کار رو می کنم خم شدم و جوری که کسی

نفهمه لب زد م

ساغر: اگه امشب اقا باشی و ساکت کنارم بشینی قول مید م از مامانت بخوام که شب پیش من بمونی باشه؟

ذوق زده قبول کرد و با من به اشپزخانه ام د صبا: خب ؟

ساغر: خب چ ی ؟

صبا: ای بابا خنگه میگم خب هیرید چه تپی زده بود ؟

اصلا حواسم به اوپی که آمده بود تا با خریدن جانم ایندم رو به دست خودش بسازه فکر نکرده بودم و ن دیدمش ساغر:

نمی دونم

وقتی مامان صدام زد با سینی چ ای به حال رفتم و اول از همه چ ای رو به پدر هیرید و بع مادرش و ه ترت یب بزرگترها و در اخر به هیرید تعارف کردم.

میثم: ساغر بابا سی نی رو بزار و بشی همینجا

طبق خواسته ی بابا سینی رو روی میز گذاشتم و کنار بابا نشستم و سرم رو به زیر انداختم که احساس کردم کسی کنارم نشست و وقتی نگاه کردم سپند رو دید م که با اون پای گچ گرفته به زحمت امد و کنارم نشست

میثم: خب دخترم بیست و سه س الشه و دانشجوی وکالته و داره درس می خونه

مرتضی: هیرید پسر دکتروان پزشک و خدارو شکر دست و بالش بازه ، پارسال با پول خودش یه خونه ت وی محله ی

خوبی خریده و از همه نظر تکمیل ه نگاهم به سپند که با چهره ای تهدید گرا به هیرید نگاه می کرد افتاد

میثم: خب من و شما که حرفامون رو زدیم، اگر از نظر حاج خانم ها اشکالی نداشته باشه بچه ها برن تو اتاق و کمی

با هم حرف بزنن هه چه حرفی پدر من؟ همه چیز به اجبار، اجبار

جواد: داداش اگر اجازه بدی قبل از این که بخوان با هم حرف بزنن هیرید خان بگه اصلا برای چی به خاستگاری ساغر

آمده،) رو به پدر هیرید کرد( البته سو تفاهم براتون پیش نیاد ولی به نظرم این سوال واجبه

اقا مرتضی هم در نهایت مهربونی و فروتنی جواب عمو جواد رو داد مرتضی: نه اتفاقا این

سوال خوبی بود که هیرید ب اید جواب بد ه

سیمما: هیرید ایشون راست م یگن، ساغر هم مثل دختر منه پس باید دلیل اصلی خاستگاریت رو بگی

هیرید: من.....من راستش به ساغر خانم علاقه پیدا کردم و قبل از هر چی یزی با) به بابا نگاه کرد( شما اقا میثم مشورت

کردم و شما گفتی دمی تونم با خانوادم بیام خاستگاری و اینکه مطمئن باشی دهمه ی تلاشم رو برای خوش بخت یش

می کن م

خب این اولین چاخان بود چون نمیتونه توی زندگی ای که به اجبار بوده من رو خوشبخت کنه!

مامان نگاه دو دلی به هیرید کرد

مینا: من به دخترام یاد دادم که توی زندگیشون به پدرشون و من تکیه کنن، حالا شما کسی هستی که ساغر بتونه

بهت تکیه کنه؟

سرش رو بلند کرد و محکم و با آرامش خیال مامان رو راحت کرد

هیرید: من ج ای تک یه گاه شما رو نمی گیرم ولی تکیه گاهی جدید برایش میثم، قول میدم

پدرش به من نگاه کرد

مرتضی: دخترم تو حرفی نداری؟

به بابا نگاه کردم که با نگاهش بهم اجازه داد تا راحت حرفم رو بزنم



ساغر: من ه یچوق ت رو حرف پدرم حرفی نزدم و حالا که از نظرش پسر شما مناسبه و نظر اصلی رو به خودم سپرده اگه اجازه بدید اول با ایشون کمی با هم حرف بزنینم بعد منم حرفم رو به شما می زنم مادرش با لبخند به مامان نگاه

کرد

سیما: معلومه که ت وی تربیت دختراتون موفق بودید) رو کرد به من( دختر عاقل و فهمیده ای هستی

میثم: پس ساغر بابا اقا هیرید رو به اتاقت راهنم ای کن

بعدش هیرید بلند شد و با هم به اتاق مشترک من و سوگند رفتیم و تازه اونجا بود که تپیش رو دیدم

لباسی سفید که روش جلیقه ای سورمه ای و شلواری سورمه ای قد نود که بهش میامد پوشیده بود و موهایش رو هم

با ژل داده بود با لا هیرید: فکر کنم قبلا هم رو دی دیم نه ؟

با خجالت اشاره کردم که روی صندلی میز کامپیوتر بشینه و خودم هم روی تختم نشستم هیرید: فکر نکنم حرفی

مونده باشه!

دوباره سرد شدم و خنثی

ساغر: چرا مونده،) به چشمش نگاه کردم( من جل وی بقیه نقش بازی میکنم و بهتره اینو بدونیم که ت وی زندگی خودمون من ن می تونم کسی که بقیه فکر می کنن باشم چون من این ازدواج رو نمی خوام ولی برادرتون ، اون با ته دید هاش کاری کرده که حاضر بشم سر از احساساتم ببرم و تن به خواسته ی پدر بزرگتون بدم هیرید: منم ازت انتظار نداشتم که ت وی زندگی عاشقم باشی

ساغر: ولی بالاخره خسته می شید نه؟ یه روزی ت وی این زندگی که عشق نداره خسته میشید و وای دید نه ؟

محکم و مصمم جوابم رو داد

هیرید: نه، من اگر میدونستم خسته می شم هیچوقت جلو نمیامدم ساغر: پس مثل بق

یه ی زن و شوهر ها میشیم فقط بدون عشق سرش رو تگون داد

خانوم تب عی د شد ه  
هیرید: بهتره بسپر یمش به زمان

ساغر: راستش یکبار تو ی یه فیلم دیدم که گفت زمان ماهر ت رین دکتره ولی فکر نک...

اجازه نداد جلم رو کامل کنم و انگشت اشارش رو به نشانه ی سکوت بالا گرفت هیرید: انقدر منفی فکر

نک ن

صد ای در اتاقم امد و وقتی بازش کردم سپند بود که با اون پای گچ گرفته به زحمت امده بود

ساغر: جانم عشقِ ساغر؟ سپند:

ساغر؟ منم ب یام تو؟

لبخندی بهش زدم و رفتم کنار تا داخل اتاق بشه و وقتی برگشتم دیدم رو به روی ه یرید ایستاده

سپند: چرا ماخوای با ساغر غلوسی تونی؟

نِگا! نِگا! بچه نیم وجب قد داره سه متر زیون، صبر کردم تا ببینم هیرید چه دروغی میخواد سرِ هم کن ه

هیرید: چون دوستش دارم

ه، این دیگه خیل ی دروغ بزرگی بود؛ به من نگاه کرد تا واکنشم رو ببینه ولی.....

هیرید:

بهش نگاه کردم تا واکنشش رو ببینم ولی مثل قبل سرد بود و خنثی سپند: ولی فقط من

میتونم ساغر رو دوست داشته باش م هیرید: نه دیگه منم دوستش دارم

دستاش رو بغل کرد و پ ای سالمش رو به زمین کوبی د سپند: نِماخوام،

من ساغر رو دوست دالم هیرید: ولی قراره زن من بش ه

سپند داشت سِر ساغر با من دعوا می کرد و وقتی به خودش نگاه کردم دیدم داره با آبروی بالا رفته ما دوتا رو نگاه

می کن ه سپند: حُب نمیشه ساغر زن من بشه ؟ ساغر: عه، سپند؟ زشته دورت بگردم م ن به سمت ساغر

برگشته بود و به من اشاره کرد

سپند: اگه این قاهه تولو دوست داشته باشه من باهات قهل می ش م

لُپ سپند رو بوسی د و ت وی گوشش گفت) دوستم نداره ولی تو به کسی نگو) اما من شنیدم و به روی خودم

نیاوردم دختری که دوستش دارم راجبم چی فکر می کنه

سپند رفت سمت تختی که ساغر روش نشسته بود و ساغر هم رو به روی من نشست تا بقیه حرفامون رو بزنینم

ساغر: اگر حرفی مونده بگید لطف ا چرا من رو

جمع مخاطب می کرد ؟

هیربد: نظرت راجب شغلم و آینده ی خودت چیه ؟

ساغر: شغل شما به من ربطی نداره چون جزو ع لایق شماست ولی اگر منظورتون از اینده ه شغل من و تحص یلاتمه من

باید تمومشون کنم و به درسم ادامه بد م هیربد: یعنی عروسی رو عقب بندازیم ؟

تک خندی کرد و ی کی از ابروهاش رو انداخت بالا

ساغر: نکنه انتظار دارین هم ین فردا عروسی کنیم؟ رَسَم خانوادم اینه که اول ب اید تا یک مدتی نامزد باشیم و بعد

عروسی

هیربد: نه همچ ین انتظاری نداشتم ولی انتظار اینم که تا پ ایان درست بخوایم نامزد باشیم رو نداشتم م

سرش رو به زیر انداخت و صداش رو آورد پای ن

خانوم تب عی د شد ه

ساغر: اونش انتخاب من نبوده و نیست، بزرگترا راجبش تصمیم بگیرن بهتره سپند: ساغر بیا اینو بده

به م ن

به سپند که دستش رو دراز کرده بود تا خرس صورتی رنگ رو از کمد ششه ای برداره نگاه کرد م

ساغر: مگه قرار نبود به اون دست نزنم؟

قهر الود دستاش رو بغل کرد و روش رو برگردون د سپند: اصلا اگه

پام سالم بود از تو نیما خواستم ک ه

ساغر پش یمون به سپند نگاه کرد، شاید عذاب وجدان داشت که اون بلا سر سپند ام د ساغر: ب یا بگیرش ولی

خرابش نکن باشه؟ سپند: باش ه

وقتی برگشت سمت تازه حلقه ی اشک ی رو که توی چشمش جمع شده بود دیدم و خواستم بحث رو عوض کنم که به

سرعت از اتاق دوی بیرون، فکر کردم پشیمون شده و داره می زنه زیر همه چیز ولی وقتی دنبالش رفتم و پشت در

ایستادم صد ای عَق زدنش رو شنیدم

مادرش نگران آمد سمت م مینا:

ساغر چش شده؟

هیرید: داشتیم حرف می زدیم که یه دفعه از اتاق دوید بیرون

ساغر از سر ویس بهداشتی آمد بیرون و به مادر نگرانش نگاه کرد و لبخن دی زد ساغر: خوبم م ن

مینا: حالت دوباره به هم خورد؟

ساغر: دیروز از بیرون ساند ویج خوردم، فکر کنم به خاطر اونه

دروغ می گفت چون کل دیروز از دانشگاه تا خونه رو دنبالش آمده بودم

مینا: باشه پس اگر حرفاتون تمام شد بیاید پیش بقیه) رو کرد به ساغر( ب ریم بهت عرق نعنا بدم



وقتی به بقیه رسی دیم ساغر علت حال بدش رو به گردن ساندویچ نخورده انداخت مرتضی: خب هیرب د

جان، حرفاتون به کجا کشیده شد ؟

هیربید: نظر ساغر خانم مهمه وگرنه من با امدنم به این مجلس نظرم رو اعلام کردم میثم: ساغرجان بابا نظرت

چییه ؟

زیر چشمی به ساغر که رنگش پ ریده بود نگاه می کردم ساغر:

بابا... چیزه... هرچی شما بگید منم انجام می دم میثم: پس مبارکه دیگه،

حاج خانم نظر شما چییه ؟

مینا: نظر ساغر مهمه که اعلام کرد( رو به ساغر) مبارکه مامان جان

ساغر به خانمی که کنار عمو جوادش نشسته بود چ یزی گفت و با هم رفتن به اشپزخان ه مامان نگاهی بهم کرد و رو به

خانم دیگه ای که کنار خانم قبلی نشسته بود کرد سیمما: مهتاب خانم ، ساغر جان خیلی حالش بده ؟ مهتاب:

مسموم شده، ببخشید ولی یکم دیگه م یاد

مرتضی: پس بهتره ما وقت رو از دست ندیم و مه ریه رو مشخص کنی م

میثم: اخت یار دارید اقا مرتضی، از نظر من مه ریه برای به زنجیر کشیدن ما مرد هاس ت اق ایون از شوخی اقا میثم

خندشون گرفت

سیمما: چه زنجیری اقا؟ مگه اجبارتون کردیم که ب یاید خاستگاری ما ؟

مرتضی: البته فرم ایش شما خانم متین ه(رو کرد به پدر ساغر و به شوخی ادامه داد) مجبورم تا ید کنم وگرنه

شب تو خونه راهم نمید ه

خانوم تب عی د شد ه

سیما: حالا از شوخی گذشته، مه ریه رو داماد باید بده پس خودش نظر بده بهتره حالا ساغر از اشپزخانه

برگشته بود و کنار همون خانم نشست ماما رو کرد به ساغر و با مهربونی باهاش حرف زد سیما: عزیزم

نظرت راجب مه ریه چیه ؟

ساغر دهانش مثل دهان ماهی باز و بسته شد ولی حرفی ازش بیرون نیامد، حدس می زنی راجبش فکر نکرده باش ه

مینا: به نظرم شما خودتون پیشنهادتون رو بگید بهتره

سیما: والا ما هرچی بگیم اقا یون میگن که در بندشون کردیم (با خنده رو کرد به ساغر) حالا دخترم تا ه یربدم با

پدرش هم عقیده نشده تو هم نظرت رو بگ و

انگار میخواستت یرا خورش روت وی تارکی پرتاب کنه که به هدف بخوره ولی موفق نشد ساغر: من مهزم زیاده

با چشم ای باریک نگاهم کرد تا از برورد تیرش به هدف مطمئن بشه که با جواب من نا امید شد

هیربدم: من اگر شما رو می خوام پس باید مهر سنگ ین شما رو هم بدم ، روی چشمم هر چیزی که شما بگی

با قیافه ی پنجر و نا امید به پدرش نگاه کرد

ساغر: بابا من هیچ عدد خاصی مد نظرم نیست) سرش رو انداخت پای ن (یع نی اصلا به مهریه فکر نکرده بودم

درش با خنده رو به بابا کرد

میثم: فکر کنم پسرتون از امتحان ساغر موفق ب بیرون اوم د

مرتضی: درسته، ولی حالا که شما بزرگوار می کنی و مه ریه رو نمی گی به نظرم هزار تا خوبه

ساغر چنان سرش رو بلند کرد که فکر کنم رگ گردنش گرفته باشه ساغر: نه.....نه

من نمی تونم این رو قبول کنم خیلی زیاده بابا با خنده دستی به گردنش کشی د

مرتضی: ای بابا، هیربدم جان بابا بگو تا چه حد می تونی مهر دخترم ساغر کنی ؟ از قبل بهش فکر کرده بودم ولی

حالا که ساغر با هزارتا خالفت کرد معادلاتم بهم ریخت ساغر: همیشه خودم بگم ؟ سیما: بگو عزیزم

خانوم تب ع ی د شد ه

ساغر: هشتصد و پنجاه ت ا

هیرید: ولی کم ه ساغر: نه خوب

ه

هیرید: همون هزارتا خوبه ساغر:

گفتم اون زیاد ه

چرا داشت با من بحث می کرد؟ هیرید: منم

گفتم هزارت ا ساغر: هشتصد و پنجاه ت ا

فکر کرده می تونه از من ببر ه هیرید: باشه

هشتصد و پنجاه ت ا ساغر: نه گفتم که

اون نه

حواسش پرت شد و به نفع من تموم شد

مینا: ساغر مامان چرا مثل بچه ها دعوا می کنید؟

هیرید: نه دیگه دعوا بی نیست مینا خانم) رو کردم به ساغر و با لبخندی فاتح برگشتم سمت پدرش (همونطور که

ساغر خانم گفتن هشتصد و پنجاه تا نه، پس شد هزارت ا ساغر گیج به مادرش نگاه کرد ساغر: مامان من گفتم

هزارتا؟

سیمما: والا دخترم کل جمع شنیدن که مثل بچه ها دعوا کردید و ه یرید هم برنده ش د با چهره ی برافروخته نگاهم

کرد ساغر: بله درسته، حق با شماس ت

خانوم تب عی د شد ه

طبق قرار خانواده ها قرار بر این شد که تا یک ماه با هم رفت و امد داشته باشیم و اگر به تفاهم رسی دیم مراسم عقد رو برگزار کنن

موقع برگشتن به خونه خوب به ساغر نگاه کردم؛ ت وی اون سارافون صورتی مثل دختر بچه های دیزنی شده بود

صبح با صدای سهیل از خواب بیدار شدم

سهیل: خاله من می رم بیدارش می کنم شما صبر کن با قیافه خسته

رفتم بیرون و روی پله ایستادم





خانوم تب ع ی

د شد ه هیربید:

خروس بی محل، خودم بیدار شد م

سهیل: به تازه داماد! لبخند خبیثی زد (چه خبر از مراسم دیشب؟ با همون لبخند

جوابش رو داد م

هیربید: نگو که بی خبری! صبا دیشب اونجا بود سهیل: نه

خودت ب گی چیز دیگه ای ه

بعد از اینکه امدت وی اتاقم کل ماجرای دیشب رو براش تعریف کرد م سهیل: ساغر جوابش

مثبت ه؟ یعنی واقعی حوادث؟ به قیافه ی ج دیش نگاه کرد م هیربید: چطور مگه؟ سعی ک

رد پنهون کنه

سهیل: ه یچی چون دوستمه میپرس م مستقیم به

چشماش نگاه کرد م

هیربید: من قضیه ی سامان و ساغر رو می دونم یکه خورده سعی

کرد بیچون ه سهیل: کدوم قضیه داداش؟ چی میگی؟

هیربید: بیخیال سهیل، می دونم سامان عاشقش بود ه دوباره ج دی ش

د

سهیل: میدونستی و به سامان پشت کردی؟

پشت کردن ی در کار نیست، ساغر سامان رو نمی خواست و اونم قبول کرده پس ازدواج من و ساغر هیچ

خَللی در برادری من و سامان نداره سرش رو خارون د

خانوم تب ع ی

د شد ه هیرید:

سهیل: نه داداش خیلی منطقی جوابمو دادی دهنم بسته شد

بعد از حدود یک ساعت سامان هم به جمع ما پیوست و بعد از مطلع شدن از کل اتفاقات دیشب زد پشت

کمر م سامان: مبارکه داداش

سهیل: چه مبارک ی؟ هنوز ساغر رو بهش ندادن که!

.دیگه دادن مطمئن باش مون دختر زن هیرید میشه نه کس دیگه ای برگشتم و به س یاوش که

توی درگاه ایستاده بود نگاه کردم

هیرید: اون دختره که میگی اسم داره که البته به اسم هم ن می تونی صداش کنی سامان: کلا حق نداری صداش

کن ی هیرید: س یاوش اینجا چکار داری؟

سیاوش: اومدم به داداشم تب ریک بگم بده؟ سهیل:

خیله خب تبریکت رو گفتم حالا برو

سیاوش: کسی که ب اید بره شمای ن نه من، من اینجا غ ریه نیست م هیرید: ولی الان

اینجا توی این اتاق کاملاً غ ریه ای، حالا برو ب یرون سیاوش: خیله خب میرم، بهتره برم

به زن داداش هم تبریک بگم دندونام رو به هم سابیدم

نزدیک ساغر بشی هر کاری از دستم برب یاد برای نابود کردن انجام میدم ساغر:

قبل از اینکه بخوان مهریه رو تعیین کنن با رخساره رفتم به اشپزخانه و اونم بهم مسکن داد تا بهتر بشم و بعدش هیرید

با زرن گی مهریه رو تعیین کرد و بزرگترها تا یک ماه بهمون آوانس دادن

سوگند: امروز با هیرید کجا قراره ب رین؟

خانوم تب عی د شد ه

هیرید:

ساغر: نمی دونم والا، از بابا اجازه گرفت تا با هم بریم ب بیرون یه دوری بزنی م سوگند: منم بیام؟ تو

خونه حوصلم سر میره از خدا خواسته سزم رو تکون داد م ساغر: اره بی ا

مینا: نه، سوگند نم یاد معترض

مامان رو صدا کرد سوگند: مامان؟

برم دیگ ه مینا: نه، یکبار گفت م

هوا سرد بود برای همین پالت وی مشکی با شال و شلوار کِری می پوشیدم و با خط چشمی باریک، ریمل و رژ قرمز تیپم

رو کامل کردم مینا: ساغر برو پا ین هیرید منتظرت ه

از اتاقم رفتم بیرون و بعد از خدا حافظی از مامان و سوگند رفتم پا ین و به ما شینای توی کوچه نگاه میکردم

چون ماشین هیرید رو نمی شناختم.

خانوم تب ع ی

د شد ه هیرید

از ماشین آپ تیما ی مشکی پ یاده شد و برام دستی تگون داد رفتم سمتش و

سوار شد م ساغر: سلام

هیرید: عل یک سلام، ماشین رو نمیشناخ تی؟ ساغر: نه، اول ین

باره بهش دقت کردم ن میشناخت م هیرید: خب حالا کجا بریم؟

شونه ای بالا انداختم و بی تفاوت جوابش رو داد م

ساغر: شما زنگ زد ی به بابام و پینهاد بیرون رفتن دادین، هر جا خواستین برین بر ای من فرقی ندار ه

ماشین رو بی هدف روشن کرد و راه افتادی م

هیرید: من گفتم ش اید از اینکه بیام دنبالت بریم ب بیرون خوشحال بش ی دوباره سرد شدم و

لبخند تلخی زد م

ساغر: خوشحال تر می شدم اخت یار زندگی یم به دست دوتا تبهکار نمی افتاد هیرید: خب الان که

افتاده سعی کن بگ یری دست خودت ساغر: بخوام دستم بگیرم خیلی چ یزا رو از دستم می گیرن

کلافه نگاهی بهم کرد

هیرید: چرا نمی خو ای به خودمون فرصت بد ی؟ ساغر: هنوز

اتفاقی نیافتاده که بخوام فرصتی بد م از حرفم ناراحت شد، سعی

کردم از دلش دربیار م ساغر: میگم، اصلا ب ریم یه ج اپی که کمتر

مردم باش ن هیرید: یعنی چی ی؟



ساغر: بریم یه جا که اگر زدم زیرگ ریه کسی با تعجب نگاهم نکنه با خندیدن به

لحنم به جلو اشاره کرد

هیربید: یعنی داری از الان اعلام میکنی که قراره گریه کنی؟ یک چشمم رو

بستم ساغر: دق یق ا

نیم ساعته که توی ماشینیم و هنوز به مقصد نرسی دیم و مسیر هم جاذبه ای نداره که بهش دقت کنم تا حوصلم

سر نره هیربید: حوصلت سر رفته اره؟

ساغر: خسته شدم، کی می رسیدم؟ هیربید: نمی

رسی م

متعجب نگاهش کردم، نه بابا این از منم خُل تره ساغر: مشکل

مغزی دارین شما؟

تک خندی کرد و شیشه ی سمت من رو داد پاین هیربید: برای چی

باید مشکل مغزی داشته باشم؟

ساغر: من با اون همه درس و بدبختی پاشدم حاضر شدم تا اینجا امدم اونوقت شما میگی (اداشو دراوردم و صدامو

کلفت کردم) نم ی رسی م

هیربید: گفتم یه جا که مردم نگوین برای چی داره گریه می کنه، خب توی ماشینی ن گریه کن نه دیگه الان مطمئن شدم مشکل مغزی داره.

صدای موبایل که بلند شد از کیفم درش آورد م ساغر: بله

بفرماید

خانوم تب عی د شده  
صد ای سوگند بود که به گوشم رسید و اولین قطره ی اشکم چکید سوگند: الو ساغر؟

خوبی؟

ساغر: سوگند خود تی؟ نامرد دلم برات تنگ شده متعجب بهم نگاه

می کرد که چرا دارم گریه می کن م

هیرید: مگه الان از پیش خواهرت ن یام دی؟ دلتنگش ش دی؟ ساغر: سوگنده،

دوستم

سوگند: ساغر دلم برات تنگ شده، میدونی چند وقته صداتو نشنیدم

ساغر: خودت نخواستی، من چند بارت وی دانشگاه دنبالت امدم ولی راهتو کج کردی و فرار کردی

سوگند: تقصیر من نبود به خدا، س یا..... سیاوش نمیذاشت؛ انقدر تهدیدم کرد که نباید بهت نزد یک بشم می

ترسیدم بیام سمت ت

ساغر: پس الان برای چی زنگ زدی؟ میخواستی دلم رو خون کنی؟ سوگند: نه عز

یزم زنگ زدم بهت تب ریک بگم

آخ که این تبریک اونم از طرف سوگندی که قضیه رو می دونست چقدر دردناک بود

ساغر: نگو.... تبریک نگو چون اجبار پدر بزرگت به من تبری ک گفتن نداره، چون تهدید ای پسر عمت سیاوش تبر

یک گفتن ندا.....

گریه مهلت نداد جلم رو تمام کن م سوگند: م

یای اینجا ببینمت؟ ساغر: نه، دیگه پامو اونجا

نمیزارم سوگند: ساغ...

ساغر: گفتم نه، اگه خواستی م یتونی ت وی دانشگاه من رو ببینی، (پوزخندی زدم) صبا فکر می کنه کاری کردم که ازم دوری می کنی و نزدیکم نمیشی سوگند: من نمیخواستم اینج....

ناخداگاه صدام رفت بالا

ساغر: اون شب می تونتی به پلایا زنگ بزنی، نمیتونستی؟ اجازه ندادم حرفی

بزنه و موب ایل رو قطع کردم هیرید: چرا این جور باهاش حرف زدی؟

به جای جواب دادن سکوت کردم و از شیشه ماشین ب بیرون رو نگاه کردم که باعث شد لحنش اینبار عصبانی بشه

هیرید: چرا جوابمو نمیدی؟ الان مشکلت چیه؟ حتما باید سیاوش می کشتی تا خوشحال بشی؟

من به مرگم توسط سیاوش فکر نمی کردم چون از همون شب خاستگاری مُردَم ساغر: من الان حوصله ند

.....

هیرید: جواب منو بده، چرا لج کردی؟ (حرفش طعنه داشت و زخم) چطوری سامان با سامان راحتی و با اینکه جیش

اذیت کرد باهاش حرف زدی؟ حتما سامان فرق داشته دیگه

داشت من رو به چی متهم می کرد؟ به علاقه ی نداشتم به سامان؟ شایدم از اینکه به اجبار دارم زنش م یشم و

ناراحتم خوشحال نیست!

باز سردی تک تک کلماتم رو فراگرفت و لحنم مانند شکلات ی سیاه تلخ شد

ساغر: به خودم مربوطه، شما هیچ نسبتی با من نداری که الان دارین باز خواستم می کنین

هیرید: هه.... خوابی ساغر خانم! خوت قبول کردی برای حفظ جون عزیزات تن به معامله ی پدر بزرگم ب دی

چشم هام داغ شد و کامم تلخ

ساغر: کاش همون شب می مردم؛ اصلا برای چی اون شب اومدین؟ کلافه نگاهم کرد

خانوم تب عی د شد ه  
هیرید: ش اید دلم نخواست که مرگت رو ببینم یا ش اید م دلم برات سوخ ت

لحن طعنه دارش حالم رو خراب می کرد، من نخواسته بودم که ایندشو برای من فدا کن ه ساغر: لطفا منو برگردونید

خونه یا اگه سختتونه نگه دا رید خودم می رم هیرید: به پدرت گفتم می برمت ب یرون تا .....

اینبار صدام خیلی بلندتر از قبل بود و صدام لرزون بود

ساغر: به پدرم گفت ی دخترت رو به اجبار دارم م یگیرم؟ گفت ی ساغر دلش با این ازدواج نیست؟ گفتی ساغر از اون شب هر شب داره کابوس میبینه؟ گفتی وقتی به سپند نگاه می کنه تنها حسی که درونشه عذاب وجدانه؟ گفتی برادرت جلوی اسانسور چاقو گذاشت زیر گلوم؟ گفتی بهت رین دوستم رو یک ماهه که ن دیدم و صداشو هم نشنیدم؟ گفتی خواهرم هر شب با صد ای لرزون صدام می کنه تا از کابوس بیدار بشم؟

هیرید:

دلش خیلی پر بود، حق دادم بهش و صبر کردم تا حرفاش تموم بش ه هیرید: نگفت م

ساغر: پس بر ای چ ی بهم طعن .....

یه دفعه از حال رفت، هول کرده چندبار صداش زدم ولی بیدار نشد و از همون جا فوراً رفتیم بیمارستان و پرستار بعد از زدن سِرْمی به دستش امد سمت م پرستار: چه نسبتی با بیمار دا رین؟

کلافه نگاهش کردم، الان واقعا این سوال واجب بود یا ساغر؟ هیرید: حالش

چطوره؟ بر ای چی یه دفه غش کرد

پرستار: فشارش افتاده ولی بر ای اطمینان دکتر رفت با لای سرش تا وضعیتش رو چک کنه

و بعد از چند دقیقه دکتر هم ام د هیرید:

مشکلی براش پیش اومده؟ دکتر: نسبت

باهاش چیه؟





خانوم تب عی د شد ه  
هیرید: م یگم من از این به بعد ب اید به مادرت چی بگم؟ گیج نگاهش کرد م

ساغر: یعنی چی؟

هیرید: یعنی وقتی مادر زخم شده چی باید صدایش کنم؟ با حرص نگاهش کرد

م

ساغر: صدایش کن مادر زن اجباری!

هیرید: خب به پدرت چی بگم؟ ساغر: پدر

زن اجباری بعد از کمی مکث ادامه داد م

ساغر: اصلاً بهتره به جای اینکه اسمم رو صدا بزنی به منم بگید زن اجباری هیرید: خوشم نم یاد همش از

افعال جمع برای حرف زدن با من استفاده میکنی شونه ای بالا انداختم

ساغر: منم از خیلی چیزها خوشم نیامد خب!

ابرویی بالا انداخت

هیرید: مثلاً چی؟

بهش نگاه کردم تا منم ایرادی از اون بگیرم و ناگهان چشمم به خالکوبی روی ارنجش افتاد و لبخند خبیثی زدم، چون استیناش رو تاه زده بود ارنجش به خوبی معلوم بود با خنده صدام زد

هیرید: با این لبخند دی که تو داری فکر کنم یه ایراد گنده پیدا کردی با همون لحنی که

اون ازک گلایه کرده بود حرف زد م ساغر: خوشم نمیاد روی ارنجتون خالکوبی باشه

با ابروهای بالا رفته و خنده ی ناشی از تعجب نگاهم کرد

هیرید: نه بابا! ای ن که دیگه پاک نمیش ه اما تو میتونی افعالی که استفاده می کنی رو تغییر بدی

خانوم تب عی د شده

ساغر: دوست ندارم

اخم ریزی بین ابروهایش نشست

هیرید: نمیتونی همیشه از شما و افعال جمع استفاده کنی بغضی ناشی از

غصه ای آینده توی گلویم نشست

ساغر: قرار شده بود که زمان بگذره تا درست بشه، مگه نه؟

بعد از اون یکبار دیگه هم باهیرید رفتم بیرون و اینبار کمتر بحث کردیم و الان دو هفته از اون موقع میگذره و طی

این دو هفته هیرید هر شب پیام شب بخیر میفرسته و منم برای اینکه ناراحت نشه براش جواب میفرستم رخساره:

ساغر بیا سفره رو بنداز

ای بابا معلوم نیست ادم خونشون مهمونی ای خدمتکاری!

امروز تولد دوقلوهاست و بعد از نهار قراره با من بیان گردش تا رخساره، مامان و مهتاب از فرصت استفاده کنن و

خونشون رو تزئین کنن

ساغر: چشم خانم، امری دیگه ای نیست؟ با خنده

چشم غره ای بهم رفت

رخساره: خونه ای مادر شوهرتم میخوای اینجوری جواب بدی؟ مینا: ساغر؟ اره

؟

وای خدا! چرا هرچی میشه پای مادر شوهر رو وسط می کشن؟

ساغر: خیره خب بابا اصلا من اشتباه کردم) رو کردم به دوقلوها( پاشی دبینم معترض به لحن دستوری

من نگاهم کردن دنوا: الان دستور دادی یا خواهش کردی؟

منم مثل رخساره با خنده و چشم غره جوابش رو دادم

ساغر: دستور دادم عزیزم؛ پس فردا خونه ی مادرشوهرتم می خوام این رو بپرسی؟ دلارام با خنده رو به

رخساره کرد

دلارام: مامان این انتقامش رو از ما گرفت اونم با خنده

بهش گفت) انتقام جو شده) مهتاب بهم علامت داد و

منم رفتم پیشش

مهتاب: زودتر نهار رو بخورید که بب ریشون بیرون دیگه منم مثل

خودش اروم جوابش رو داد م ساغر: عزیزم پول بن زینم رو کی تقبل م

ی کنه؟ با خنده نگاهم کرد و یک آن زد پس سرم

ساغر: چرا می زنی؟ با همون

خنده جواب داد

مهتاب: قورباغه از کی تا حالا پول بنزینت رو با من حساب می کنی؟ لحنم رو مظلوم و

صورتتم رو مثل گربه ی شرک کرد م ساغر: پس با کی حساب کنم؟ با چشمش به رخساره

اشاره کرد مهتاب: به خاله ی عزیزت نمایشی سرم رو خاروند م

ساغر: مگه تو خاله ی عزیزم نیستی؟

مهتاب: نه عزیزم) رخساره رو با دست نشون داد) خاله ی عزیزت اون جاست

همه ی حرفامون سر بنزین شوخی بود بر ای خنده اما آخرش یه پس گردنی کامل ج دی از مهتاب خوردم تا دیگه رو

حرفش حرف نزنم به شوخی و با لحن ی مسخره جوابش رو داد م ساغر: اگه به اقامون نگفتم که تلافی کن ه

مهتاب: اصلا برو به اقاتون بگو پول بنزینت رو بد ه



دقیقا همون لحظه اسم هیرید روی صفحه ی موبایل نم ایان شد

مهتاب: فکر کنم صدای غرغرات بهش رسید، زنگ زده پول بنزینت رو کارت به کارت کن ه با خنده ازش دور شدم و

رفتم توی اتاق دوقلو ه ا

تق ریا دیگه با هم بحث نمی کر دیم و به این وضعیت عادت کرده بودیم؛ با لحنی اروم صداش کردم

ساغر: الو سلام هیرید: سلام خوبی

؟ ساغر: ممنون، شما خوبین ؟

هیرید: هر وقت فه میدی من شما نیستم تو هستم خوب میشم

یک آن تصمی م گرفتم به خواستش عمل کنم و این کار رو هم کردم که باعث شد خوشحالی کاملات وی

صداش پدیدار بشه ساغر: خب پس الان دیگه باید خوب شده باش ی هیرید: الان که عال ی شد م

ساغر: پس من برم تا با حال خوبت تنها باش ی هیرید: نه دیگه

تو بری حال خوبم هم می ره

اون زمان معنی کلماتی که هیرید استفاده می کرد رو نمی فهمید م ساغر: خب کاری داشتی ؟

هیرید: اره، کج ایی ؟

متعجب جوابش رو داد م ساغر: خونه ی خالم،

چطور ؟ هیرید: حاضر شو با هم بریم ب یرون

با خنده ی خبیثی نشاءت گرفته از این که من با

دوقلو ها می رم ب یرون و نقشه ی اون بهم می

ریزه جوابش رو داد م هیرید: چرا می خندی ؟

خانوم تب عی د شد ه  
ساغر: اخیه نمیشه ب ریم بیرون متعجب

گفت(چرا)

ساغر: چون دارم با دختر خاله هام م یرم بیرون هیرید: دختر

خاله هات ؟

ساغر: دوقلو هستن؛ داریم می ریم بیرون تا بقیه خونه رو برای تولدشون آماده کنن هیرید: پس آماده بشین م یام

دنبالتون با هم ب ری م ساغر: نه بابا نمی خواد خودمون می ریم اینبار لحنش دستوری بود

هیرید: برام لوکیشن ن بفرست، منتظر م

به اجبار قبول کردم و بیست دقیقه بعد از نهار من، دلارام و دلنواز آماده جل وی در ایستاده بودی م

دلنواز: خب ساغر تو که ماشین اوردی خودمون می رفتیم دیگه

ساغر: غرنزن دیگه، حالا بهتر شد نگران ماشین ن یستم راحت م یرم سراغ خ ری د دلارام: چی میخوای

بخری ؟

ساغر: یه دست مانتو و شلوار بیست برای خودم و سوگن د دلارام: شما که

کلی مانتوی بیست داری ن

ساغر: اوهوم ولی پس فردا شب خونه ی ه یرید اینا دعوت یم مامان گفت مانت وی جدید بگیر م

دلنواز: خب اخیه تو که کلی مانتو داری دیگه جدید و ق دیم نداره ک ه ای بابا این دوتا گی ر دادن

ها، همش تقصیر مامانه با این ایده ی ناب ش ساغر: حالا می ریم ی ه دوری می زنیم دیگه، بده

؟ دلارام: مشکوک میزنی ساغ ر همین لحظه ماش ین هیرید رو دید م

ساغر: اها بفرما اقامون امد) با لح تهدید وار( امیدوارم که هوامو داشته باشی د هر دوشون همزمان لبخند

دندون نم ای زدن و گفتن) به همین خیال باش( ساغر: نامردا

همگی سوار شدیم و من جلو نشستم.

ساغر: سلام

دلنوا ز: سلام

دلارام: سلام

هیرید: سلام به همگی) رو کرد به اون دوتا( من هیرید هستم خوشبخت م دلارام: منم دلارام هستم

دختر خاله و دختر عم وی ساغر ر دلنوا ز: منم دلنواز هستم و همون چیزایی که خواهرم گفت

هیرید: من تا حالات وی فام یل دوقلو ندیدم راستش الان اول ین باره انگار کلا من رواز

قلم انداخته بودن

دلنوا ز: خب الان پی نین و اینکه اصلا) با لبخند خبیثی از اینه بهم نگاه کرد( شاید بچه های شما و ساغر دوقلو

باشن

با صورت قرمز برگشتم سمتش، خوبه گفته بودم هوامو داشته باشی ن دلارام: ابجیم راست میگه،

ارثه دیگه یهودی دین بچه ی شمام دوقلوش د

از خجالت داشتم اب می شدم، برگشتم ببینیم عکس العمل ه یرید چیه که دیدم اقا با نیش باز داره نگاه می کن ه

با لحنی هشدار دهنده برگشتم سمت اون دوتا نامرد ساغر: این بحث

به شما دوتا بچه نیومد ه هیرید: نه اتفاقا منم خوشم اومد با قیافه ی

حرصی برگشتم سمت ش

ساغر: ولی من خوشم نیومد) دوباره به اون دوتا نگاه کردم( به نظرم راجب موضوعات مربوط به سِ نِتون حرف

بزنی ن

ولی اون دوتا با لبخندی فاتح نگاهم کردن و چیزی نگفتن

همینجورت وی خیابونا بودیم تا رسی دیم به پاساژی نزد یک مطب هیرب د ساغر: خب چه

کاری ه این همه راه اومدیم ؟

هیرب: اینجا بهتره، خودم قبلا ازش خرید کردم و راضی بودم

با دخترپ یاده ش دیم تا ه یرب ماشین رو کنار خیابون پارک کرد و با هم رفتیم داخل دلارام: سوگند چران یومد

؟ ساغر: چون درس داشت

دلارام: خب حالا چه مدلی میخوای بخری ؟ شونه ای

بالا انداختم

ساغر: نمی دونم والا هرچی نظرم رو جلب کرد هیرب: چی می

خوای بخری ؟

به صورت کنجکاوش نگاه کردم و با لبخند خبیثی به تلافی بحثی که توی ماشین کرد جوابش رو دادم

ساغر: زنونست، خوب نیست بهت بگ ...

دلنواز مهلت نداد و س ریع پریدت وی جملم دلنواز:

میخواد ما نتو بخره

با حرص به این ی ک قول خبیث و شیطون نگاه کردم، شیطونه میگه تولدشون رو بهم ....

هیرب: خب ساغر راست گفت د یگه، ادا ای من رو دراورد( زنونست



دوقلوها معمولا انقدر س ریع با کسی احساس راحتی نمی کنن و این سرعت از اعتماد برام تعجب اور بود

دلارام: اقا ه یربد شما تک فرزن دی ؟

با پدیدار شدن چهره ی سیاوش توی ذهنم بدون فکر و س ریع به ج ای ه یربد جواب داد م ساغر: اره

وقتی چشمم به ه یربد افتاد ناراحتی روت وی چشماش دیدم، به کل هلمارو فراموش کرده بودم و الان پشیمونم.

ساغر: چ یزه. یعنی نه، اتفاقا یه خواهر شوهر دارم که ماه ه

دلنوا ز: واقعا!

ساغر: اره ولی...ولی....چیزه هیربد:

فوت کرد ه

با بغض بهش نگاه کردم که نگاهشو داد به مغازه ی رو به رو

حواسم نبود وگرنه نمی خواستم ناراحتش کنم؛ داشتم به ناخ های دستم نگاه میکردم که دلارام دستم رو کش ید

دلارام: ساغر این رو ببین، خیلی قشنگه بهت میا د ساغر: اره

قشنگ ه

همچنان بهم نگاه نمی کرد و باعث شده بود تا عذاب وجدان بگ یرم دلنوا ز: ولی یکم کوتاه

نیست ؟ ساغر: نه بابا، خوب ه

حالا برگشته بود و به دلارام نگاه می کرد هیربد: کدوم

رو گف تی ؟

با دیدن مانتو اخماش رفت تو هم هیربد: به

نظرم اون طوسییه بهتر ه

خانوم تب عی د شد ه

به مانتوی مد نظرش نگاه کر دیم؛ مانتوی جلو باز طوسی که زیرش شومیز فی لی رنگ بود و اتفاقاً شلوارِ سِت هم داشت ولی به دلم نَشته بود

ساغر: این مدلی دوست ندارم، به است ینش اشاره کردم (بب ین استینش خیلی بزرگ و گشاده

نگاهم کرد

هیرید: خودت میدونی

چون ناراحتش کرده بودم دلم نمیخواست دوباره ناراحتش کنم ساغر: خب

میپوشمش شاید خوب بود، نه؟ دلنواز: به نظرم قشنگه

پوشیدمش ولی همچنان به دلم نبود و ازش خوشم نیامده بود ولی دختر تعریف کردن و بالاخره دوتا ازش خری

دیم، یکی سائز سوگند و یکی سائز م ن فرشنده: شد ..... توم ن

کارتم رو دراوردم ولی هیرید بهم اخم کرد و کارت خودش رو داد هیرید: خیلی ممنون

از مغازه امیدیم بیرون و هیرید رو به دوقلوها سوئیچش رو گرفت هیرید: میشه شما

زودتر برید تا ما هم بیام

و اون دوتا هم رفتن و من حالا رو به روی هیرید ایستاده بودم که با اخم نگاهم می کرد

نا خداگاه برای حرف اشتباهم دل یل اوردم

ساغر: به خدا حواسم نبود، من منظورم سیاوش بود نه هل ....

هیرید: من دل یل نخواستم

ساغر: پس چرا اخم کردی؟

هیرید: چون وقتی با منی و کارتت رو بیرون م یاری تا حساب کنی بهم برمیخورم

ابروم پ رید بالا و لبخندی زد م

ساغر: خب اینکه به نفع من شد، از این به بعد هر وقت با هم بودیم کارتم رو توی کیفم نگه میدارم

به لحنم خندید و راه افتاد

هیرید: خونه ی خالت رو دوست داری ؟

ساغر: اره خیلی، خاله هام جفتشون مهربونن و خون گرم، خیلی دوستشون دارم هیرید: دوقلوها دخترای

عمو جوادت هستن دیگه ؟ ساغر: اره

وقتی سوار ماشین شدیم دلنواز که پشت من نشسته بود دولا شد و اروم حرف زد دلنواز: دعواتون شد؟

ببخشید اگر بخاطر سوالِ ما بود با لبخند برگشتم سمت ش ساغر: دعوامون نشد

هیرید که این روش نید با لبخند برگشت سمت دلنواز هیرید: انتظار

داشتی دعواتون کنم ؟ دنواز: اخه خیلی با اخم نگاه می کردینش

هیرید: خب اونم دلیل داشت که مصالمت امیز به نفع بعضی ها تموم شد

اون شب کلی خوش گذشت و دوقلوها وقتی فهمیدن سرکارشون گذاشته بودم کلی با بالشت زدن تو سرم و موقع کادو گرفتن شده بودن مثل دوتا بچه موش مظلوم امشب قراره بریم خونه ی هیرید اینا و بزرگترها قرار عقد رو بزارن؛ حال خوب نیست، مثل دخترایی که به خاطر این موضوع ذوق دارن نیستن و غم دارم

به فکر اجباری هستم که داره ایندمو در برم یگیره، هیچوقت فکر نکرده بودم که هیرید روزی همسرم میشه و همیشه فکر می کردم با عشق ازدواج می کنم و نم یزارم غم و غصه به زندگیم راه پیدا کنه

مانتویی که با هیرید خریدم رو پوشیدم و ارایش محوی کردم و همراه سوگند انگشترای نگین صورتی که مامان از اصفهان برامون سوغاتی آورده بود دست کردیم.

سوگند: قشنگه مانتوعه

خانوم تب عی د شد ه  
ولی امشب فقط غم بود که ت وی دلم بود نه ذوق مانتو و ازدواج ساغر: زودتر ب ریم

بابا پاپین منتظره

مامان جلو و ما دوتا عقب نشستیم و به نوای اهنگی که پخش می شد گوش می دادی م توی راه هیچ حرفی نزدیم و  
نگام ورود به خونه با سیما خانم و اقا مرتضی و هیرید رو به رو شدیم که برای پیشوازمون آمده بودن

وقتی رفتیم به حال با دیدنش حالم خراب تر شد و دلم ریخت.

محمود: سلام ساغر جان، مبارک ه

با ضربه ای که سوگند به پام زد به خودم ادمم و جوابش رو دادم ساغر: س... سلام،

ممنون

با چه رویی آمده بود؟ چه طور حاضر شده بود تا دوباره پاپای حکم اجباریش مهر بزنه؟ مرتضی: بشینید لطفا،

خیلی خوشامدی

میثم: ممنون، رو به پدر بزرگ ه یرید کرد (بهتر هستین ان شاءالله؟)

محمود: خدا رو شکر بهترم

وای کاش بهتر نبود تا به این مجلس نمیامدی

از حرفای بزرگترها چیزی نمی فهمیدم چون همه ی حواس و فکرم به مردی بود که رو به روی پدرم نشسته و از به

فرجام رسیدن حکمش اطمینان حاصل میکنه سیما: ساغر جان ساغر: بله؟

سیما: تو با تاریخش مشکلی نداری؟

چی؟ من اصلا تاریخ رو نشنیدم، حالا چی بگم؟ موافقم؟ با حکمی اجباری موافقم؟ میثم: ساغر خوبی بابا؟

ساغر: خوبم



برای خلاصی از اون موقعیت با سپردن همه چیز به پدرم و عذر خواهی از بقیه اجازه خواستم تا برم و ابی به صورتم بزنم

مرتضی: حتما دخترم رو کرد به هیرید (پسر برو سر ویس بهداشتی رو به ساغر نشون بد ه

دنبال هیرید رفتم طبقه ی بالا و همین که خواستم در مورد نظر رو باز کنم صدام زد هیرید: ساغر؟

دست خودم نبود ولی باز سردی توی کلماتم و تلخی لحنم پیدا شده بود ساغر: بله؟

هیرید: چرا تو خودتی؟

ساغر: نمیدونم، چرا به نظرت؟ به نظرت اون آدمی که پاپین داره تاریخ عقد برامون مشخص میکنه همونی

نیست که بای د به حکم اجبار ریش عمل کنم؟ هیرید: من فکر کردم این مشکل حل شد ه

ساغر: نه، حل نمیشه چون اجبار هیچوقت اخت یار نمیشه ه

چشمام دوباره داغ شد و برای جلوگیری از ریختن اشکام رفتم و صورتم رو شستم و وقتی برگشتم هیرید نبود

هیرید:

بابا محمود امروز مده بود خونمون و از ادعا میکرد که از مجلس امشب بی اطلاع و وقتی ساغر دیدش حال خرابش رو دیدم، دیدم که همه ی وقت داره به اون نگاه میکنه و وقتی باهاش حرف زدم نارضایتی توی حرفاش کاملا مشخص بود.

قرار بر این شد که اخر این هفته مراسم عقد رو در باغ بابا محمود بگی ریم ولی ساغر مخالفت کرد.

مرتضی: چرا دخترم، مشکلت چیه؟

ساغر: ناراحت نشی د ولی من میخوام مراسم رواج ای دیگه بگیری م هیرید: ساغر بهتر

ن نیست که .....

ساغر: من فقط هم یه خواست م

خانوم تب عی د شد ه

بابا محمود پ رید ب ین صحبتمون و با صد ای محکمی رو به بابا کرد محمود: مرتضی، این دختر یک

چیز رو خواسته پس مخالفت بر ای چیه ؟ میثم: ساغر جان بابا؟ چرا نمیزاری مراسم روت وی باغ پدر

بزرگ ه یربد بگ یرن ؟ ساغر: بابا جان ناراحت نشین ولی من...من نمیخوام اونجا باشه یعنی...چیزه. دلم

نمیخواست احساس کنه تنهاست و برای همین پشتش رو گرفت م

هیرید: بابا راستش ما بر ای مکان مراسم با هم حرف زده بودیم ولی بر ای اینکه شما ناراحت نشی

نگفتم.....معذرت می خوام

مرتضی: خب اگر این طور بوده باشه پس کجا میخواید مراسم رو برگزار کنید ؟

خوب می دونستم ساغر به این ش فکر نکرده بود چون همش به فکر مخالفت با رفتن به خونه ی بابا محمود بود

بهم نگاه کرد و سرش رو پ این انداخت

هیرید: اگر اجازه بد ید مراسم رو مختصر تر برگزار کنیم و ه مینجا باش ه

میثم: راستش منم میخواستم بگم که مراسم رو مختصر تر کنیم و عروس ی رو بزرگتر بگیری م

محمود: بهتره اینجوری، فقط فام یل ه ای خودی و مهم رو دعوت کنید پ س

ساغر با خشم و غم به بابا محمود نگاه می کرد و دور از چشم بقیه قطره ی اشکی که از چشمش چک ید رو پاک کرد

سایما: پس دیگه بفرما ید شام که از دهن نیافته.

بعد از شام هرکس دربار ه ی چیزی حر فی میزد و ساغر کنار خواهرش نشسته بود و به نقطه ای ثابت نگاه میکرد

میثم: کاش امشب شما قدم رنجه میکردید و میامدید منزل م ا مرتضی: ای ن چه حر

.....

صد ای در زدن حرف بابا رو قطع کرد و چند ثانیه بعد س یاوش جل وی درگاه ایستاده بود و به بقیه سلام میگرد تا رسید به ساغر

سیاوش: سلام زن داداش

لرزش ت وی صد ای ساغر روفه میدم و با فشردن دسته ی مبل سعی کردم اعصابم رو اروم نگه دارم

ساغر: سل.....سلام

سیاوش: من سیاوش هستم، برادر بزرگتر هیرب د پدر ساغر با

تعجب به سیوش نگاه کرد

میثم: خوشبختم ولی تا حالا حرفی از شما زده نشده بود محمود: سیاوش چند وقتی

خارج بوده و دیشب برگشته ایران پوزخند ساغر به بابا محمود و سیاوش از چشمم

دور نماند

ساغر: پس حتما خسته ی راه هستن، بهتره ما زودتر رفع زحمت کنیم تا ایشون خستگی راه رو به درکن

مادرش اروم کنار گوشش چیزی گفت که فکر کنم راجب این حرفش بود میثم: حق با ساغره

بهتره ما دیگه رفع زحمت کنی م سیمما: چه زحمتی؟

مینا: خیلی زحمت دادیم، ایشالا دفعه ی بعد شما تشریف بیارید منزل م امرتضی: نفرمای شما

رحمتی د

وقتی داشتن می رفتن نگاه خشم الود ساغر به اون دو نفر رو دیدم و به روی خودم نیاوردم

سیاوش ت وی اتاقش بود که رفتم سراغش

هیرب: چه مرگته؟ امشب اینج اچی می خواستی؟

خانوم تب عی د شد ه

سیاوش: نُچ نُچ نُچ..... داداش کو چیکه باید احترام برادر بزرگترت رو نگه داری نیشخند صدا داری زد م

هیرید: یادم نم یاد مادرم قبل من پسر ی به دنیا اورده باش ه

سیاوش: زن داداش چطور بود؟ دَم رفتن که قیافش خیلی غمزده بود هیرید: نمیدونی چرا؟

مقصرش رو نمیشناسی ؟

سیاوش: هر کسی که مقصر باشه بازم تو به خواستت رس ی دی و داری باهش ازدواج میکن ی

بعد از این حرفش از خونه رفت

امروز با سامان، سه یل و صبا، مامان و مینا خانم و ساغر قراره برای خرید حلقه ی عقد بریم، هرچند که صبا و سه

یل خودشون، خودشون رو دعوت کردن سهیل: یارمبارک بادا ایشالا مبارک بادا

سیما: و ای سهیل دیوانمون کردی انقدر این رو خوندی سامان: ولش

کن عمه این کلا خُل شد ه

سهیل: چی رو خل شده؟ بابا عرو سیه داداشمه ها! اونم با کی؟ با ساغر خانم که کلی خاستگار رو دست خالی

فرستاده برن هیرید: یکم از منم تعریف کنی نمیمیری!

ایشی کش ید و از پشت زد پس گردن م

سهیل: تو دیگه چقدر اعتماد به سقف داری! موندم ساغر چرا اینو انتخاب کرد ه

سیما: سهیل؟ مگه پسر م چشمه ؟

هیرید: مامان جان تو که حریف زبون این نمیشی ولش کن

وقتی رسیدیم ساغر و مادرش و البته صبا جل وی پاساژ طلا فروشی ایستاده بودن و بعد از سلام و احوال پرسی رفتیم

داخل ی کی از هجره ه اسیما: ساغر جان این قشنگه ؟



ساغر: خیلی شلوغه، میشه ساده تر باشه؟ سهیل: و

ای خاله!

سیما: چیه؟

سهیل: فکر کنم ساغر هیبرد رو میلیاردر کنه

مینا: نه ساغر اونجوری نیست فقط از چیزاس شلوغ خوشش نمیا د هیبرد: پس فکر کنم

این مناسب باش ه

به حلقه ی سفی دی که با چند تا نگین توی خط راست روش بود نگاه کرد و لبخندی زد ساغر: این خیلی قشنگه

هیبرد: پس چی، س ليقم خوبه که اومدم خاستگاريت ديگ ه

به خجالت کشیدنش جل وی بقیه عادت داشتم و ازش لذت می بردم سهیل: باز که لبو

شدی!

سامان چشمکی بهم زد و گفت ( خجالت کشید )

با خنده تا یدش کردم و مامان از اینک ه دوباره سر به سر ساغر بزارم جلوگیری کرد و بعد از خرید حلقه از هجره ب

یرون ام دی م

صبا: قشنگ بود حلقه سیما: ساغر

خوش سلیقت

سامان: عمه اگر دقت کنی ه یربداون حلقه رو پیشنهاد داد چشم غره ای به

سامان رفت و دست ساغر رو گرفت

خانوم تب ع ی د شد ه  
سیما: اگر هیرید رو انتخاب نمی کرد که به حلقه نمی رسیدن با خنده و تعجب به

مامان نگاه کرد

ساغر: از الان میخواین مادر شوهر بازی دربیارین؟ مامان هم با

خنده جوابش رو داد سیما: اره دیگه، اتفاقا خیلی مزه میده مینا:

بفرمایید بریم خونه سیما: نه دیگه مزاحم نمی شیم

بعد از رفتنشون و تحمل کردن چرت و پرت گفتن ه ای سهیل بالاخره تونستم بخوابم و منتظر فردا باشم ساغر:

بعد از خرید حلقه و برگشتن به خونه، مامان، مهتاب و رخساره داشتن توی اینستا دنبال لباسی مناسب برای شب  
عقدم میگشتن و هر چند دقیقه یکبار لباسی رو نقد می کردن

رخساره: زنونه و مردونه جداست؟ مینا: چ

ی؟

رخساره: عقد رو میگم

به جای مامان من جواب دادم ساغر: نه،

همه قاطی هستن

مهتاب چشمکی زد و ترسی ظاهری به خودش راه داد مهتاب: چشم احمد

اقا و ملک خانم روشن

مینا: تعداد اونقدری نیست که بخوایم جداش کنی منم داشتمم به پیامی که

هیرید فرستاده بود نگاه می کردم

«مراسم مختلطه، لطفا لباس پوشیده انتخاب کن»

چه زمان بندی همه با هم هماهنگه! حواسم به سوگند و دوقلوها که داشتن پی اس فور بازی می کردن بود.

مینا: ساغر ب یا این لباس رویی ن

ساغر: اگه از نظرتون خوبه خب همونو بگیری ن با اخم نگاهم

کرد مینا: پاشو بی ا

رفتم و به صفحه ی گوشی که لباسی صورتی و پشت باز رو نشون میداد نگاه کردم، تک خندی کردم و رو به مامان

ابروهام رو بالا و پایین انداخت م ساغر: این نه

مهتاب: چرا؟ قشنگه که

ساغر: قشنگه ولی داماد مامانم گفته لباس پوشیده انتخاب کنم چون زنونه و مردونه با هم ه

رخساره: ار ایشگاه نمیری ؟

مهتاب: به جز موهاش که برای عروسی رنگ میکنه، به چه تغییری نیاز داره که خودش انجام نداده؟!

رخساره هم خندش گرفت

ساغر: به نظرم مانت وی مجلسی بهتر باشه مینا: مانتو

دیگه چه صیغه ایه ؟

واقعا دلم می خواست لباس عقدم مانتوی مجلسی باشه تا هم خودم توش ازاد باشم هم نگران باز بودن لباس نباشم

م

مهتاب: راست میگ ه ها؛ به نظر منم مانت وی مجلسی عالی میش ه

ساغر: صبا برای یه پیج فرستاده مخصوص مانتوهای مجلسی که شبیه لباس شبانه

با رفتن داخل صفحه ی مورد نظر وک لی کلنچار رفتن و گشتن بالاخره سه ت ایی به لباسی مشترک رای داد ن

خانوم تب عی د شد ه  
مانتوی بلند که پایش کمی پف داشت و نقره ای رنگ بود، استیناش سه ربع بود و جذب، از زیر یقه تا پهلویش  
سنگ کاری شده بود و از نظر خودم هم عالی بود.

ساغر: عالی ه

رخساره: ما اینیم دیگه

مینا: من و مهتاب هم چغندریم!

مهتاب: عکس رو بر ای ه یرید بفرست ب بین نظرش چی ه

ساغر: نمی خواد دیگه، از نظرش ما که خوبه پس مشکلی ندار ه رخساره: مینا؟

مینا: هوم؟

انگار بر ای گفتنش شک داشت و دو دل بود

رخساره: خانواده ی .....میثم و جواد.....یعنی خانواده ی پدری بچه ها....

مینا: خب؟

رخساره: دعوتشون کردی؟

به جای مامان با خشم جوابش رو داد م

ساغر: نه، اونا حتی بر ای مراسم تدفین من هم نمیتونن بیان

بعد رفتیم ت وی اتاقم و به سقف خیره شدم؛ تقصیر رخساره چی بود؟ ه یچی، بر ای چی اونجوری باهاش حرف

زدم؟

انقدر با خودم کلنجار رفتم تا خوابم برد و با صدای مزاحم موبایل م بیدار شدم و با بی حوصلگی و صدای که بر اثر  
خواب دورگه شده بود بدون نگاه کردن به مخاطب و با حالت تلبیکار جواب داد م



ساغر: بله؟ خودت خواهر و مادر نداری که مزاحم میشی؟ ن میگی مردم خوابیدن؟ چرا جواب نمی دی پس؟ مُرد  
ی؟ الو؟

با شنیدن صدایش هول کرده از تخت امدم پای ن هیرید: من

مزاحم؟

ساغر: نه... چیز... چیزه... من متوجه نشدم ت وی ی

با خنده جوابم رو داد

هیرید: از این به بعد اگر مزاحم تلفنی داشتم میدم به تو تا حقش رو بزاری کف دستش خجالت زده داشتم گوش

میدادم، خوبه صدایش رو شنیدم وگرنه فوش هم میدادم ساغر: ببخشی د هیرید: نمی بخش م

با حرص از این پرویش اداشو دراورد م

ساغر: نمی بخشم، خب نبخش! اصلا تقصیر خودته که الان زنگ زد ی هیرید: خب مثل

اینکه بده کار شد م ساغر: دق یق ا

هیرید: زنگ زدم حالت رو بپرس م

دلم نمیخواست به هم عادت کنیم یا وابسته بشیم، با لحنی خنثی جوابش رو داد م ساغر: صبح همد یگ ه رو

دی دیم، حالم خوبه با پیام هم می تونستی بپرسی ی

انتظار نداشت اینجوری برخورد کنم ولی دل نمیخواست با وابسته شدنش بهش صدمه بزنم

هیرید: فکر می کردم اتش بس داد ی

ساغر: ت وی این زندگی که قراره داشته باشم آتش بس معنی ندار ه هیرید: هه... می ترسی

وابسته بشی و اگر خواستی جدا بشی نتونی؟

خانوم تب عی د شد ه

طعنه ی حرفش دلم رو سوزوند ولی راست گفت، هه ساغر خانم هیرید روان شناسه، میفهمه چیکار میک نی  
اما حرف بعدیش که با جدیت و محکم می بیانیش کرد باعث شد سکوت کن م

هیرید: وقتی زخم بشی نه طلاق م یاد وسط نه قهر و جدایی؛ فکر اینکه فعلا برای معطل کردن یاوش و پدر بزرگم باهم  
ازدواج کن یم و پس فردا بخوای جدا بش رو از سرت بیرون کن!

ساغر: من میخواس.....

تلفن رو قطع کرد؛ حتی خدا حافظی هم نکرد!

صبح با ذوق برای اینکه با اجازه ی یاسمن قراره سپند رو ببرم ارا یشگاه بیدار شدم؛ طبق درخواست س یما خانم،  
رخساره و مهتاب که سلیقشون خیلی خوبه رفتن خونه ی سیما خانم تا با هم خونه رو تزئین کنن.

سپند: ساغر؟ حتما باید موهامو توتاه تُنم ؟

ساغر: پس میخوای فردا زشت باشی؟ اونوقت میگن داداش عروس چقدر زشت ه سپند رو مثل برادر

کوچیکم میدونستم، همیشه ع زیزم بوده و هست.

سپند: اخیه موهام دلیدشون میاد با خنده فرمون رو

توی دستم چرخوند م

ساغر: به ارا یشگ رم یگم اروم کوتاهشون کنه که دردشون ن یاد، خوبه ؟ سپند: باشه ولی

بهبش بگو موهامو مدل هیرید تُنه

با ابروی بالا رفته نگاهش کردم؛ مدل هیرید؟ یکم دقت کردم یادم امد موه ای هیرید همیشه بالا زده بود و چند تا  
تارش روی پیشونیش بود

ساغر: اونوب اید فردا بیای ارا یشگاه تا درست کنه، امروز اوم دیم یکم کوتاهش کنیم پسر زشت

سپند: زشت؟ من زشتم؟

ساغر: اره دیگه، بعد از اینکه موهاش رو مدل هیربد کنی قشنگ میشی داشتتم سر به سرش

میزاشتم تا ترس از ارایشگ رو فراموش کنه.

ارایشگر وقتی فهمید سپند میخواد فردا موهاش رو چه شکلی کنه فقط کنا گوشش و پشت موهای سپند رو یکم کوتاه کرد ولی قیمت خون جَدش رو گرفت

ساغر: اشتباه کردم نگفتم حالا که داره این پول رو میگیره موه ای خودم رو هم کوتاه کنه!

سپند: اقاهاه مَلد بود که!

ساغر: راست میگی) الکی خودم رو زدم به فکر کردن (هیرب دعوا میکنه مرد نامحرم موهام رو ببین ه

از حرفی که زدم خندم گرفت؛ هیرب خودش یکبار هم موهام رو ندیده!

امروز کلی با سپند وی پارک بازی کردی م و از ته دل خن دیدیم و با اجازه گرفتن از مسعود و یاسمن امشب سپند پیش من می مونه و فردا با هم می ریم ارایشگاه.

مینا: سپند عمه اونجوری واینستا پات درد میگیره میثم: اقا

سپند گچ پات می شکنه ها!

سپند: خب باش ه

سوگند: چی شده حرف گوش کنش دی؟ با ذوق

دستی بهم کوبید و تعریف کرد

سپند: اخه فلدا ساغر میخواد منو ببله ارایشگاه موهامو مدل هیرب درست کنم بابا باخنده نگاهش کرد

میثم: مدل هیرب دچجوریه؟

سپند انگار نمی تونست توصیفش کنه، خب چه انتظاریه؟ بچه ههش پنج سالشه!

خانوم تب عی د شد ه  
سپند: من که نِیدونم) رو کرد به من ( ساغر تو پگ و گیج نگاهش  
کردم و بابا با خنده رو به من کرد میثم: خب ساغر خانم، مدل م وی

ه یربد چجوریه ؟ اخ تو روحت سپند؛ با خجالت بحث رو عوض

کردم

ساغر: راستی بابا، فردا شما من و سپند رو میبری ارایشگاه ؟ میثم: مگه با مامان

نمیری ؟

مینا: نه، من و سوگند فردا م یری م خونه ی پدر و مادر ه یرب د تا کمک سیما خانم کنیم سوگند ولی بحثی رو پیش

کشید که اصلا ازش خوشم نیومد سوگند: بابا؟ عمه اینا هم میان ؟

با خشم و عصبانی ت به سوگند نگاه کردم، همشون میدونستن بعد از کاری که با بابا رحمت کردن چقدر ازشون

بدم م یامد، اما حالا ؟ میثم: دعوتشون کردی م

با بغض و خشم از جام بلند شد م

ساغر: از منم نظر خواستین؟ من مهم نبودم نه ؟

بعد رفتم ت وی اتاقم و در رو هم بستم؛ براشون مهم نیس ت من چقدر عذاب م یکشم؟ اونا که میدونن مصعب

مرگ بابا رحمت اونا هست ن

سرم درد گرفته بود بد تر همه صبا بود که داشت پشت سرهم پیام میداد؛ چند دقیقه بعد بابا بعد از در زدن وارد اتاق

ش د میثم: بیام پیشت بشینم ؟

بغض داشتم و فکر پدر بزرگم یک لحظه رهام نمی کرد

ساغر: شما نشینی کی بشینه؟ مگه ساغر یدونه بابا بیشتر داره ؟ کنارم روی تخت

نشست و دستی به سرم کشی د



میثم: انتظار نداری که رابطم رو با خواهرام و مادرم قطع کنم؟

ساغر: نه، ولی انتظار هم ندارم اونات وی مراسم عقدم شرکت کنن! من یکساله ازشون فراری م حالا فردا ازشون به عنوان عمه ها و مادربزرگم پ ذیرایی کنم؟

بابا مهربون بود و من و سوگند رو از همه چیزش بیشتر دوست داشت؛ درکم می کرد این و میدونم ولی الان چرا؟

میثم: اگر مشکلت اینه باهاشون چشم تو چشم نش و ساغر: بابا؟

میثم: جانِ بابا؟

بغض داشت خفم میکرد که با چکیدن اولین قطره از چشمم سبک ترش د ساغر: خسته شدم،

بغض دارم، میترس م میثم: چرا م یترسی بابا؟

ساغر: از فردا میترسم، از فرداه ای فردا میترس م میثم: هنوزم دختر

می، نترس چون هم یشه کنارت م ساغر: کاش یه چیزایی دروغ و

خیال بود

روی سرم رو بوس ید و بعد از شب بخیر گفتن در اتاق رو باز کرد که سپند مثل مارمولک از زیر دستش وارد اتاق شد.

میثم: سپند جان، چند بار بگیم مراقب باش! بچه خب پات رو ناقص م یکنی سپند: عه عمو میثم؟

خب اومدم پیش ساغر بخوابم دید ه

بابا با خنده از اتاق رفت بیرون و سپند با جای گرفتن توی بغلم بعد از مدتی کوتاه خوابش برد و منم بعد از اون خوابم برد و متوجه نشدم سوگند کی امد توی اتاق و کی روی ما دوتا پتوک شید

خانوم تب عی د شده  
سپند: ساغر؟ ساغر؟ پاشو دیده ساغر: چیه

بچه؟ چرا نمیزاری بخوابم؟ سپند: عمه مینا میگه

پاشو دیلت شد

با دیدن ساعت هول زده از تخت امدم پان و دستی به صورتم کشیدم، با صدای بلند مامان رو صدا زدم ساغر:

مامان؟ مامان؟

امد تو اتاق و با حرص نگاهم کرد مینا: یامان!

چته؟ چرا عربده میکشی؟ با خنده جوابش رو

دادم ساغر: میگم بابا کجاست؟ چشم غره ای

بهم رفت

مینا: بخاطر خوش خوابی جنابعالی منتظر توی اشپزخونه نشسته و چایی میخورم س ریح حاضر شدم و مانت  
وی مشکی نخ با شال و شلوار لی پوشیدم و بعد از حاضر کردن سپند با خنده جلوی بابا ایستادم

میثم: به نظرت ساعت یک برای ارایشگاه رفتن یکم دیر نیست؟ با سر تایدش کردم

و مثلاً ج دی شدم

ساغر: چرا خیلی دیره ولی چه کنم که خوابش برین تره سپند: من

همش صداش کلام ولی بیدال نشدم

بابا دستی به سر سپند کشید و چشم غره ای که از مامان یاد گرفته بود به من رفت میثم: میدونم عمو،

مشکل از این دخترمنه!

ساغر: دستت درد نکنه

بابا ما رو رسوند؛ تموم مدت زیر دست ارایشگر داشتم وول میخوردم ارایشگر: عزیزم چرا

انقدر تکون میخوری؟ خراب میشه ارایش ت کلافه دوباره تکونی خورد م

ساغر: خب خسته شدم، دو ساعته اینجا نشستم اونم کلافه تر

از من سری تکون داد

ارایشگر: خيله خب، یکم بلند شو راه برو بعدش برگرد تا کارم رو تموم کن م منم از فرصت استفاده کردم و

به سپند سر زدم که با غرغرهاش رو به رو شد م سپند: ساغر ببین این خانمه مثل ه یرد نکرد ساغر: ولی

شبیهشه ه ا

رو شو ازم برگردون د

سپند: ولی اون شک لی نیش ت

ساغر: پوففففففف..... الان چکار کنم؟ سپند: به هیربد

بدو بیاد موهامو دُلست تَن ه

ارایشگر ب یچاره ازم معذرت خواست که نتونست مدل مورد نظر رو درست کنه و درست همون لحظه ه یرب دی

که د یروز حتی یکبار هم پیام نداد زنگ زد هیربد: الو ساغر؟ ساغر: سلام

هیربد: کجای ی؟ بابات گفت پیام دنبالت

ساغر: من و سپند ارایشگاهیم؛ ادرسش رو داری؟ هیربد: نه دیگه،

بفرست برا م سپند: هیربد ب یا موهامو دلست ت ن هیربد: صد

ای سپنده؟ ساغر: اره

خانوم تب عی د شد ه  
هیرید: چی میگه ؟ شونه ای

بالا انداختم

ساغر: خب ام دی دنبالمون ازش پرس

بعدم به تلافی دفعه قبل که تلفن رو روم قطع کرد بدون خداحافظی قطع کردم؛ از ارایشگر خواسته بودم که ارایشم رو لایت کنه و موهام رو فر کنه که دقیقا طبق خواستم عمل کرد، بابا پول ارایشگاه رو صبح حساب کرد و الان فقط معطل ه یریدی م سپند: ساغر لباس تئیف نشه الان پوشیدی ساغر: نه کثیف نم یشه

به ساعت که چهار رو نشون میداد نگه کردم و پاهام رو که توی کفش پاشنه دار اذیت شده بودن تکون دادم

ساغر: نخیر، اقا نمیاد، از خود راضی ی ک ساعت ما رو اینجا معطل کرد ه هیرید: کی از خود

راضیه ؟

با ترس برگشتم و به اون که نیشش باز بود نگاه کردم؛ دستم رو گذاشتم روی قلبم ساغر: بیماری ؟ سخته کردم

من ک ه با اخم نگاهم کرد

هیرید: چرا تلفنت رو قطع کردی منم با اخمی مثل

اون جوابش رو داد م هیرید:

اونم مثل من اخم کرد

ساغر: چرا پریشب تلفن رو قطع کردی ؟ توی دلم

خندیدم؛ داشت تلافی می کرد سپند: هیرید ب یا

موهامو دلست ت ن



هیرید: بچه کیشم یش دم داره، هیرید نه، عمو هیرب د سرش رو تکون

دا د سپند: باشه، عمو هیرب با رضایت سرم رو تکون داد م هیرب:

خب حالا من کی م ؟ سپند: هیرب د

شکست خورده به ساغر که داشت ریز ریز میخن دید نگاه کرد م ساغر: حقت ه

هیرب: خیلی پر روی میدونست ی ؟ زیونی دراورد که

با تعجب نگاهش کرد م ساغر: به تو نمی رسم

گویا امروز قصد داشت که اون ساغر خسته و غمگین و خشمگین روت وی خونه جا بزاره و بشه ساغری که ت وی

تولد مامان بود رو کردم به سپن د

هیرب: موهاتو چه مدلی درست کنم ؟ سپند: مدل م وی خودت، ساغر بلده) رو کرد

به ساغر) بهش بد و ساغر: مدل موی خودت میخواد دیگ ه

بعد جوری که انگار داره با خودش حرف میزنه از ما دور شد و رفت سمت ماش ین ساغر: والا زمان بابام از این جنگولک با زیا نبود، مدل م وی هیرب میخوام، حالا انگار مدل م وی هیرب خیلی قشنگه که

سپندم دلش خواسته؟! والا هیرب: ساغر میدونی میشنوم ساغر: دق یقا گفتم که بشنوی

ساغر کنارم روی صندلی جلو و سپند پشت نشست ن سپند: ساغر با

دوش یت اهنگ بز ن رو کرد به م ن

ساغر: میشه بلوتوث ماشینت رو روشن کنی ؟

چند دقیقه بعد صدای ناصر زینعلی ت وی ماشین پیچ ی د « خوتو

برسون برسون... بگیرم از کی من از تو نشون ؟

خانوم تب ع ی د شد ه

من دلم بدجوری شونه میخواد..... با تو یه سقف و یه خونه میخواد من دلم از دوری خسته

شده.....شاخه ی رز شکسته شد ه روی من وقتی که روی تو نیست هر دری وا بوده

بسته شد ه خودتو برسون برسون برسون.....ایندفعه واسه همیشه بمون

بگو تو رو همیشه واسه همیشه داشته باشم.....میشه باز برم قربونتون ؟ برگرد....خودتو برسون

برسون برسون.....ایندفعه واسه هم یشه بمون بگو تو رو همیشه واسه همیشه داشته

باشم.....میشه باز برم قربونتون ؟ تو نباشی انگاری یه تیکه از قلبم نیست.....همه چیم بهم

میریز ه من دوست دارم دوست دارم دوست دارم زیاد.....خاطرت برام ع زیز ه

من دلم از دوری خسته شده.....شاخه ی رز شکسته شد ه روی من وقتی که ر

وی تو نیست هر دری وا بوده بسته شد ه خودتو برسون برسون

برسون.....ایندفعه واسه همیشه بمون

بگو تو رو همیشه واسه همیشه داشته باشم.....میشه باز برم قربونتون ؟ برگرد....خودتو برسون

برسون برسون.....ایندفعه واسه هم یشه بمون بگو تو رو همیشه واسه همیشه داشته

باشم.....میشه باز برم قربونتون؟» هیربد: اهنگ قشنگ یه

ساغر: اوهوم.....من همه ی اهنگاش رو دوست دارم سپند: ساغر

دلبرت رو بز ن هیربد: دلبرت چیه ؟ با خنده اهنگ بع دی روز د

« تو چقدر نابی؟..... بس که جذابی منو دیوونه میکنی رو چه حسابی با

زی میکنی با من اینطوری بی خودی ؟

همینجوری بمون.....نزار تغیرت بدن این ادمای بد.....این ادمای ب د تو چشم نباش

اصلا.....این حسودا ادمو چشم میزنن فق ط

دلبر ناب دلم.....با چشای خوشگل مشک یت یکم.....یه نگاه ریز زیر چشمی به من بنداز که من...دیوونه شم ای و ای م  
ن

دلبر ناب دلم.....من دو اتیشه طرفدارم ببین.....دست نمیشه از تو بردارم ه مین زیبای من ب یمارتم ....ای

وای من.....ای و ای م ن

یه منظومه تو چشماته که تا میشم بهش خیره منو م یگیر ه میره بالا

توقعم....هی نباشی تو توهمت ادم م یمیر ه نمیدونم چی داری که شبیه مهره

ماری که چشومیگ یره باید زودتر م یدیم ت همین الانشم برای بودن دیر

ه

دلبر ناب دلم.....با چشای خوشگل مشک یت یکم.....یه نگاه ریز زیر چشمی به من بنداز که من...دیوونه شم ای و ای م  
ن

دلبر ناب دلم.....من دو اتیشه طرفدارم ببین.....دست نمیشه از تو بردارم ه مین زیبای من ب یمارتم ....ای

وای من.....ای و ای من « هیرید: نه سل یقت خوبه پشت چشمی نازک کرد ساغر: سلیمم عالیه

جدی شدم، میخواستم راجب خانواده ی پدرش که اقا میثم باهام حرف زده بود برام بگ ه هیرید: خب از فام یل های

پدرت چه کس ای م یان ؟

سکوت کرد و بعد از چند لحظه بحث دیگه ای رو پیش کش ید ساغر: لباسم

قشنگه ؟

خانوم تب عی د شد ه  
دلم نمیخواست بهش فشار بیا م

هیرید: خیلی قشنگه، ( فکر کرد سل یقه ی خودش رو میگ م) الحق که سلیقه ی خریدار حرف نداشت ه ساغر:

پس چی ؟

هیرید: خب سل یقه ی مادر زن و خاله های زنم عالی ه پفش خوابی د

ساغر: کی بهت گفت ؟ چشمکی زد م هیرید: خواهر زن ساغر: ای تو اون

روح ش

سوگند وقتی داشتم از خونمون میامدم دنبال ساغر، با مادرم درباره ی لباس ساغر حرف میزد که شنید م

هیرید: تقصیر خواهر زنم نیست، من اتفاقی شنید م دوباره رفت توی

لاک خنثی بودنش ساغر: خب حالا زیادم مهم نیست ت

پوووففففف...نه، این درست نمیش د

برای گفتن چیزی دو دل بود چون دهنش باز و بسته میشد ولی حرفی ازش خارج نمیشد، بالاخره دلش رو زد به

دری ساغر: میگم قضیه ی عکاسی و .....

سکوت کرد؛ نمیدون م خجالت می کشه ی ناراحت ه

هیرید: قضیه ی خاصی نداره؛ الان می ریم آتلیه چند تا عکس می گی ریم بعد م ریم خونه ی م ا

ساغر: عکس چی؟ محرم نش دیم ک ه

یکی از ابرو هام پری د بالا

هیرید: یک ساعت بعدش محرم میشی م دست به

سینه ش د



ساغر: گفتم که محرم نیستیم هنوز، کم گناه نکر دیم که اینم بیاد روش هیرید: یه جوری م

یگی گناه کردیم انگار قاتلی م پشت چشمی نازک کرد

ساغر: من قاتل نیستم ولی بقیه رونم یدونم

چون ساغر رض ایت نداد قبل از محرمی ت بریم عکاسی به اجبار راهی خونه ش دی م.

سیما: چرا انقدر زود اومدین ؟

ساغر: سیما خانم؟ قانونا من وه یرید الان نا محرمیم، نیشش رو برای مامان باز کرد (نرفتیم عکاسی

مامان که خندش گرفته بود دستی به دامنش کشی د سیما: لباس

خیلی قشنگ ه

برای اینکه حرص ساغر رو دربیارم در جواب مامان گفت م هیرید: سل

یقه ی مادرزن و خاله های زنمه

با حرص نگاهم کرد و با مامان رفت پیش بقیه که منم دنبالشون رفتیم؛ به عمو شاهین و بابا رسیدن

ساغر: سلام اقا مرتضی، سلام دکتر آزادی

خراب کردی ساغر، بابا وقتی اسم دکتر آزادی رو از دهن ساغر شنید متعجب نگاهش کرد مرتضی: تو شاهین رو میشناسی ساغر جان؟

هول کرده نگاهم کرد اما قبل از من عمو ماجرا رو جمعش کرد شاهین: اومده بود مطب که ه

یرید رو ببینه با هم آشناش دیم داداش ساغر هم خنده ی ظاهری کرد و به بقیه مهمون

ها سلام کردی م ساره: هیرید خاله؟ هیرید: جانم؟

ساره: این سه یل رو ندیدی؟ بیست دق یقست رفته عاقد رو بیاره اما هنوز خبری ازش نیست

خانوم تب عی د شد ه

سوگند(خواهر): ساره خانم ناراحت نشین ولی احتمالاً جایی و ایستاده داره چیزی می خوره

هیرید: احتمالاً همینجوری ه

ساره: خسته شدم از دست این پسر، من رو پیر کرد سعید: فقط شما

رو پیر کرد؟ خاله ساره با خنده ادامه داد ساره: نه، شما رو هم پیر کرد

د مینا: ساغر مامان بی ساغر: امد م

رفتن اشپزخانه و بعد از چند دقیقه ساغر با روسری که سرش نبود برگشت، اروم گفت م هیرید: چرا روسری ت رو

عوض کردی؟

ساغر: ژل رودادی دست سپند؟ هیرید: اره خب،

ولی چه ربطی داشت حرصی نگاهم کرد

ساغر: مالیدش به روسری قبلیه

هیرید: ولی این سفیده بیشتر بهت میاد بازم پشت

چشم نازک کرد ساغر: خودم قشنگ م

سهیل: قشنگ نبود که هیرید نمی گرفت ت

از صدای ناگهانی سهیل ترسید و یک م ت وی جاش پرید بالا؛ با اخم به سهیل نگاه کرد م هیرید: نمیگی سخته

میکنه؟ بانیش باز سیی برداش ت سهیل: هیجانان عقد ه

ساغر: بمیری، هیجانان عقد بخوره تو سرت

سامان رفته بود رستوران تا کارای شام رو انجام بده

سهیل: ساغر من هرچی به شوهرت گفتم بزار من برم سراغ غذا نذاشت ساغر: بهتر، تو م یرف

تی حتما غذا یا سوخته میشد یا خام بود پدر ساغر پرید بین بحث اون دوت ا میثم: سهیل جان،

عاقد کجاست پس ؟

سهیل با تعجب به اقا میثم نگاه کرد سهیل: از

من میسر سین ؟

خاله ساره عصبانی امد تو حرفشون ساره: پس

از کی پرسن ؟

سهیل: مگه قرار بود من برم دنبال عاقد ؟ سوگند(خواهر):

ساره خانم دی دین، نگفتم ؟ مرتضی: هیرید بابا به سامان بگو

عاقد رو بیار ه

بعد از چشمی که به بابا گفتم چشمم افتاد به ساغر که با دست ای مشت شده به سیاوش نگاه میکرد

سیاوش: مبارکه زن داداش

زن داداش رو طوری غلیظ تلفظ کرد که باعث شد ساغر دندوناش رو روی هم فشار بد ه سیاوش: میگم زن داداش

چی شد که به داداش کوچیکه ی ما علاقه مند شدی ؟ گره دست ساغر محکم تر شد و جوری که بقیه نشنون

جوابش رو داد ساغر: به خاطر قارقاریه کرکسی عوضی سیاوش هم مثل اون اروم جواب داد

سیاوش: بهتره عاقل باشی،(نگاهی به سوگند انداخت) خواهرت بر ای کشته شدن خیلی جوونه! ) به سپند نگاه کرد)

اون بچه هم طاقت ضربه ی دیگه ای رو ندار ه هیرید: از اینج ا برو سیاوش

سیاوش: کاری داشتم که امدم اینجا وگرنه طبق خواسته ی اقا محمود امشب راهی تب ریزی ش م

خانوم تب عی د شده  
هیرید: هرکاری داری زودتر بگو و برو

سیاوش: اومدم کادوی عقد زن داداشم و داداشم رو بد م ساغر: کادوی که یه

کفتار به ادم بده رو باید اتیش زد بعد به دستبندی که سیاوش از جیبش دراورده

بود نگاه کرد سیاوش: هرچورم یلتون ه

مهتاب: ساغر، یه زنگ به صبا بزن بی ن کجا موند ه

وقتی خالش رو دی د فوری خشمش رو فروخورد و لبخن دی زد ساغر: باشه الان

زنگ میزن م ساغر:

بعد از آمدن صبا و خانوادش حدود نی م ساعت بعد سامان و عاقد از راه رس ید ن عاقد: خانم ساغر راد

وکیلیم ؟

چرا زیونم نم یچرخه؟ دستام چرا یخ کرده؟ یعنی الان دارم سر جون عزیزام معامله میکنم؟ توی این معامله سود

میکنم یا ضرر؟ عاقد: عروس خانم وکیلیم ؟

رخساره و مهتاب توری بالای سر من و هیرید نگه داشته بودن و صبا قند رو می ساپی د هیرید: ساغر؟ ساغر: چی بگم ؟

اروم حرف می زدی م و به هم نگاه نمی کردیم برای همین کسی متوجه نمی شد سوگند(خواهر): عروس

رفته گل بچین ه

عاقد: برای بار سوم میپرسم، بنده وکیل م عروس خان م

به چشم ای مصمم هیرید نگاه کردم، چرا برای من فداکاری کرده بود؟ با تصمیمی آنی صدام

رو واضح کرد م



ساغر: با اجازه ی پدر و مادرم و بزرگترها .....ب..بله و هم ین شد اینده

ای که بدون فکر بر ای خودم رقم زد م مینا: مبارک ه سیما: مبارکه

صد ای بارک گفتن بقیه ت وی گوشم پی چید و به مامان ملک که امد ستم و جعبه ای ستم گرفت نگاه کرد م

ملک: مبارکه ساغرکم، این کاد وی منه مبارکت باش ه

صبا ایستاده بود تا کادوها رو تح ویل ب گیره و بعد از باز کردن جعبه توسط اون چشمم به دستبند ط لایی که زمان نوجوانی از مامان ملک طلبش کردم و گفت وقتش ن یست افتاد.

با چشم ایی که اشک تارش کرده بود بهش خیره شد م ساغر: میدونی

چقدر دوستت دارم ؟ ملک: میدونی ع زیزترینم ی ؟ ساغر: میدونم

هیرید: خیلی ازتون ممنونی م

رو کرد به هیرید و جدی حرفش روز د

ملک: ساغر اول ین نوه ی منه، ناراحتش کنی نمیزارم یک لحظه کنارت بمونه پس مراقبش باش

سوگند یواش امد کنار مامان ملک و لپش رو ماچ کرد

سوگند(خواهر): دورت بگردم، من فکر می کردم ع زیزترین نوت من م ملک: بروکم

خودتو لوس کن

هیرید: قول مید م ساغر بشه همه چیزم و از جونمم بیشتر مراقبش باش م

ای بابا، هه بازم که دروغ گفتی ه یرید خان! مگه م یشه ادم زن اجبار یش رو همه چیزش بدونه؟ بعدش از بابا احمد

نوبت اقا محمود شد که کادو بد ه

خانوم تب عی د شده  
با غمی که توی چشم بود می جنگیدم تا خودشو و منو جلوی بقیه رسوا نکنه استوار امد سمت ما و  
بینمون ایستاد و رو به من کرد محمود: خوش اوم دی عروس

با نیشخندی که فقط خودش بتونه ببینه نگاهش کردم

ساغر: مگه برای کی مثل منم میشه لقب عروس گذاشت جناب رئیس!

محمود: کم کنایه بزن عروس عصبی

نگاهش کردم

ساغر: به من نگو عروس، درضمن چیزایی که میگم کنایه نیست، واقعیت هه هیربده: ساغر اروم

تر، میشنون بقیه

عصبی شده بودم و گوشه ی پلکم می پری د

کتابخانه قانونی دانشگاه تبریز

خیله خب) رو کردم به مصیب بد بختی هام (حق با شماست، من الان عروستون شدم

بعدش گردنبنندی رو داد به هیرید تا بندازه گردنم؛ همین الان تصمیم گرفتم بعد از عروسیم این گردنبنند رو

بفروشم یا اصلا هدیه بدم به یکی دیگ ه هیرید: ممنون بابا محمود

محمود: مبارکتون باشه) رو کرد به من (کم تر بد خلقی کن عروس این قسمتش که بهم

میگه عروس حالم رو بهم میزن ه هیرید: ببین ساغر نداشتی ب ریم اتلیه، الان عکس

نداری م ساغر: مهتاب عکاسی بلده، دوربینش رو هم آورد ه با نیش باز و ابروی بالا رفته

نگاهم کرد

هیرید: پس از قبل خودت برنامه ریخته بودی؟!!

زدم توی بُرَجکِ ش ساغر: نه، کار

خود مهتابه

حالا دیگه نوبت بابا بود که بغلم کنه و کادوش رو بده؛ اش کی که از چشمم چک ید رو متوقف نکردم چون

دستام توی دستای قهرمان زندگیم بود میثم: بزرگ ش دی ساغر

با صدایی که بغض ازش می با رید سعی کردم جوابشو بدم ساغر: هن.....هنوز

بچم بابا میثم: گ ریه کنی م یگن لوسه ه ا

گریه نکنم که خفه میشم، بابا ؟ میثم:

جان بابا ؟

ساغر: میشه برگردی م عقب ؟

میثم: تا کجا ب ریم عقب ؟

خانوم تب عی د شد ه

ساغر:

ساغر: تا اونجایی که من و سوگند بچه بودیم و وقتی مامان دعوا مون میکرد تو از مون دفاع میکردی میثم: فکر نکنم

بش ه

ساغر: میدونم) دس تی به چشمم کشیدم ( فقط یه ارزوی ناممکن بود هیرید: ساغر جان گ

ریه نک ن میثم: هیرید؟ هیرید: بله؟

میثم: از امشب ش دی پسر من، ساغرم رو ناراحت نکن که نفسی بابا و مامانشه، اما هر بار که بخندونیش مطمئن

باش دع ای پدر و مادرش رو پشتت داری اونم لبخند گرم و صمیمی زد

هیرید: مگه میشه به ضرر ساغر کاری کنم؟ قول میدم هم یشه پشتش باشم

انقدر دروغ نگو جون من! آگه بابام بدونه این ازدواج بر ای چیه هم باز بلبل زبونی میکنی!؟

به چشم ای مادر نگاه کردم و احساس کردم قلبم طاقت ماندن در جا یگاهش را ندارد پ مینا: مبارکه ساغرک م

مامان؟ چرا چشم ای قشنگت رو بارونی کردی؟

مینا: اخه دخترکم بزرگ شده و داره بهم ثابت میکنه که ت وی ترب یتش اشتباه نکردم و زحماتم بی خودی نبود ه

مادر ه یرید امد کنار مامان

سیما: آی آی مادر زن، بزار دخترت ب یاد خونه ی پسر م اونوقت ازش تع ریف ک ن به لحن شوخ سیما

خانم خندیدم

ساغر: هیرید ببین مامانت داره مادرشوهر با زی درم یار ه

سوگند(خواهر): و اینک زندگی تازه عروس و داماد از هم گسسته ش د ساغر: دلش؟

سوگند(خواهر): به خاطر مادرشوهر



خانوم تب ع ی

د شد ه ساغر:

مینا: عیبه سوگند، این بچه ها چرا انقدر چشم سفید شدن؟ سیما: نمیدونم و

لا

مهتاب: ساغر بی این ازتون عکس بگیر م هیرید:

همینجا؟ مهتاب: کجا پس؟

کمی فکر کرد و پیشنهادش رو داد هیرید: ب ریم اتاق من، کاغذ دیواریش سفیده میتونین عکس ها رو راحت روتوش

کنی د مهتاب: اگر اینطوره که خیلی خوبه

همراه مهتاب و سوگند(خواهر) رفتیم به اتاق هیرید؛ خدای ی به دلم نشست

قشنگ ه هیرید:

اتاق؟ مسخره نگاهش کردم

ساغر: نه، چشمات!

هیرید: خب قشنگه دیگ ه

برگشتم سمتش و حرصی نگاهش کردم ساغر: اق ای

دکتر، اتاقت رو می.....

چشمم به چشمای طوس یش افتاد؛ چشماش زیبا تر از اتاقش بود ساغر:

خب.....خب چشماتم قشنگ ه

سوگند(خواهر): خجالت بکش خواهر من، اینجا بچه مدرسه ای هست بعدش نم ایشی زد

پشت دستش و لیش رو گاز گرفت

ساغر: خب بچه مدرسه ای م یتونه گوش هاشو بگیره که منحرف نش ه هیربدا داشت با

خنده و ابروی بالا رفته نگاهمون م یکرد

سوگند(خواهر): خب بزرگتر ب اید حواسشون رو جمع کن، اومدیم و بزرگتر خواست کار ای دیگه بکنه، من بای د علاوه بر گوش هام چشمم رو هم بگیرم

به انتهای حرفش که رسید مهتاب با دستش زد پس گردن سوگند، منم با خجالت به هیربدا نگاه می کردم

مهتاب: تو کی انقدر بی حیا شدی دختر؟

سوگند؟(رو کردم به ه یربدا که داشت با خنده نگاهم میکرد) این

هیچوقت..هیچوقت.....آه، تو روح سوگند که انقدر دیوونه ای سوگند: حالا همش زیر

ابی برید، بالاخره مچتون رو میگ یرم

قصدا کردم برم کلهش رو بکنم که هیربدا بازوم رو گرفت و این باعث شد خجالت بکشم و سر جام واست م

صدا ای خنده ای سوگند به گوشم رسید

سوگند: فکر کنم شوهر خواهرم بتونه منو از دست زنت نجات بده ساغر: ساکت باش

دیگ ه

چرا ای ن حس یهو امد سراغم؟ اصلا ه یربدا بر ای چی به خودش اجازه داد بهم دست بزنه؟ خب الان زنتی میتونه!

ولی اگر نخوام چی؟ اصلا چرا امشب به این عقد رضایت دادی ساغر؟ بعد از ازدواجت میخوای چکار کنی؟ میخوای

بهش بگی نزدیکت نشه؟ هیربدا: ساغر چت شد یهو؟ ساغر: هیچ.....هیچی

مهتاب عکس ه ای تکی و با هم رو گرفت و اخ ریش رو سوگند یک پیشنهاد مسخره داد سوگند: میگ م هم دیگه رو

بغل کنید چی ی؟ مهتاب: چی؟

خانوم تب ع ی

د شد ه ساغر:

سوگند: بابا میگویم همو بغل کنن تو عکس بگیر، خیلی باحال میشه باورک ن ساغر: سوگند این پ

پیشنهادای رنگی رنگیت رو برای خودت نگه دا ....

مهتاب: اتفاقاً پیشنهادش خوب ه



خانوم تب عی د شد ه  
بازم نیش ه یرید باز شد هیرید:

جالب بود که سوگند همش به نفع من کار میگرد مهتاب: اتفاقاً

پیشنهادش خوب ه ساغر اما انگار دد از سرش بلند میشد

مهتاب: برو بغل شوهرت واست اساعر: نه بابا! دیگه چی؟

خاله ی ساغر مشکوک نگاهش کرد مهتاب:

چرا؟ مگه مشکلی هست؟

ساعر: نه. چه مشکلی؟ اصلاً اگه مشکلی داشتیم که عقد نم ی کردی م

به اجبار پیشنهاد خواهرش رو عملی کرد، به چشم ای س یاهش خیره شدم، چقدر عمیق بود این چشمای

سیاه... انگار ته نداره، اینبار نگاهم افتاد به موه ای لخت و بلند و مشکیش که از شونه هاش پائین ریخته بودن و باز

برگشتم به اون چشمان عمیق سوگند(خواهر): تموم شد باب اساعر برق گرفته به خواهرش نگاه کرد ساعر: تو چرا

امشب انقدر چرت و پری.....

سوگند: چی میگی بابا؟ میگم عکس رو گرفت تموم شد از فکر ساغر

خندم گرفت

مهتاب: خیله خب ما بری پائین دیگه

من با ساغریه کار کوچیک دارم بعدش با هم می ای پائین مهتاب: باش ه

بعد از رفتنشون ساغر دستپاچه به دیوار ای اتاق نگاه میکرد ساعر: خب ما

هم ب ریم دیگه ابروی بالا انداخت م هیرید: نمیش ه ساعر: چرا؟ هیرید:

بیا اینج ا

خانوم تب ع ی د شد ه

هیرید:

ساغر: خوبه دیگه کارت رو بگو که ب ری م هیرید:

کارم گفتنی نیست، بیا جلوت ر

با استرس و لرزش خفیفی امد جلو، وقتی درست رو به روم بود دستام رو بردم طرف صورتش که هول کرده سرش

رو کشید عق ب ساغر: چ یکار میکن ی ؟ هیرید: می خواستم ....

ساغر: بهتره بریم....

با اخم به خاطر فک ری که راجبم کرد نگاهش کرد م هیرید: راجب

من چه فکری کر دی ؟ ساغر: هیچی فقط چیزه....چیز

سرش رو انداخت پ ا این که منم از این فرصت استفاده کردم و رفتم پشت ش

موهات خی لی بُلنده ه ا

بعد دستم رو بردم زیرشون و اوردمشون بالا که باعث شده ساغر لرز خفیفی بکنه هیرید: هلمما هم یشه بهم

می گفت موهاتش رو براش ببافم ولی بلد نبود م با تصمیم آنی که به ذهنم رسید موهاتش رو سه قسمت کرد م

هیرید: ببافم موهاتو ؟

ساغر: مگ.....مگه نگفتی بلد نیستی ؟ پیشونیم

رو خاروند م

هیرید: خب الان....ان مال تو رو می بافم یاد میگ یرم

بعد از اینکه با شونه ی خودم موهای لختیش رو شونه کردم شروع به بافتن موهاتش کرد م

ساغر: آی...نکش موهام و



خانوم تب عی د شده

هیرید:

هیرید: خب صبر کن دارم یاد م یگیرم دیگه آه

بازم سعی کردم ولی همش باز می شد و بهم نمی چسبی د هیرید: چرا موهات

همش لیز میخوره؟ چشم غره ای که رفت رو از اینه ی رو به رومون دیدم

ساغر: خب اتو کش یدم لخت شده دیگه ه با تعجب نگاهش کردم

هیرید: یعنی موه ای خودت این شکلی نیست؟ ساغر: خب فر

هم ن یست، یعنی نه لخته نه فر

چجوری یعی نی؟

ساغر: خب بعدا می بینی دیگه... آی آی آی

هیرید: جیغ نکش فکر میکنن داریم چ یکار میکنی م با چشم ای گرد

ازت وی اینه نگاهم کرد ساغر: مگه قراره چکار کنیم؟ با چشمکی

جواش رو دادم هیرید: خواهر زخم که بهت گفت

با چشم ای گرد شدش دستش رو مشت کرد و کوبید به پام هیرید: اخ چرا می

زنی؟ ساغر: چون بی تربی تی

اینبار کشیدن موهاش انقدر درد گرفت که از جاش بلندش د ساغر: خب بلد ن

یسی تی چرا داری من رو کچل میکنی؟ من ایستادم دستم رو سمتش دراز کردم تا

موهانش رو بگ یرم هیرید: اذیت نکن ساغر، بی ابزار بقیش رو ببافم ساغر:

ببافی یا بکنی؟

خانوم تب عی د شده

هیرید:

به زور نشوندمش دو دوباره دستم رو بردم لایه موهاش تا سه قسمتشون کنم که در باز شد و مادرامون آمدن داخل و

با تعجب نگاهمون کردن ساغر: به خد...به خدا داشت موهامو می بافت سیما: حالا چرا هول کردی؟



مینا: زشه امدین بالا مون دین، بیاد ید پ این) رو کرد به ساغر و مشکوک نگاهش کرد( چرا جیغ کشیدی

خجالت زده دستی به سرش کشی د

ساغر: چون ه یرید موهامو کشید منم دردم گرفت

مامان با اخم نگاهم کرد که ناچار دستم رو به حالت تسلیم گرفتم با لا هیرید: می خواستم ببافم

کشید ه شد وگرنه بیمار که نیست م سیمما: پسر تو مگه بلدی مو ببافی اخه ؟ دستی به گردنم

کش ید م

هیرید: داشتم یاد میگرفتم خ ب

مادر ساغر با خنده دست مامان رو گرفت

مینا: بیا سیمما خانم بزار به ادامه ی آموزشش پردازه) رو کرد به ما( بقیه دارن شام میخورن بهتره دیگ ه بعد

شام بی اید پ این

ساغر: منم م یام دیگه....یکم دیگه بمونم کچل میش م

فرز از دستم فرار کرد و با پوش یدن روس ریش همراه مادر ها رفت بیرون از اتاق که منم دنبالشون رفت م

زرنگی ساغر خانم؟ بالاخره که گیرت میندازم ساغر انقدر خم یازه

کشیده بود که منم خوابم گرفت ساغر: بابا؟ ب ریم دیگه

میثم صبر کن بابا جان بزار مادرت داره کمک مادر ه یرید میکنه

مثل بچه ها با چشم بسته دست پدرش رو کشی د

:

ساغر: خب من و تو بریم مامان و سوگند هم هیرید برسون ه پدرش با خنده

دستش رو ازاد کرد

میثم: دختر ازک یس ه ی خلیفه میفروش ی؟ صبر کن یک م

چند دقیقه بعد همونجور که سرش رو روی شانہ ی پدرش گذاشته بود خوابش برد هیرید: اگه اجازه ب دید تا مینا خانم و مادرم کارشون تموم بشه ساغر ت وی اتاق من استراحت کنه، اینجوری روی مبل گردنش می گ یر ه

میثم: اره خسته شده) ساغر رو تکون داد( بیدار شو بابا جان برو توی اتاق ه یرید بخواب تا ب ری م

مرتضی: والا عروسم انقدر خمیازه کشی د که منم خوابم گرفت درش با خنده

سری تکون داد

میثم: منم خوابم گرفته ولی به روم نمیارم مرتضی:

وضعیت تو چیه هیرید؟ دستی به گردنم کش ید م

هیرید: راستش منم خوابم گرفت ه کم کم

چشمش رو باز کرد ساغر: بابا ب ریم دیگ

ه

مرتضی: میثم خان به نظرم تا خانوم ها کارشون تموم بشه شما هم بیا بریم اتاق پ این یکم استراحت کنیم

مادر هم از راه رسی د

سیما: مگه میزارم امشب شما ج ای ب رید؟

میثم: نه دیگه اگر کارتون تموم شده بهتره ما رفع زحمت ک نیم مرتضی: نه دیگه

امشب رو مهمون ما باشید

سیما: من که نمی زارم پاتون رو از در بزارید بیرون، امشب ب اید پیش ما بمونی د ساغر کلافه دستی به چشماش کشید و بی حواس به موقع یت حرفش روز د ساغر: خب پدر من من رو بیر خونه بزارید بخوابم، خستگ ی دارم م یمیر م هیرید: ساغر بیات وی اتاق من بخواب تا بزرگتر تصمیشون رو بگیرن ساغر: کجا بیام؟

به چشماش که حالا اندازه ی نلبکی شده بود نگاه کردم و خندم رو فرو خورد م هیرید: م یگم بیا اتاق من یکم بخواب تا .....

سیما: هیرید جان خب بلند شو راهنما یش کن دیگ ه

بعد از اینکه رفتیم توی اتاقم در رو بستم و به ساغر که مستاصل ایستاده بود نگاه کردم هیرید: خب بخواب دیگ ه

ساغر: چی...چیزه اشکال نداره روی تخت بخوا .....

چشمم رو چینی انداختم و رفتم سمتش

هیرید: بگی ر بخواب، فکر کنم بیخوابی زده به سرت

ساغر خب تو برو دیگه، منم میخوابم تا کار مامان تموم بشه

آبروی بالا انداخت م

:



هیرید: نه دیگه، م یخوام موهات رو بباقم تیز از جلوم د

وید و رفت اون سمت تخت ساغر: ولم کن تورو خدا

بزار بخواب م هیرید: نه دیگه نم یشه

با لحنی خواهش گرو چشماپی خواب الود نگاهم کرد ساغر: خستم ه

یرب د هیرید: نمیش ه

و به مجبورش کردم روی تخت بشینه تا موهاش رو بباقم؛ یکم که گذشت دیدم دیگه صدای اعتراضش ن میاد، به

صدای نفس ه ای منظمش گوش کردم و فهمیدم خوابید ه هیرید: ساغر خوابی دی ؟

اروم و با دقت گرفتمش و روی تخت گذاشتمش تا راحت بخوابه بعد صندلی رو رو به روش گذاشتم و روش نشستم

و به ساغر خیره شدم

بعد از چند دقیقه تکونی خورد و دستش رو برد سمت پارچی که کنارش بود و تا من بهش برسم پارچ با صدای ب

دی افتاد و شکست که ساغر با ترس از خواب پرید و سر جاش سیخ نشست

هیرید: چیزی نیست بگی ر بخواب ساغر:

چی شد؟ چی زی شکست ؟ هیرید: پارچ

افتاد بگیر بخواب که دوباره گرفت و

خوابید؛ مطمئن اگر بهش میگفتم خودش

پارچ رو شکست عذاب وجدان می گرفت؛ باز

خانوم تب عی د شده

به صورت سفیدش خیره شدم چقدر دلم

خواست بغلش بگیرم

به اصرار خانوادم، خانواده ی ساغر امشب رو اینجا موندن و سوگند هم رفت اتاق من و پیش ساغر خوابیدم، مادرم و مادر ساغر هم توی اتاق مامان و بابا موندن و با بودن پدرم و اقا میثم در اتاق پان من هم راهی کانپه شدم تا روش بخوابم

خواب بودم که صدای شنیدم و رفتم سمتش که دیدم ساغرت وی حال داره اینور و اونور میره

هیرید: ساغر خوب ی؟

از صدام ترسید و یک مترپری د

ساغر: ت...تو چرا اینجا ی؟ مگه خواب نبود ی؟ هیرید:

بیدارم کردی، خب چیکار مکنی؟

ساغر: اومدم اب بخورم ولی تاریک بود اشپزخونه رو پیدا ن میکنم

برای من که خونه ی پدریم رو از حفظ بودم پیدا کردن اشپزخونه توی تاریکی کار راحتی بود

هیرید: دستت رو بده ببرمت اشپزخونه

بعد از کمی مکث دستش رو گذاشت توی دستم و بردمش اشپزخونه و یک لیوان اب بهش دادم

ساغر: آخیش...داشتم از تشنگی می مردم

چشم ایس یاهش توی تاریکی میدرخشید و باعث میشد خیرش بشم ساغر مرسی بابت اب

:

خانوم تب عی د شد ه

:

هیرید خواهش م یکنم

ساغر: میگم چ یزه.....!ممم...من خوابم پری د هیرید: خب

؟ ساغر: خب میش ه هیرید: میشه چی ؟ صداش رو کمتر

کرد

ساغر: میشه اتاق هلما رو ببینم ؟ به خاطر این

انقدر استرس داشت ؟ هیرید: باشه ب ری م

حتی ت وی اون تاری کی هم تونستم ذوقش رو حس کن م

ساغر: من موبایلم بالاست، چراق قوه ی گوشت رو روشن کن لطف ا وقتی برق اتاق هلما رو روشن کردم

غم روت وی چشم ای ساغر دید م ساغر: سخته دختر باشی و نتونی کنار خانوادت بمون ی هیرید: سخت

ه ساغر: سخته مرگ روت وی یک قدمیت ببینی و فکر ناراحت ی خانوادت رها ت نکنه هیرید: سخت ه

ساغر: سخته دختر باشی و دور از دست ای پدرت توی این سن .....

بغضش مانع از گفتن ادامه ی حرفش شد

هیرید ت وی این سن بمیری ؟ سرش رو به

نشانه ی اره تکون دا د ساغر: خیلی زیبا بود ه

امتداد چشمش رو گرفتم که رسیدم به قاب ع کس هلم ا ساغر: خیلی به

هم شبیه هست ی ن

هلما عاشق این عکس بود چون من براش هدیه برده بود م ساغر: چجوریه ؟

هیرید: چ ی ؟

ساغر: دوری از خواهرت چجوریه؟ اگر بتونی، حضری چه کار کنی تا زنده بمونه؟ حضری همه ی ایندت رو شرط بن دی کنی تا اون سالم بمونه؟

هیرید: سخته، نبودنش خیلی سختتر از دوریشه، حاضر بودم جون خودم رو بدم تا اون شب هلمما زنده می مون د

اشک هاش که شروع به ریختن کردن شونه هاش هم لرزیدن

ساغر: می دونم، درد داره، غم داره، میسوزونه، خراب و و بیرون م یکنه، یه وقت ای ی بیدار میکنه یه وقتایی هم خوابت میکن ه

از اینکه ساغر درکم کرده بود حس خیل ی خوبی داشت م ساغر:

توی این یکماه عی د گذشت و بهار جا یگزین زمستان قبلی شد، رفت و امد ه ای من و هیرید و همچنی ن خانواده هامون بیشت رشد و کم کم داشتم به هیرید عادت م ی کردم استاد بنابراین هم گی شنبه صبح آماده باشید تا به هزینه ی خودم ببرمتون کاشان بر ای بازدید از اثار تاری خی

کیهان: استاد سوتفاهم نشه ولی دق یق ا چه هزینه ای؟ هزینه ی هتل رو که خودمون میدی م

استاد خزایی که مر دی شوخ بود و به این شوخی ها عادت داشت سری تکون داد خزایی: خب کیهان خان مثل

اینکه دلت خیلی پره!

صبا: استاد اصلا کیهان رو نب ری م

سارا: عه... یعنی چی ی؟ اصلا صبا رو نب ری م

کیهان: سارا راست میگه استاد، صبا غرغروعه سفر روزهمون میکن ه خزایی: پس به

درخواست کیهان ه زینه ی اتوبوس هم با خودتون ه کیهان بهت زده از جاش بلند ش د

کیهان: استاد من کی همچین درخواست تی کردم؟ لعنت بر دهانی که بی موقع باز شود استاد هم بدون ه یچ حرفی با

خنده از کلاس خارج ش د صبا: تا تو باشی مزه نریزی

خانوم تب عی د شد ه

:

سارا: صبا؟ کمتر به شوهرم گ یر بد ه

ساغر: آیی.....حالم بد شد) ادای سارا رو دراوردم( کمتر به شوهرم گ یر بد ه ناراحت نشد ولی با

برخورد پاک کنش به زیر چشمم آخم به هوا رف ت ساغر: سگ رو روحت سارا.....کورم کردی!

هول کرده سعی میکرد دستم رو از چشمم برداره تا اوضاع رو چک کن ه

کیهان ه زینه ی اتوبوس کم بود، زدی ساغر هم کور کردی ب اید دپه بدی م صبا: بزار ببینیم

چجوریه خب، دستت رو بردار ساغ ر واقعا درد داشت و دلم میخواست گ ریه کنم سارا: ساغر؟

به جان کیهان نمی خواستم کورت کن م

بالاخره صبا موفق شد دستم رو برداره و نگاهی به چشمم انداخ ت سارا: واقعا بد زد م

صبا: بد زد ی؟ داغونش کردی خواه ر با استرس داشتم

به اون دوتا نگاه میکرد م ساغر: مگه چجوری شده ؟

صبا ریز خندی د و سارا هم پشیمون سرش رو انداخت پا ین که باعث شد دورین موبایلم و روشن کنم و نگاهی

به چشمم بنداز م ساغر: یا علی! سارا! چیکار کردی؟!

دقیقا محلی که ضربه خورد کبود شده و ت وی سفی دی چشمم هم کمی قرمز ه صبا: خاله پرسید بگو

هیرب د زد ه ساغر: کم چرت و پرت بگو صب ا سارا: حالا چیزی هم نشد ه کیهان هم با خنده امد

وسط بحث

کیهان: یادم باشه زیاد باهات بحث نکنم سارا، خیلی خطرناک ی ساغر: کیهان

خان دپه ی منو بد ه



خانوم تب عی د شد ه  
نیشش رو بست و حالت خر شرک رو گرفت کیهان: من  
پول ندارم، فقیرم صبا: فقیری و اون ماشین زیر پاته!

سارا: آی صبا؟ نگو چشم میخور ه

ساغر: گمشید ب رید یخ بیا رید ورم این بادمجون رو بخوابون م سارا هم با خنده  
رفت سراغ ی خ صبا: امروز چیکاره ای ساغر؟ ساغر: هیچ ی

صبا: ب ریم یکم بگر دیم؟ چشم

غره ای بهش رفتم

ساغر: با این بادمجون حتما هم میا م

چشمم به سوگند که امدت وی کلاس افتاد، چقدر دلم براش تنگ بود ولی سرنوشت این دوستی رسید به دوری صبا:  
سوگند بیا اینجا

سرش رو بلند کرد و با دلتنگی بهم نگاه کرد سوگند: کار دار  
م

صبا: کمتر حرف بزن و بیا بین سارا چه بادمجونی پای چشم ساغر کاشت ه بالاخره امد و کنار صبا و

روبه روی من ایستاد سوگند: خیلی درد میکنه؟

نگاه دزدید م

ساغر: اره

اینبار مخاطبش صبا بود سوگند: کاش می

رفتید بهداری

صبا: نه بابا نیا زی نبود، ( نیشش رو باز کرد) نهایتا کور میشد باب ای هیربدر و در میاور د ساغر: گمشو صبا ا

دلنگ سوگند بودم ولی هرچه میکردم نمیتونستم دلم رو باهاش صاف کنم، اگر اون شب به جای ه یربدر به پلیس زنگ

میزد و نگران آبروی پدر بزرگش نمیشد سرنوشت من الان ای ن نبود سوگند: ساغر؟ ساغر: بله؟

کیهان: با اجازتون من برم ببینم سارا رفت یخ بیاره یا بسازه!

بعد از خارج شدن کیهان از کلاس دوباره صدای سوگند رو شنیدم سوگند: نگاهم نمی

کنی ساغر؟

صبا: قضیه چیه؟ چرا چند ماهه شما دوتا رو کنار هم نمیشه دید؟!

ساغر: قضیه ای نیست فقط.....

سوگند: فقط؟

اینبار به چشمش نگاه کردم

ساغر: فقط من و سوگند فهمی دیم بهتره دوری و دوستی کنیم تا مثل قبل باشیم، چون دیگه هیچ چیز مثل قبل

نمیش ه

سوگند معنی حرفم رو فهمید ولی صبا گیج نگاهمون کرد

بغضی که گریبانگی ر من و سوگند شده بود برام واضح بود اما عکس العمل سوگند نبود سوگند: دارم از ایران میرم

بُهت جاشو به ناراحتی داد و قلبم درد ام د صبا: چی ی؟

در سکوت به اون که بغضش رو قورت داد نگاه کردم تا حرفش رو بزنی ه سوگند: یکی از دوست

ای بابا محمود برام بورسیه گرفته، فردا میرم صبا: چی میگی سوگند؟ ( رو کرد به من) تو یه

چیزی بگو ساغر

بازم بغضم رو قورت دادم و چیزی رو گفتم که به نفع سوگند بود، لبخندی پر از غم به روش زد م

ساغر: امی د وارم پ یشرفت کنی، سعی کن کمتر به ما فکر کنی تا غم غربت اذیتت نکنه اونم لبخندی لب لب از غم

بهم زد

سوگند: م یرم تا یه چیز ای رو فراموش کنیم و بشیم مثل قب ل

این حرفش رو فقط من شنیدم چون صبا از ما دور شده بود تا نفسی بکشه و دوباره برگشت ت

صبا: حق نداری ما رو تنها بزاری، اینبار اشکش ریخت ( مگه زیر اون درخت بی د به هم قول ندادیم که تا آخرش کنار

هم بمونیم؟ مگه قرار نداشتیم با هم درسمون رو تموم کنیم؟

اما این کار اون پ یرمرد باعث شد بیشتر ازش متنفر بش م سوگند: صبا چرا

گریه میکنی؟ بابا میام بهتون سر میزنم حالا سه ت ای اشک می ریختی م

صبا: چرا الان؟ چرا الان داری بهمون م یگی؟ سوگند: چون

خودمم باهش کنار ن یومد م

ساغر: برو به سلامت ولی ب اید بهمون سر بزنی رفی ق رفیق رو با

تموم حس ای که با هم داشتیم گفت م سوگند: چشم رفی ق

موقع رفتن شد و منم برای اینکه کیودی چشمم معلوم نشه عینک افتابی زدم و سه ت ای سوار ماشین شدی م که

موبایل سوگند زنگ خورد

سوگند: جانم داداشی؟ نه ساغر داره م یرسونم، باشه زودتر می ای م صبا: چیه؟

داداشتون چی امر کرده؟ سوگند: هنوز دلخوری صبا؟ صبا: هست م

ساغر: میگم بریم ی ه بستنی شکلاتی با کاکای وی تلخ بخوریم؟ مثل اون اولاً؟ صبا: ب ری م

وقتی رسیدیم و دختراپ یاده شدن رفتم صندلی عقب تا از کولم ک یف پولم رو بردارم که چشمم به کاغذی افتاد؛  
بازش کردم و با خوندنش قلبم از جا کن د

« ساغر ببخش که نا امیدت کردم، من همیشه تو رو مثل خواهری که نداشتم دیدم ولی این دنی ای خب یث چیز  
دیگه ای برای دوستی ما خواست ه

چند روز پیش حالم بد شده بود و رفتم دکتر و نت یجش هم شد غده ی سرطانی که تویه خونمه، به جز من و بابا  
محمود کسی خبر نداره ولی نتونستم به بهت رین دوستم که تویی نگم.

این چند ماهه که کنارت نبودم قدر تو دونستم و بد جور ی دلتنگتم. کاش همه چیز جور دیگه ای میشد ولی به قول  
معروف) همه چیز اون جور که ما میخوایم نمیش ه) اگر اتفاقی برام بیافته مطمئن باش تق صیر هیچ کس نیست به  
جز خودم!

به صبا چ یزی نگو چون دل نازکه و بد جور ی خراب م یشه. راز نگه دارم باشه تا اروم باشم.

ساغر؟ میدونی چند بار از ته کلاس خیرت شدم و نگاهت کردم ولی تو حتی نگاهم نکردی؟ می دونم تقصیر  
خودمه ولی کاش این دنیا، دنی ای ی بود که م یتونستیم به خواسته هامون برسیم

راجب هیرید بهت بگم که مرد خوبیه و توی زندگی نمیزاره مشکلی برات پیش بیاد ولی خب بازم این دنیا خواسته شما  
دوتا رو اینجوری بزاره کنار هم.

ببخش که نمیتونم پدر بزرگم رو به پل یسا لو بدم. نمیتونم مردی رو که یک زمانی حکم مهربون ترین ادم رو برام  
داشته از بین ببرم

میرم المان تا بیماریم رو درمان کنم ولی به بقیه گفتم برای درسم میرم اما نتونستم به تو دروغ بگم

من امی دی به بهبودی ندارم ولی برای شما این بهتر ه

همیشه دوستت داشتم و دارم، تو و صبا بهت رین دوستانی بودید که ت وی عمرم داشتم و همیشه ت وی ذهنم  
میمونید

خانوم تب عی د شد ه  
دوست بی وفای شما، سوگند»

نفس هام به شماره افتاده بود و هق هق هام فضا رو پر کرده بود ساغر: سوگند؟ چی کار

کردی؟

به سرعت رفتم توی کافه که دیدم صبا تنهایی نشست ه ساغر: سوگند

کجاست؟ صبا: چراگ ریه کردی؟ ساغر: میگم سوگند کجاست؟

صبا: بهم گفت میره دستشویی ولی هنوز نیومده لعنتی، کجا

رفتی سوگند؟ کجا رفتی رفیق؟

توی مسیر خونشون بودیم و هرچی صبا بهش زنگ میزد جوابگو نبود صبا: چرا یه دفعه

گذاشت و رفت؟ به خواست سوگند چیزی به صبا نگفت م

ساغر: نمی دونم، حتما خواسته بدون خدا حافظی بره

دیر رسیدم چون سوگند با سامان به فردگاه رفته بود و الان توی راه المان بود.

ساغر / دوماه بعد:

سرم درد میکرد و ناپی نداشتم موبایلم رو جواب بدم.

سوگند: خب چرا برنمیداری این بدبخت رو؟

ساغر: خستم سوگند، خست ه

بازم با چشم اپی که غم داشت نگاهم کرد و بی حرفی اتاق رو ترک کرد.

آخ که چقدر درد داره این بی خبری، از روی تختم بلند شدم و رفتم کنار مامان روی مبل نشستم.



مینا: ساغر؟ چت شده دخترم؟

آهی که کشیدم دل خودم رو هم سوزوند چه برسه به ماما ن

ساغر: خیلی خستم ماما، دلم می خواد زمان یک جا بیاسته تا من به همه ی کارام برسم.

دست مهربونی روی سرم کشی د

مینا: خسته هم که هستی بهتره باش ریکت درم یون بزاری تا شاید درمونی بشه برات هیرید؟ شاید عاشق هم

نبودیم ولی دلم نمیخواست ناراحتش کنم و توی ای ن دو ماه روی خوش ازم ن دیده

ساغر: نمیدونم، باور کن خودمم گیج شدم

از قضیه ی سوگند چیزی به هیچکس نگفتم، از بیما ریش نگفتم، از بی مرام یش نگفتم، اما بقیه دیدن غم تو چشمام

رو

مینا: دوماهه دیگه اون ساغر قبلی نیستی، با هیرید مشکل ی پیدا کردین؟ چرا تقصیر افتاد گردن

بی تقصیر ترین ادم؟ لبخندی به روش زد م

ساغر: نه بابا چه مشکلی عشق من!

مینا: پس بهش زنگ بزن و این دوماه رو از دلش دربیار، باشه؟ حق با مامانه، هیرید د

این وسط گناهی نداش ت ساغر: باشه دورت بگردم تو فقط الکی غصه نخور سوگند:

کی بود به موبایلت زنگ می زد؟

یادم رفته بود چک کنم ببینم، فقط ای کاش هیرید نباشه که از بی جواب گذاشتن بدش م یاد و درست همون چ

یزی شد که نمیخواستم.

خانوم تب عی د شد ه  
ساغر: تف ت وی این شانست دخت رسوگند:

چرا خودت رو فحش می دی ؟

به ساغر که پشت سرم به اتاق آمده بود نگاه کردم و بعد صفحه ی موبایل رو نشونش دادم

ساغر: هیرید بود شونه ای بالا انداخ

ت سوگند: زنگ بزن بهش خب

لب برچیدم و دو زانو روی تختم کز کرد ساغر: پرسید

چرا جواب ندادی چی بگم ؟

نیشخندی زد که اصلا به خواهر مهربونی مثل اون نمی امد سوگند: بگو خستم،

خست ه

پس معلومه دلش خیلی ازم گرفته که با کنایه جوابم رو میده ولی مگه تقصیر منه همه ی این مشکلات ؟

به هیرید زنگ زدم که با بوق دوم جواداد

هیرید: ساغر؟ چرا جواب نمیدی؟ نم یگی ادم دلش هزار جا میره ؟

صدای دلخورش رو دوست نداشتم برای همین سعی کردم یکم بخندونمش

ساغر: هیچی دیگه دستم بند بود بعدش یهو تصمیم گرفتم امروز نهار مهمونت کنم نظرت چیه ؟

صدای متعجبش نشون میداد که از این تغییر حالت کپ کرد ه

هیرید: مطمئنی؟ اصلا تو ساغری؟ سوگند اگر داری سر به سرم میزاری من اص.....

حرصی اشمش رو صدا زد م

ساغر: بی ن جنبه نداری ها! حالا قرار نیست چون خواهرم چند باری سر کارت گذاشته همش اون باشه که!

صدای خندش باعث شد منم لبخن دی بزنم چون مطمئن شدم که از دستم دلگیر نیستت هیرید: پس منتوی

مطب منتظرت م ابرو هام پ رید بالا

ساغر: مگه قراره من بیام دنبالت؟

هیرید: اره، وقتی مهمون دعوت میکنی باید همه ی مسئولیت هاش رو قبول کنی پوفی کشیدم به ساعت که

یک بعد از ظهر رو نشون میداد نگاه کردم

ساغر: تا یک ساعت دیگه جلوی مطبم، دیر کنی خداشاهده خودم م یرم نهارم رو تنهایی میخورم

هیرید: باشه حالا تهدید نکن

بیست دقیقه ای آماده شدم و مانتوی لی تیره که جلو باز بود به همراه شلوار جین مشکی و سالمش کی تنم

کردم.

ساغر: خب ساغر حاضر شدی حالا برو تا دیرت نشده

برگشتم برم که نگاهم به صورتی بی روحتوی اینه افتاد و از دیدنش لرزی به تنم نشست

ساغر: اینتوی ساغر؟

تصمیم گرفتم ارایش محو و ماتی هم بزارم تا یکم صورتم تغییر کنه ساغر: حالا بهتر شد

دوباره خواستم برگردم که نگاهم به عکسی که کنار اینه بود افتاد؛ من، صبا و سوگندتوی پارک جنگلی این عکس رو

گرفته بودیم.

ساغر: کجایی رفیق؟ چرا بی خبرم گذاشتی؟ بغض بدی

ببخش گلوم بود که از ارم میداد ساغر: مگه قرار نبود با هم

بمونیم تا تهش؟

بعد از برداشتن ک ی ف دستی سفیدم و گذاشتن موبایل و ک یف پول داخلش از اتاق خارج شدم

مینا: هزار ماشالله به خودم رفت ی سوگند:

پس بابا چی ؟

مینا: اصل کاری من بودم که الان دخترتم به این ماهی جل وی روم ایستاد ه خودش رو لوس کرد و

دست مامان رو کشید

سوگند: فقط ساغر دخترته ؟ من کشکم ؟ دستی به سرش ک

شید و پیشون یش رو بوسی د مینا: خودتو لوس نکن بچه

با خنده ازشون خداحافظی کردم و خدا رو شکر چون تراف یک نبود چند دق یقه هم زودتر به مطبخ رسیدم و منتظر موندم.

اونم سر ساعتی که گفتم امد پا ین و کنارم نشست، لبخندی به لب داشت که پاک نمیشد

هیرید: ترسیدم د یر کنم نهار بهم ندی ساغر: همینطور

هم میشد اگر د یر میکر د ی هیرید: خب قراره کجا

مهمونم کنی ؟ ساغر: فلافل سر کوچمون با بهت نگاهم

کرد

هیرید: دروغ میگی دیگه نه!؟ میدونی من به فلافل حساس یت دارم ؟ جفت ابرو هام رفت

بالا، واقعا این رون میدونست م هیرید: از نگاهت معلومه نمیدونست ی کمی فکر کرد

هیرید: ب ریم خونه ی ما، کسی ن یست تنها یم با چشم غره

نگاهش کردم که با خنده ادامه داد

هیرید: نه اونجوری که! بریم برام غذا درست کن دستپخت خودت رو بخور م  
یکم فکر کردم، دلم نمیخواس ت ازم دلخور بشه ساغر: قبوله

ولی شرط دار ه هیرید: چه شرطی ؟

ساغر: زمانی که من توی اسپزخونه دارم کار می کنم مب اید دور و برم باشی وگرنه عصبی می شم غذام خراب میش ه  
متفکر نگاهم کرد هیرید: قبول ه

وقتی رسیدیم جل وی در پام به فرش گ ی رکرد و نقش زمین شدم که صد ای خنده ی هیرید هم بلند ش د

هیرید: خب حواست کجاست؟ ببینم چیزیت نشد ؟ ساغر: آی

دستم.....فکر کنم شکس ت

هیرید: بزار ببینم.....نه سالمه فقط درد گرفت ه

ساغر: حالا که اینطوری شد و بهم خندی دی منم غذا درست نمیکنم مغموم نگاهم کرد

هیرید: به خدا میدونستم اخرش یه بهانه میاری با خنده سری

تکون داد م

ساغر: نه خد ای درد میکنه دروغ نمیگ م

هیرید: ب ریم برات یخ بزارم که بعدش غذا رو بیزی ساغر: نه

خوشم میاد که به فکر شکمت هست ی یخ رو که گذاشت و پماد

مالیدم کمی از دردش کمتر شد و به درخواست ه یرید مشغول آماده

کردن کباب تابه ای ت وی اسپزخونه بود م هیرید: خب میشنوم



خانوم تب عی د شده  
هیئی کشیدم و به هیرید که نافافل امدو بود به اشپزخونه نگاه کرد م ساغر: ترس یدم خب،  
چی روم یشن وی؟ جدی بود این من رو یجور ای می ترسوند ساغر: میگم نکنه کاری کردم

خبر ندارم؟

هیرید: من رو نیچون ساغر، این دو ماه کاری بهت نداشتم تا خودت قضیه رو بهم بیگی خنده ای زورکی کرد م ساغر:  
کدوم قضیه؟

هیرید: دوماهه سرد شدی حتی سرد تر از شب خاستگاری، گوشه گیر شدی، وق تی بهت زنگ می زنی در میون  
جوابم روم یدی، صبا به جز توی دانشگاه ازت خبری نداره، دیگه حتی جلسه ی مشاوره با عموروم هم نمیری کلافه  
شدم و دست ی ت وی هوا تکون داد م

ساغر: من دیگه به مشاوره نیا زی ندارم) چشمم بزم سرد شد( من و تویه جورای ی توافقی داریم ازدواج میکنیم،  
از قبل هم بهت گفته بودم ت وی این زندگی از من انتظار عشق و علاقه نداشته باش جناب فرهمند هیرید:

توی این دوماه انقدری از دستش عص بی شدم که الان با این حرفش از کوره در برم ساغر: از من انتظار عشق  
و علاقه نداشته باش جناب فرهمند

صدام رفت بالا و خشم از حرفام میبارید

هیرید: به درک که علاقه ای نداری، اینو بفهم ساغر الان قانونا و شرعی زن منی و هر کاری میکنی به من مربوط ه

انتظار این حجم ز صدا رو نداشتم که با تعجب نگاهم میکرد، به خودش امد و اونم صدایش رو برد بالا

ساغر: به چه حقی سر من داد میزن ی؟ همه چیز به نوشته ی روی کاغذ نیست که برای من قانون قانون م یکنی  
جناب، تا دلم باهات نباشه هیچ قانونی ندارم دستام مشت شد و نگاهم خشمگین

هیرید: قرار بود س عی کنی تغیر کنی نه؟

ساغر: نه قرار ی نبود، ازم خواستی بسپرم به زمان که منم سپردم ولی همه چیز بدتر شد جناب فرهمند

لفظ جناب فرهمند اصلا به مزاجم خوش نمی آمد و ساغر هم همش روش تاک ید میگرد هیرید: م یگم بگو دو ماهه

چه مرگت شده ؟ ساغر: درست حرف بزن

هیرید: از اول باهات درست حرف زدم ولی حالت نم یشه

بغض کرده نگاهی بهم کرد و از اشپزخونه رفت که منم دنبالش رفت م

هیچ جوهره ول کن این قضیه نبودم و تا نمیفهمیدم ماجرا از چه قراره ولش نمی کردم هیرید: با تو ام؛ چرا سرت رو

عین..... لا اله الا الله برگشت ت و ت وی روم براق شد



:

ساغر عین چ ی؟ ها؟ مگه من گفتم یه و سوپرمن با زی دربیار و من رو از دست پدربزرگ عوضیت نجات بده؟

هیرید: چه ربطی به اون داره؟ میگم قضیه چیه که دوماهه مثل مرده ها ش دی؟ سیاوش فکر م یکنه رفتی سراغ پلیس

یک دفعه اروم شد و پوزخندی زد

ساغر: چیه؟ نگران برادر خلافتی؟ نکنه ترسی دی چفت دهنم باز بشه و برادرت رو لو بدم؟ هه..... اشتباه کردی

جناب هنوز عظم انقدر کم نشده که جون خواهرم رو به خطر بندازم

هیرید: مادرم بهت زنگ زد جوابش رو با سردی دادی و دعوتش رو قبول نکردی ساغر: اها..... پس بگو از چی داری میسو

زی! من رفتارم با هرکی دست خودمه نه تو..... در ضمن مادرت اگر از تربیت من ناراحته بهش یادآوری کن اون سیاو

ش عوضی دست رنج خودشه ساغر:

با سوزش صورتم اشک توی چشمم جمع شد و دستم رو روی گونم گذاشت م هیرید: من... من نم

یخواستم..... ساغر به خدا نمی.....

نگاهش کردم و ی ک قدم رفتم عقب

ساغر: ازت بدم میاد..... ازت بدم میاد هیرب د خواست

بیاد جلو که مانعش شد م

ساغر: به جون خودم بی ای جلو مزمنم زیر همه چی یزو خودم رو راحت میکنم کلافه دستی تو

موهاش کشی د

هیرید: تو نباید..... نباید راجب مادرم اینطوری حرف بزنی پوخندی زدم

که گونم درد گرفت

ساغر: چیه؟ مادر تو احترامش واجبه؟ پس چرا احترام من رو نگه نداشتی و به خاطر اون دوماه همش منت م یزار

ی؟

خانوم تب عی د شد ه

:

گریم دست خودم نبود و کم کم تبدیل به هق هق شد

ساغر: پدرم حتی یک بار هم دست روم بلند نکرد اونوقت تو زدی تو گوشم!

پشیمونیش رو واضح میتونستم ببینم ولی دلم بدجوری گرفته بود هیرید:

ببخش.....ببخش ساغر من نم یخواستم دست روت بلند کنم وسایلم رو برداشتم تا از

خونه برم بیرون هیرید: کجا؟ ساغر؟ قهری؟ من که گفتم ببخشید

ساغر: نمیبخشم، اینو هیچوقت نمی بخشم که زدی ت وی صوت م

بعدش از در خارج شدم و وقتی به ساختمون رسیدم ت وی پارکینگ کمی سفی دکننده به صورتم زدم تا رد دست هیرید

رو بیوشونه هیرید:

از دست خودم عصبانی بودم و توی خونه راه م یرفتم که موبایلم زنگ خورد و به مخاطبش که اقا میثم بود

نگاه کردم و بلافاصله جواب داد م هیرید: سلام میثم خان

میثم: علیک سلام پسر، میتونی یه سر بیای اینجا؟ هیرید: خونتون

منظورتونه؟

میثم اره، مینا خانم هم برات قرمه سب زی پخته، بیا که منتظرتی م هیرید: چشم حتم ا

میثم: چشمت بی بلا

از ای ن نگرانم که ساغر حرفش رو عملی کرده باشه و همه چیز رو گفته باش ه

بعد از اینکه آماده شدم رفتم خونه ی ساغر اینا و پدر و مادرش با روی باز ازم استقبال کردن

سوگند: ساغر خوابه برم بیدارش کنم؟

تعجب کردم، پس ساغر چیزی به پدرش نگفت ه

میثم: بزار بخوابه حالا حرف دارم با ه یربده، خودتم برو تو اتاق لطفا ب یرون نی ا

سوگند: ای وای! فکر کنم قضیه مثبت شصت سال شد) با خنده از پدرش دور شد( پس من برم که تَرکِش هاش بهم

اصابت نکنه پدرش هم با خنده دستی براش تکون داد میثم: بیا برو سوگن د

میثا خانم برامون چایی آورد و کنار همسرش جا گرفت ت هیربده: خیلی

ممنون زحمت کشیدی د

میثا: زحمتی نیست ت هیربده جان، تو هم پسر م ای ی

پدر ساغر ج دی بود و کمی اثر خشم هم درش دیده میش د میثم: من تا الا به

کار تو و ساغر کاری داشتم ؟

با تعجب نگاهش کردم؛ برای چی این سوال رو میپرسی ی ؟

هیربده: خیر شما این کار رو نکردی میثم:

شب عقد بهت چی گفتم؟

هیربده: گفتید ساغر جونتونه و اگر اذیتش کنم بد باهام برخورد م یکنی د سرش رو تکون داد

میثم: درسته پس یادته، امروز ساغر سمت راست گوشش قرمز بود، هرچند سعی کرده بود با کِرم بپوشوندش ولی انقدری

بود که معلوم بش ه ساغر: بابا ؟

برگشتم و به ساغر که با همون لباس ای خواب صورتی و خرسیش ت وی درگاه اتاقش ایستاده بود نگاه کردم

ساغر:

وقتی بیدار شدم صدای بابا رو شنید و پشت در ایستادم و وقت فهمیدم بابا قرمز ی صورتش رو دید رفتم بیرون

ساغر: بابا ؟



خانوم تب عی د شد ه

:

هر سه به سمت برگشتن و بابا دلخور نگاه میکرد میثم: بیا بشین

بابا جان مامان چشم و اروپا ام د

مینا: چرا لباسات رو عوض نکردی مامان؟

توی اینه ی جلوی در به خودم نگاه کردم و با دیدن لباسام سرم رو با خجالت پایین انداختم

ساغر ببخشید اصلا حواسم نبود الان میرم عوض میکنم

میثم: نیازی نیست) رو کرد به مامان( لباسش باز و زشت که نیست اشکالی نداره رفتم و کنار مامان و رو به ر

وی هیرید نشستم میثم: خب اقا هیرید؟ منتظرم

هیرید: راستش... من..... نمی.....

پریدم وسط حرفش

ساغر: هیرید نمیدونه بابا با ابروی بالا

رفته نگاهم کرد میثم: گوش و ایستاده بو

دی؟ هول کرده دستام رو تکیه دادم

ساغر: نه داشتم میادم بیرون صداتونو شنیدم اروم بود

ولی لحنش محکم و جدی

میثم: پس حالا بگورد او قرمزی که روی گونه چیه؟ هیرید خواست دوباره حرفی

بزنه که خودم دست به کار شدم

ساغر: امروز وقتی برمیگشتم سرج ای پارک ماشین با یکی دعوا شد و هم زدم هم خوردم

بابا با بهت و تعجب نگاهم میکرد

میثم: ساغر؟ تو مگه همچین ادمی هستی؟ منو مادرت اینجوری تربیت کردیم؟ با سرافکنندگی به زی ر

نگاه کردم و از زیر نگاهاشون دررفت م

ساغر: ببخشید، اصلا دست خودم نبود.....اون طرف چیزی گفت که اعصابم بهم ریخت و درگیرش دی م

بابا با دلخوری برگشت سمت هیرید و شرمنده لب زد میثم: ببخشی هیرید

جان، مثل اینکه زود قضاوت کردم تازه به خودش امد و تعجبش رو مخ فی

کرد

هیرید: نه این.....این چه حرفیه؟ بالاخره ساغر دخترتونه و شما امنیتش رو میخوای د هیرید:

نمیدونم ساغر برای چی به پدرش دروغ گفت و ماجرا رو به گردن گرفت مینا: خب امشب که

مثل بازجویی شد، بهتره شام رو بکش م همسرش لبخند مهربونی بهش زد

میثم: تا شما م یزرو بچینی ماهم م یای م رو کرد به

ساغر

میثم: برو سوگند رو هم صداک ن ساغر:

چش م

صدا ای سوگند بود که باعث خن دیدن همه شد

سوگند: اصلا به خودت زحمت نده خواهر، من خودم اومدم پدرش با ابروی

بالا رفته و لحن شماتت بار صداش کرد میثم: سوگند؟

نیشش رو باز کرد و دستاش رو به حالت تسلیم بالا برد

سوگند: قبول دارم، اشتباه کردم ولی حریف کنجکا ویم نشدم بابای ی نگاهم به ساغر که

سرش پا ین بود افتاد میثم: بعدا راجبش حرف میزنیم خانم کنجکا و به ساغر نگاهی کرد و

مهربون صداس ز د میثم: بابا جان بیا شامت رو بخور

ساغر: چ یزه.....من گشم نیست.....اگه اجازه ب دید برم سراغ کار ای دانشگاه م سوگند: چرا؟ تو که

گشتت بود حرصی به سوگند نگاه کرد

ساغر: قبل از اینکه بخوابم بلند شدم ک یک ابمیوه خوردم الان س یر م میثم: باشه هر

جور راحتی) رو کرد به من) بفرما شام ه یرید خان هیرید: دستتون درد نکنه الان میا م

بعد از شام با اجازه از اقا میثم به اتاق ساغر رفت م ساغر: ب یا تو

سوگن د رفتم داخل و در رو بست م ساغر: برای چیدرو

میبند.....

نگاهش که به من افتاد حرفش رو خورد و سرش رو برد ت وی لپ تاپ ش هیرید: حرف دارم

باهات ساغر

: حرفی ندارم من

هیرید: ب اید ببخش ی.....لطفا از دستم ناراحت نبا شپوزخندی زد و

نگاهش رو بهم دوخت

ساغر: ناراحت که ن یستم، ولی منفرش اید باشم ساغر /

چهار ماه بعد:

ساغر

سوگند: ساغر این ار ایشگره خوب درستت کرده ه ا کلافه نگاهم

روز روی مهمون ها به سوگند داد م ساغر: خب دستش درد نکنه

صبا: و ای سوگند! مگه ساغر زشت بود ؟

سوگند: نه ولی خب میگم یعنی ار ایشگ ر.....

دیگه به بحث اون دو تا گوش ندادم و نگاهم رو بین مهمون ها چرخوندم تا شاید مامان رو پیدا کنم ولی موفق نشدم

سیما: ساغر جان ه یرب د ت وی اتاق عقد منتظرت ه با تعجب

نگاهش کرد

ساغر: چرا؟ هنوز شام رو که پخش نکردن

سیما: میدونم عزیزم ولی کار واجبی باهات داشت

به کمک سیم ا خانم دامن لباس عروسم رو جمع کردم و سمت اتاق عقد رفت م مینا: عه ساغر؟ اینجا

چیکار میکنی پس ؟ سیما: من اوردمش، هیرب کارش دار ه

بعد از اینکه مادر ها رفتن در اتاق رو باز کردم و رفتم داخل که چشمم به هیرب د ت وی اون کت خوش دوخت سیاه افتا

د ساغر: کاری داشتی با من ؟

بعد از اون اتفاق سعی کرده بود از دلم دربیاره ولی نتونست؛ سعی میکردم که باهش نرم تر برخورد کنم ولی گاه نمیشد

هیرب: سامان بهم گفت امشب سوگند میاد ایران اگر نگم ضربان

قلبم نرفت روی هزار دروغ گفت م

ساغر: س.....سوگند.....می.اد.....ایران.....یع.....یعنی امشب میاد تالار؟ هیرید: نه م یره

خونشون و از اونجا میره ساوه پیش خواهر بابا محمود بغضی که توی گلوم بود قلقلکم میداد ساغر:

میشه.....میشه بریم پیشش؟

هیرید: نه.....فقط خواستم بهت خبر بدم که از ن گرانی دربیای

حق با ه یریده، از موقعی که بیدار شدم تا الان همش دلشورع داشتم که سوگند میاد ایران یا نه؟

ساغر: تو رو خدا.....هیرید بریم پیشش کلافه و ناراحت

دستش رو برد توی موهاش هیرید: نمیشه.....لطفا اصرار

نک ن بُغ کرده به ناخنام نگاه کردم

: از این مجلس خسته شدم.....سرم درد میکنه

مهربون امد سمتم و با دستش چونم رو گرفت و آورد بالا

هیرید: ناراحت نباش دیگه.....بغضم نکن.....یکم دیگه تحمل کنی مراسم تموم مشه قطره اشکی که از گوشه ی

چشمم چکی دست خودم نبود ساغر: دلم برات تنگ شده.....حتی خداحافظی هم نکرد و رفت

دلم بدجوری گرفته بود و نیا ز داشتم گ ریه کنم ولی ار ایشم خراب میشد و برام حرف در میاورد ن

ساغر: کاش زودتر تموم ش ه



هنوز نتونستم با نامه ای که سوگند برام گذاشت کنار بیام ولی حتما الان درمان شده که برگشته؛ با امیدی که به دلم

نشست لبخندی زدم و اشکم رو پاک کردم هیرید منتظر بهم نگاه کرد که باعث شد تعجب کنم ساغر: چیه؟ چ یزی

شده؟

خندید و دستش رو زو به موه ای شین یون شد م

هیرید: میخواستم دوباره برات ببافمشون ولی مثل اینکه قبل از من یکی این کار رو کرده با یاد اوری شب عقد هول

کردم و یک قدم رفتم عقب

ساغر: نه تو رو خدا..... فردای اون شب کلی از موهام ریخت

هیرید: نج نج نج.....نمیشه.....بالاخره ای ن موها صاحب داره، صاحبشم هر وقت بخواد میتونه ببافمشون

ساغر: او هو.....نه بابا! بعد اونوقت من اینجا چی کارم؟ یکم بهم نزدیک

شد

هیرید: شما مسئول نگه داری از این جنگل مشکی هستی تا صاحبش هر وقت اراده کنه آماده باشه

با فکری که به سرم زد خواستم اذیتش کنم ساغر: ولی باید

کوتاه کنم ش با تعجب و ناراحتی سوال کرد هیرید:

چرا؟

ساغر: اخه این رنگی که روی موهام گذاشته ضعیفشون کرده با اید کوتاه کنم که نریزه وقتی عکس العملش

رو دیدم از حرفی که زدم پشیمون شد م هیرید:

کلافه پام رو کوبیدم و دستم رو بردم لای موها م

هیرید: غلط کرده اون ارایشگر.....مگه بی صاحب بودن موها ت؟ اصلا بریم یه جای دیگه شاید بشه درستش

کرد.....من اگه اون ارایشگاه رو پلمپ نکنم هیرید نیست م ساغر: چه یزه.....هیرید؟ میخواستم شوخی

کنم.....نیازی نیست موهامو کوتاه کن م همزمان که لبخندی زدم اخمی هم روی پیشونیم نشست هیرید: د

یگه از ای شوخی ها نک ن ساغر: باشه

بعد از اینکه شام رو سرو کردن و مراسم تموم شد من و ساغر برای بدرقه ی مهمون ها جلوی تالار ایستاده بودی م

: آی خدا پاها م



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

خانوم تب عی د شد ه

هیربد: پات چ یزی شده ؟

کفشش رواز زیر دامن لباسش نشون داد ساغر: پاشنه

داره، درد میکن ه

هیربد: چند نفر دیگه مونده.....الان تموم میش ه بابا امد

سمتمون

مرتضی: چرا اینجا ایستادی د پس ؟ متعجب

نگاهش کردی م

ساغر: عه؟ مگه شما به سهیل نگفتین که باید برای بدرقه ی مهمون ها بیرون بیاستیم ؟ نگاه بابا خبر از این میداد که

سهیل دوباره شی رین با زی درآورد ه ساغر: تو اون روحت سهیلِ قورباغ ه

بابا با خنده به صورت حرصی ساغر نگاه کرد

مرتضی: برم به سهیل بگم فرار کنه که ساغر قصد جونش رو کرد ه میثم: پس چرا

اینجا ای.....

مرتضی: آخ از دست این سهیلِ شیطون.....به بچه ها گفته باید برای بدرقه اینجا باشن

ساغر: بابا ؟ میثم:

جانم ؟ ساغر: بریم ؟

میثم: برید عزیزم

متعجب به پدرش نگاه

خانوم تب عی د شده

کرد ساغر: برید؟ شما

مگه نمایین؟ ساغر:

میثم: ساغر بابا؟ امشب باید بی خونه ی خودت یه دفته بغض

گوم روگرفت

ساغر: شما و مامان و سوگند هم بیا ی د مهربون

نگاهم کرد

میثم: همیشه بابا جان.....امشب برو فردا بیا بهمون سر بز ن قطره اشکی از گوشه

ی چشمم چکی د

ساغر: نمیخوام..... بدون شما هیچ جانی رم

مرتضی: دخترم بزار برید خونتون بعدش فردا به خانوادت سر بز ن ساغر: نمیتونم.....اصلا

امشب بزارید باهاتون بیا م دیگه نمیام خوبه؟ ترس از جدایی از خانوادم داشت دیوونم میکرد و بابا

هم اینو فهمیده بود

میثم: دختر بابا، از چی میترسی؟ قول میدم توی این یک شبی که نیستی من و خواهر و مادرت دود نشیم ب ریم تو

هوا

سعی داشت من رو بخندونه ولی نمیشد، استرس و دلتنگی با هم بهم هجوم آوردن هیرید: سلام مادر جون

به مادر اقا مرتضی که حالا کنار پسرش بود نگاه کردم؛ از من خوشش نیامد چون میخواست دختر عمه ی ه

یرید رو براش درست کن ه

مادر جون: چی شده عروس؟ چرا معرکه درست کردی؟

با بهت و تعجب به هیرید نگاه کردم؛ من معرکه درست کردم؟

هیرید: این چه حرفیه مادرجون؟ ساغر داشت از پدرش خداحافظی میکر د چشمی چرخوند و

هشداردهنده جوابش رو داد

مادرجون: ه یرید، ما ابرو داریم.....اینجا ایستادید مردم فکر میکن ن که عروست مشکلی دار .....

بابا با عصبانیت حرفش رو قطع کرد

میثم: چه مشکلی خانم؟ چرا حرف درمیا رید؟ پدر هیرید

سعی کرد بابا رو اروم کنه مرتضی: ناراحت نشو لطفا میثم

رو کرد به مادری که ناماد ریش بود و دلخور حرفش رو زد

مرتضی: دعوتتون نکر دیم که حالا رو عروسم عی ب بزاری و سرکوفتش بزن ی بابا رو کرد به من و

هیرب د میثم: شما د یگه بهتره بری د

هیرید: اره فکر کنم، از طرف مادر بزرگم معذرت میخوام با ترس از بابا دور

شدم و سوار ماشی ن شدم هیرید: ساغر؟ ساغر: ب.....بله؟ هیرید: از

من م یترسی؟

مرکز قانونی دانشوران



نه، واقعا نه ولی ترس از دوری خانوادم منو میترسون د ساغر: ن ه

هیرید: قول مید م ناراحت نکنم و کاری متقارن با میلتم انجام ند م ساغر: به خدا

از.....از تو.....نمیترس م

خوبه ای گفت و ماشین رو روشن کرد؛ دست خودم نبود فکر اینکه امشب رو بدون سوگند بخوابم داشت د

یوونم میکرد، تا حالا من و سوگند جدا از هم نبودیم و الان ؟ با بغض صداش کرد م

ساغر: هی.....هیرید ؟

متعجب نگاهم کرد و ماشین رو گوشه ای پارک کرد هیرید: جانم؟

چرا رنگت پ ریده ؟ ساغر: برگردیم.....تو رو خدا

گریه ای که شروع شده بود حالا هق هق های پی در پی شده بود

ساغر: به خدا.....نمی.....نمیتونم .....دو.....ر.....از سوگند.....باشم هیرید: باشه تو

اینجوری دل دل نزن، برمیگردیم خونه ی بابا ت شرمندش شدم ولی دوری از سوگند رو

نمیتونستم تحمل کنم هیرید:

باورم ن میشد انقدر به هم وابسته باشن که حالا اینطوری داره گ ریه م یکنه.

ساغر: ب..بیخوش.....من....شر.....شرمند م

کلافه بودم از گریه هایی که میکرد؛ نم یتونستم اشکش رو ببینم و حالا این حال خرابش ؟ وقتی رسیدیم پدرش با تعجب

در رو برامون باز کرد میثم: ساغر؟ تو؟ الان اینجا؟ هیرید ؟

ساغر سرش رو انداخته بود پا یین و شنل کوتاه رو ت وی دستش فشار میدا د هیرید: ببخشید میثم

خان.....ساغر طاقت ن یاورد و مجبور شدم بیارم ش مینا: کیه میثم ؟

نگاهش به ساغری که فین فین م یکرد افتاد و نگران ش د مینا: ساغر؟ چی

شده مادر ؟ ساغر: مامان ؟

و گفتن این حرف باعث شد تاگری ش اوج بگیره ساغر: سوگند

.....کج...کجاست ؟

اشک مادرش هم درآمده بود و دست دخترش رو گرفت و بردش داخل که من و اقا میثم هم دنبالشون رفتیم

ساغر: مامان سوگن د مینا: توی اتاق ه

صد ای سوگند باعث شد ساغر برگرد ه سوگند:

ابج ی؟ ساغر؟ خودت ی ؟

هر دوشون گ ریه م یکردن و به سرعت هم دیگه رو بغل کردن و توی بغل هم زار زد ن سوگند: داشتم خفه

میشدم ساغ ر ساغر: من م

سوگند: دلم داشت میترکی د ساغر: من م سوگند:

بغض نمیزاشت نفس بکش م ساغر: من م سوگند:

فکر کردم امشب دور از همی م ساغر: من م

خانوم تب ع ی د شد ه

سوگند: امشب پیشم میمونی؟ ساغر: تو

چ ی؟ پیشم میمونی؟ سرش رو تکون دا

د

سوگند: مگه میشه نمونم؟ منم میمون م

واقعا این حجم از دلتنگی رو نمیتونستم باور کنم اخه مگه چند ساعته از هم دور موندن؟

مینا خانم باگ ریه رفت سمت دخترانش مینا: ب رید تو اتاق و

تا صبح پیش هم بمونی د

بعد از رفتنشون اقا میثم رفت و روی مبل نشست و به منم اشاره کرد کنارش بشینم میثم: دخترا تا حالا دور از هم

نموندن

سرم رو تکون دادم که با لحن پدرانم به در اتاق دخترانش خیره ش د میثم: میدونستم ساغر امشب رو

طاعت نمیاره (لبخندی زد) خیلی مردی پس رهیرید: نتونستم ناراحتی ش رو ببین م

میثم: خیلی به هم وابستن و دوری براشون سخته امشب هم که فشار روحی روی جفتشون زیاد بود

مینا: به دل نگ پری هیرید جان ؟ لبخندی

زد م

هیرید: نه اصلا.....خوشحالم ساغر انقدر سوگند رو دوست داره و مثل اون سوگند هم همینطور

صد ای گریشون قطع شده بود و اروم شده بودن هیرید: خب با

اجازتون من دیگه برم

میثم: نه کجا بری ؟ مگه میشه بزارم ؟ امشب رو همینجا ت وی اتاق مهمون بمون پسر م هیرید: مزاحمتون میشم

اخمی کرد که جذبشون نشون داد

میثم: از کی تا حالا پسر ها مزاحم خانوادشون میشن ؟

بنابر این من توی اتاقی جدا موندم ساغر هم تا صبح کنار خواهرش بود ساغر: هیرید؟ هیرید؟ هیرید؟

بیدار شو دیگ ه سوگند: خب اب بریز روش

ساغر: اب ب ریزم که سکنه میکنه تو خواب!

یواشکی و زیر چشم می به ساغر نگاه کردم ساغر: ای

بابا.....هیرید؟ مُردی ؟

سوگند: بیخیالش شو، بیدار نمیشه.....بیا بریم صبحونه بخوری م

ساغر: تو بروی ک بار دیگه صدات م یکنم، بیدار نشد منم میا م

صد ای بسته شدن در که امد چشمام رو کامل باز کردم و به ساغر که همون لباس خواب صورتیه خرس یش تنش بود

خیره شد م ساغر: هیر.....

خانوم تب ع ی د شده

ترسیده هیینی کش ی د

ساغر: اد ای خوا بودن رو درمیاور دی ؟ هیرید:

دقیق ا

ساغر: خب دیگه پاشوب ریم طعنه ی

حرفم دست خودم نبود هیرید: ب ریم

خونمون دیگه؟!

سرش روانداخت پ این و با روتختی ورف ت ساغر:

ببخشید.....باشه بریم خونه ی ت و

لحنش باعث شد از حرفی که زدم پشیمون بشم و حالا با مهربونی دم موهاش روت وی دستم تاب میدادم

هیرید: خونه ی من خونه ی تو هم میشه ساغ ر ساغر: دیشب.....د

یشب با سوگند خدا حافظی کردی م متعجب نگاهش کردم

ساغر: برای اینکه ب ریم خونه ی خودمون

لبخندی روی لبم نشست

هیرید: پس آماده شو هم ین الان ب ری م گیج

نگاهم کرد

ساغر: همین الان ؟ یعنی الان الان ؟ هیرید:

دقیق ا ساغر:

سارافون صورتی با زیر سارافونی ابی پوشیدم و بعد از خدا حافظی با همه همراه ه یرید رفتیم به خونه ی مشترک



هیرید: خب سل یقه ی مادرزمت وی چیدن وس ایل حرف نداره پشت

چشمی نازک کردم ساغر: مادر منه خب با خنده تعظیمی کرد هیرید: بله حتما ه

مینطور ه

برای گفتن حرفم دو دل بودم ولی اخر دلم روزم به دری ا ساغر: بریم پیش

سوگند؟ هیرید: تازه از پیشش امدی که!

ساغر: نه نه.....اون سوگند نه.....منظ.....منظورم هیرید:

فهمیدم

از وقت ی بیماری سوگند و بی خبری هاش مهمونم شده دوباره اون قرص ها رو مصرف میکردم ولی هیرید هنوز خبر  
نداشت

ساغر: لطفا) سرم رو انداختم پاین و اولین قطره اشک چک ید( همش تقصیره منه...اگر اون شب فضولی ن  
میکردم....

توی اغوشش فرو رفته و اروم پشتم رو نوازش کرد هیرید:

هیش....اروم....هیچی تقصیر تو نیست ساغر: ولی اون شب اگر نمی

رفتم سراغ سیاوش.....

با صدای ترق و تروق از خواب بیدار شدم و به هیرید دی که جلوی گاز بود نگاه کردم ساغر: چی کار میکنی؟

لرزی کرد و برگشت طرفم هیرید: ترسیدم دختر خوب

ساغر: ببخشید نم یخواستم بترسونم ت ماه یتابه ی

توی دستش رو نشونم داد

هیرید: خانم خواب بود گشنه موندم برای همی ن دارم اشپزی میکنم چینی به بینیم دادم

ساغر: آه آه بوی تخم مرغ سوخته کل خونه رو برداشته اقا ماه یتابه رو

ازش گرفتم و گذاشتم توی سینک ظرفشویی ساغر: خودم الان یه

چیزی آماده میکنم مهربون نگاهم کرد

هیرید: اونوقت تا الان چرا بیدار نشدی؟ من از گشنگی تلف شدم خانم ساغر: خب بیدارم

میکردی اقا

کم آورد و رفت روی کنایه دراز کشید و تلویزیون رو روشن کرد هیرید: ساغر

میشه یه چایی برام بیاری؟ ساغر: خیر

سرش رو از پشت کنایه آورد بالا هیرید: چرا

؟

ساغر: چون باید اول آب بزارم جوش بیاورد بعدش چایی روم کنم هیرید: پس

خودت درستش کن خندم گرفت، بهونه میگرفت

خیلی سریع عدس پلو درست کردم و با گذاشتن سالادش یرازی سر سفره همه چیز تکمیل شد

ساغر: هیرید بیانهار

منتظر موندم ولی نیامد برای همین رفتم سراغش و دیدم خوابش برده، دلم نیامد بیدارش کنم و منم کنارش

نشستم

ساغر: این سرنوشت چقدر عجیبه! هه ساغر خانم، فکر میکردی یه روز زن هیرید بشی؟ پسری که مغروره و به

خاطر تو از خودش گذشت به صورت غرق در خوابش نگاه کردم

ساغر: شاید اگر سرنوشت جور دیگه ای رقم میزد الان عاشقت بودم

آهی کشیدم و دستم رو بردم سمت موهایش که پلکاش تکونی خورد و چشماش باز شد و منم س ری ع دستم رو کشیدم  
عقب که از چشماش دور نمودند

هیرید:

احساس کردم چیزی جلوی صورتمه که دست ساغر رو دیدم و اونم سریع عقب کشید و رفت سمت اشیپزخونه

ساغر: هیرید بیا نهار امادست

لبخند محم وی روی لبم نشسته بود و خیال بلند شدن نداشت

هیرید: به به.....عدس پلو با سالاد شیرازی.....دستت درد نکنه خانمم لبخند خجولی زد و

روی صندلی جا گرفت ساغر: نوش جون ت

تصمیم رو ب اید به ساغر هم میگفتم هیرید:

فردا می ریم ساوه

غذا پریدت وی گلوش و به سرفه افتاد ساغر:

کج.....کجا؟...ساوه....ه؟

سری تکون دادم و با لبخند نگاهش کردم هیرید: اره،

فردا صبح می ری م ساغر:

از خوشحالی ت وی پوستم نمی گنجیدم

هیرید با گذاشتن چمدون هات وی ماشین کنارم نشست و راه افتادی م ساغر: بلوتو ماش

بین روشن میکنی؟ هیرید: چشم

و بعد این صد ای اصف اریا بود که ضبط ماشین پخش م یکرد

« شب موهات واسه من.....بوی عطر م بوی ت و رخت

عشقت تن من.....همه جونم واسه ت و دیدی میلرزه دلم وقتی

به من زل م یزنی؟ چه قشنگ از ته چشمات .....به دلم پل م یزنی

هر کی اومد پشت سرت حرف بزنه.....گفتم هی س من غیرتی ام سر

تو.....مشکل از اخلاقم نیست ت هر کی اومد پشت سرت حرف

بزنه.....گفتم هی س من غیرتی ام سر تو.....مشکل از اخلاقم نیست

ت عاشقتم.....به کسی ربطی نداره هر چی بشه پیشتم عیبی

نداره.....کنار هم

قد عشقمون بلنده.....ما پیش هم یعنی ترکیب برنده هر کی اومد پشت سرت

حرف بزنه.....گفتم هی س من غیرتی ام سر تو.....مشکل از اخلاقم نیست ت هر

کی اومد پشت سرت حرف بزنه.....گفتم هی س من غیرتی ام سر تو.....مشکل از

اخلاقم نیست» ساغر: این اهنگوخ یلی دوست دارم) رو کردم بهش) تو چی؟

سرش رو تکون داد

هیرید: قشنگ ه

توی راه کلی خوراکی برام خری د که همش رو خوردم و اخر سر دل درد گرفت م هیرید: خب همشو

نمیخور دی ساغر: دلم میخواست خب کلافه فرمون رو پیچوند هیرید: ب ریم دکت ر

ساغر: نه..... الان یکم بخوابم خوب میشه مشکوک

نگاهم کرد

هیرید: مطمئنی؟ پس اگر حالت بد شد باید بریم دکت رهیرید:

وقتی ساغر رو صدا کردم با شنیدن صدایش خندم گرف ت ساغر: آی

مامان! ولم کن بزار بخوابم خستم به خدا هیرید: من صدام شبیه مادرته؟

مثل جن زده ها بیدار شد

ساغر: پس مامانم کو؟ اصلا تو کی هس تی؟ کمی بعد

ویندوزش بالا ام د ساغر: اها تو هیرب دی هیرید: نه من

مادرتم

کتابخانه قانونی دانشکده روان



خانوم تب ع ی

د شد ه ساغر:

خودتو مسخره ک ن

هیرید: خيله خب بلند شورسی دی م

وقتی بردمش کنار دریا، ج اپی که مخصوص ویلا ه ای اطراف بود ذوق زده برگشت طرفم و گونم رو بوسید که هنگ کرده نگاهش کردم

ساغر: ووی...چه قدر قشنگه.....خدای ا من عاشق دریا م هنوز ت وی

بهت کاری که کرد بود م هیرید: ساغر خوب ی ؟ چشماش رو باز و بسته کر

د ساغر: اوهوم.....مرس ی

با سوگند هماهنگ کردم که بیاد و ساغر رو ببینه و گفت ب اید بهش وقت بدی م هیرید: ب ریم داخل رو

ببینی ؟

ساغر: نُج نم یام.....عمرا اینجا رو ول کنم پیام توی وی لا

با خنده داشتم به ساغری که حالا مثل بچه ها توی اب ورجه وورجه میکرد نگاه میکرد م ساغر: تو هم ب یا.....اب با

زی تنه اپی ک یف نمید ه هیرید: لباسم خ یس میشه نم یا م شونه ای بالا انداخت و قهر کرد ساغر: فدای سرم.....نیا

طوری که متوجهم نشه از پشت سرش رفتم و روی سرش اب ریختم که جیغش به هوا رفت

آیییی.....خیلی نامردی صبرک ن اونم دنبالم

میکرد تا خیسم کنه ساغر:

یک هفته شده که توی ساوه ایم و خبری از سوگند نشده؛ شبا وقتی هیرید ت وی اتاق نیست خوابم نمی بره و

به عطر سردش عادت کردم هیرید: خب خانمم بیا جوجه امدم ت ساغر: نمیخورم م ن هیرید: چرا ؟

خانوم تب ع ی

د شد ه ساغر:

ساغر: چون پ ای حرفت و ای نستادی

متعجب نگاهم کرد

ساغر: بهم گفتم م ی ایم پیش سوگند..... پس کو سوگند؟ کلافه سیخ ها

روت وی سینی روی میز گذاشت هیربید: م یاد صبر کن

ساغر: دیگه چقدر صبر کن.....

با عطسه ای که کردم تمام تنم لرزی د هیربید:

تب داری؟ ساغر: نمیدونم

وقتی تبم رو گرفت عصبی رو به روم نشستم و شماتتم کرد

هیربید: چند بار گفتم نروت وی اب؟ نگفتم م ریضت میکنه؟ حالا خوب شد؟

خوب شدش

یکی از ابروهاش پ رید بالا هیربید:

خوب شد؟

ساغر: اره دیگه حالا باید ازم پرستاری کنی و زحمت تم یزکاری هم با خودت هر ریز ریز خندیدم

ساغر: ع یارم میاد دستت اق ای دکت ر

شب قبل از اینکه بخوابم به بهونه ی سرویش بهداشتی رفتم و یدونه از اون قرصا خوردم؛ در رو باز کردم که ه یربید رو

مقابلم دیدم و از ترس شیشه ی قرص از دستم افتاد روی زمی ن ساغر: هیییین ن

پوزخندش دلم رو سوزوند

خانوم تب ع ی

د شد ه ساغر:

هیرید: اومده بودی مسواک بزنی یا قرص بخوری ؟ ساغر:

ن...نه.....من داشتم...داشت .....

خشمگین پ رید بی ن حرف م

هیرید: ساکت باش ساغر.....فکر کردم دیگه به من اعتماد کردی

و الان دقیقا سی و چهار ساعته که ه یرید حتی یک کلمه هم با من حرف نزده و قهره؛ دلم میخواست برم تا باهام  
اشتی کنه ولی همش بی محلی میکرد و ازم دور بود .

ساغر: هیرید ؟

سکوت

هیرید نمیخوا ای حرف بزنی ؟ سکو

ت ساغر: هیرید؟

بازم سکوتش باعث شد بغضم بگیره

ساغر: هیرید؟ خب حرف بزنی.....یه چیزی بگ و سکوتش

باعث شد اشکام راهشون رو پیدا کن ن

ساغر: لااقل دعوام کن.....به خدا سکوت از هر چیزی بدتره برگشت و

نگاهم کرد هیرید: حرفی مونده ؟

سرد بود، این ساعت ه ای که می گذشت هیرید سرد بود و من از این میتر سیدم ساغر: اشت.....اشتبأ .....

هیرید:

خانوم تب ع ی

د شد ه ساغر:

ساغر: اش.....اشتبأ.....

از هوش رفت و قبل از اینکه بهش برسـم نقش بر زمین شد هیرید: ساغر؟ ساغر؟

جواب بد ه

بردمش بیمارستان که سرمی بهش زدن تا تق ویت بشه؛ از موقعی که باهاش قهر کردم هیچی نخورده بود و این

سرماخوردگی ضعیفش کرده بود هیرید: ساغر؟ بهتری؟ ساغر: قهری هنوز؟

مجمع قانونی دانشگاه

خانوم تب عی د شد ه  
لبخند مهربونی بهش تح و یل دادم سرش رو نوازش کردم

هیرید: اگر بری این موه ای ط لای ط رو مثل قبلش س یاه کنی و بزاری ببا فمشون اشتی میکنم

چشماش درخشید و قبول کرد

ساغر: کن دیشون هیرید.....آی اروم تر

هیرید: انقدر غر نزن ساغر.....الان تموم میشه

ساغر: همش همین و میگی ولی بعدش من دوباره یک ساعت زی دستت ب اید منتظر بمونم تا موهام رو بکشی

بعد از اینکه کارم تموم شد بهش خیره شدم و بهت زده به ساغر نگاه کردم هیرید: چرا شبیه گره

شده؟ من که مثل فیلمه بافتمش کلافه از تو اینه موهاش رو نگاه کرد و برگشت طرفم

ساغر: نگاه.....گرهش زدی دکتر.....دستت درد نکنه حالا ب اید دو ساعت با نرم کننده بشورم ش ساغر:

از حمام بیرون امدم که دیدم هیرید نیست؛ برای هم این فکر کردم شای د رفته باشه کنار دریا و منم رفتم اونجا

ساغر: آی هیرید خان؟ کجایی مرد؟

بازم صدایش کردم اما با چیزی که دیدم دلم ریخت ساغر: هیرید؟

کجا....

سوگند: سلام رفیق

باورم نیست؛ یعنی این سوگند؟ موهاش کو؟ اون مژه ه ای پر پشت کجا رفته؟ چرا رنگش انقدر س

فیده؟ اصلا کی امده؟ سوگند: تح و یل نمی گیری رفیق؟ باگ ریه رفتم سمتش و بغلش کردم



ساغر: رفیق؟ اگر رف یقت بودم بی خبر ازم نمی رفتی.....اگر رفیقت بودم ت وی این شش ماه یه خبر ازم میگرفتی

هیرب: ساغر اروم تر.....سوگند حالش خوب نیست ب اید بشینه سوگند: نه باید بر

م

ساغر: چ ی؟ پس من چی؟ صبا چی؟ میدونی صبا چی ک شیده؟ میدونی من چی کشیدم؟ صورتش خستگی ش رونم

ایش میداد و میگفت من خستم رهایم کن و از من بگذر سوگند: حرفی بود که باید به هر دوتون میزد م

هیرب: چیزی شده؟ نکنه به جزم ریض یت چیزه دیگه ای هم هست که نگفته باشی؟ لبخندی زد و دستم رو

فشر د

سوگند: خواستم بگم همه چیز درست شد و دیگه مشکلی براتون پ یش نمیا د

هیرب/ یک سال بعد:

ساغر: ب یا دیگه هیرب هیرب: عجله

نکن الان م یا م

هوففف از دست ساغر و این کار ای عجله ایش خسته شدم و به قاب عکس سوگند که روی میز ار ایش ساغر بود

خیره شد م

هیرب: ازت ممنونم.....ساغر رو بهم دادی و سیاوش رو مجازات کردی.....کاش کنارمون بودی و الان توی جشن

تولد بهترین دوستت شرکت میکردی.....راستی خبر داری صبا با یکی از هم کلاس ی هاش نامزد کرده؟ سوگند هم

دانشگاه پزشکی قبول

شد.....سامان بدون تو تنها بود ولی حالا با بودن مهناز، منشی مطب کنارش میخنده و خوشحاله..... باورت

میشه ساغر نامه هات رو قاب کرده و یه اتاق جدا به اسم تو درست کرده و به جز خودش نمیزار ه ک سی داخل بشه؟!

ساغر: هیرب د د د د د د د د د د د د د د د د

خانوم تب عی د شد ه

هیرید: پوففف.....از دستش اخر سخته میکنم) با خنده( همش عجله میکنه و منم که عادت کردم..... اون روز بعد

از اینکه تو از ویلا رفتی همه چیز رو بر ای ساغر گفتم.....گفتم که عاشقشم و چقدر میخوامش و حالا؟ اونم

میگه عاشقم ه صد ای کفش ساغر نشون از این میداد که داره م یاد توی اتاق ساغر: کجا مون دی پس ؟

نگاهش به ج ای که من نگاه میکردم افتاد و خوشحال و مهربون اونم مثل من با سوگند توی قاب حرف زد

ساغر: م دیونتم سوگند .....

ساغر و ه یرید: هممون م دیونتی م راوی:



خانوم تب عی د شد ه

سوگند بعد از ملاقاتش با ساغر رفت به کلبه ای که برادرش برایش ساخته بود و همونجا این دنی ای سرد رو وداع گفت و چشمش رو برای همیشه بست

اما قبل از اون فیل می براس پلیسا فرستاد مبنی بر اینکه س ی اوش قاتل هلمما و خیلی های دیگست و پدر بزرگش چه

ادمیه.....درسته بعد از نبود سوگند، صبا و ساغر داغون شدن ولی هر کدوم از اینکه دیگه دوست مهربونشون درد نمیکشه خوشحال بودن دستی به سنگ قبر سردش کشید و سوره ی حمد رو زیر لب خوند فرزانه: دورت بگرده مادرت عروسک م

قطرات اشک نشان از داغی سنگین بر قلبش بود علی: اروم

بخواب بابا جان

فرزانه: ولی یادت باشه هنوز اون ک یک هو یچی که بهم قول دادی رو نپختی سوگند خانم!

همسرش او را در اغوش گرفت و به هم به مزار تنها دخترکشان خیره شدن علی: منتظر مون باش

عسلِ بابا.....بازم بهت سر میزنی م علی و فرزانه، محمود را بخشیده بودند اما س ی اوش را نه!

سیاوش علاوه بر قتل هلمما خلاف ه ای دیگری همچون بی ابروی دخترکان جوان و کلاهبرداری و..... را بر گردن

داشت و قاضی در همان ابتدا او را به اعدام محکوم کرد اینبار سیما اولین نفری بود که بر سر مزار دخترش حاضر شد

سیما: دیدی بالاخره من اول رسیدم؟ بابات اون عقباست ولی من دیدم خنده ی پر ددی کرد و

گل ه ای رز را بر سر قبر پر پر کرد مرتضی: عه خانم! چرا میدوی نمیگی شوهرت نفس کم میاره؟

صبا: میگن نکن کاوه

خانوم تب عی د شد ه  
اما کاوه عاشق گل انداختن لپ ه ای عشقش بود و او را دست مینداخت کاوه: خب دوست دارم  
قلقلکت بدم....جرمه ؟ ساغر: بله که جرم ه

کاوه با دیدن ه یرب د و ساغر دست از شیطنت کردن برداشت

ساغر: بر ای چی دوست من و اذیت م یکنی؟ خوبه منم بگم هیربید تو رو قلقلک بده ؟ کاوه و ه یربید هر دو با

چشمانی گرد به ساغر نگاه میگردن هیربید: مگه من دلکم ساغر؟

چشمکی با عشقی که مد یون سوگند بود زد ساغر: نه شما

عشق ساغری

صبا: عُق.....جمع کنید بساطتون رو) اد ای ساغر را درآورد( عشق ساغ ر ساغر: خیلی حسود

ی

و درکناری از این ماجرا پیرزنی بود که کنار قبر همسر خلافاکارش نشسته بود

حاج خانم: بخشیدمت محمود.....حالات کردم به خاطر سوگندم که نمیتونست غم چشماتو طاقت بیار ه

هیربید:

ساغر: نمیخورم.....بابا ول کن صب .....

با دویدنش دنبالش رفتم تا ببینم چی شده و وقتی از سر ویس بهداشتی خارج شد رنگ به رو نداشت

صبا: بهش نگفتی نه ؟ ساغر:

ن...نه.....نگفتم

با نگرانی دست ساغر رو گرفت م

خانوم تب عی د شده  
هیرید: چی رو؟ نکنه م ریضی؟ اره ساغر؟ به طرف سوگند که ریز  
ریز میخن دید برگشت م سوگند: نه داماد..... فقط من خاله

شدم همی ن هیرید: خب خاله شدن تو چه ربطی به ساغ.....

با بهت برگشتم طرفش

هیرید: نه؟ اره؟ دستم انداختین؟ سرش رو

تکون داد

ساغر: نه به جون خودم..... بچم الان دو ماهش ه خدایا باورم

نمیشه.... شکرت کاوه: دختر یا پسر؟

هیرید: فرقی نداره فقط سالم و صالح باشه کافیه

خنده هامون رو تقسیم کردم و با هم خندیدی م

شاید یک روزی اون دور دورا کسی رو مثل سوگند دیدی از خودش میگذره تا تو رو

خوشبخت کنه..... قدرش رو بدون



خانوم تب عی د شده

4/7/1400 تاریخ:

57:17 ساعت:

امیدوارم از این رمان لذت برده باشی؛ این رمانش اید واق عیت نداشته باشد ولی واقعی است و واقعیتِ خی لی از زندگی ها را گفت

« حیلت رها کن عاشقا دیوانه شود دیوانه شو..... و ندر دل اتش در پروانه شو پروانه شو »



